بازرسی شد
۴۶ - ۲۷

کتابخانه کاخ مجلس شورای اسلامی
۲۰۵۲

شورای ملی
کتاب: احـ
مؤلف: خواجـ
موضوع: کا
شماره ثبت کتاب
۶۲۸۶۰
عبدالرحمن - ۹۹۰
۴۰۴۰

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۴۰۴۰

مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۰۵۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: اخلاق ناصری
مؤلف: خواجه نصیر طوسی
موضوع: کاتب عبدالصادق بن عبدالرشید الرشتی - ۹۹۰
شماره قفسه: ۴۰۴۰
شماره ثبت کتاب
۶۲۸۶۰
بازرسی شد
۴۶ - ۲۷
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی - فهرست شده
۴۰۴۰

کتاب اخلاق ناصری

و

ناصر خسرو

بتاریخ عازار ۱۹
استنساخ گردید
محمود الحسنی العاشی
قم

خط خواجه اختیار است
ناصر خسرو که در زمان شاه سلیمان
صفوی منشی الممالک
بوده است

۱۱۵۵ ه

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲ شمسی

شماره ثبت
۲۸۶۰
خطی - فهرست شد
۴۰

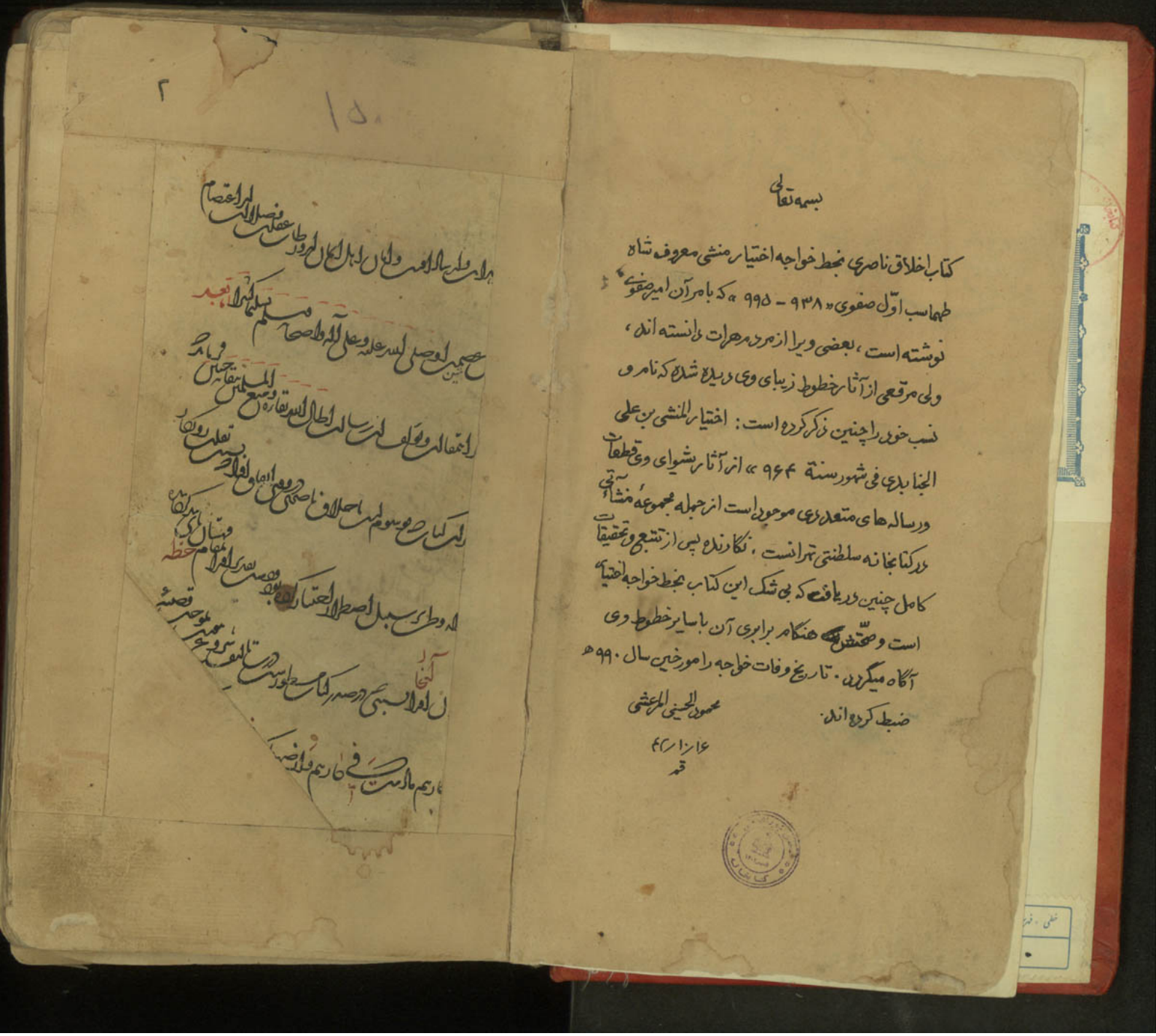

بسمه تعالی

کتاب اخلاق ناصری بخط خواجه اختیار منشی معروف شاه طهماسب اول صفوی «۹۳۸ - ۹۹۵» که بامر آن امیر صفوی نوشته است، بعضی ویرا از مردم هرات دانسته اند، ولی مرقعی از آثار خطوط زیبای وی دیده شده که نام و نسب خود را چنین ذکر کرده است: اختیار المنشی بن علی الجابری فی شهور سنة ۹۶۴» از آثار بشوای وی قطعات و رساله های متعددی موجود است از جمله مجموعهٔ منشآتی در کتابخانه سلطنتی تهرانست، نگارنده پس از تتبع و تحقیقات کامل چنین دریافت که بی شک این کتاب بخط خواجه اختیار است و صحتش هنگام برابری آن با سایر خطوط وی آگاه میگردد. تاریخ وفات خواجه را مورخین سال ۹۹۰ ه ضبط کرده اند.

محمود الحسینی المرعشی

۱۴/۱۱/۴۲

قم

به نفسه وعرضه کتب ابن صدقه جهت استخلاص نفس وعرض لمن وضع وسایحه صنعه

موافق عادی آنجماعت در شاد اطراء بلاد وکمال انسان واگر آنکه آن سامی مجالف عقد

وسایر طریق اهل هر نفس مستند است جان موده اسعلیکه کتاب لاحظه بوجه مذکور

ساحه سد وتحکم آنکه مضمون کتاب مستحل نقوی لرفول حلیت اسی وملوا مهم

ومحالف مدسی وتخلی مولی الرطلاق فواید را العلاق وعقاید مطالعه آن

مقرر

او نفحهای بسار دلال کتاب در میان قوم منتشر کشت بعد از آن حول لطف

آله عالم ارسا بفکار عمی معدله آن سند ساسد الله

ودر موضعی دیگر مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة

مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم وقومی مستند حضرت رسول صلی الله علیه وآله

سیآتهم حسنات وان الله غفور رحیم آنها حبطت اعمالهم وقومی مستند حضرت امیر علیه السلام

بعمل شغال ذره شر ان وبالله التوفیق آنها حضر سعیهم وقومی حضرت رسول

یضاعف لهم ولهم اجر کریم انهم فی الغرفات آمنون وقومی حضرت رسول

من یحسن وقومی لا یضاعف لهم العذاب وقال تعالی وکسب در میان حسنات

ماند سبب ما قومی حسنات الاعمال سیئات المقربین ولا سیئة لهم آیا سیئه الیس

تعالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحان الله عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

قد تم الكتاب

وبعد فالحمد لله تعالى على ان جنب للسالكين الاهمال وكره الكفر والفسوق والعصيان

وجعلنا من اهل الاسلام الذي ارتضاه للعالمين وسلكه الانبياء والمرسلين والاولياء المخلصين

وجعله وجهه ملائكته المقربين وجعله في كفالة رب العالمين وجعل الله على الحق ظاهرين

الى يوم الدين وجعله معقل المؤمنين وملجأ اللاجئين

سماه سبحانه الموصوف في القرآن المبين انه خاتم الانبياء والمرسلين

كذلك في عرف سيد المرسلين وجماعة من المفسرين وبشارة عيسى ابن مريم

الاخبار الاولين ونصر الموحدين وقتل الكافرين وتعويضها عند الملاحم

فسطاط المسلمين

از انعام نامحمود محرجی الاصل که چنان نامی در جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل

از کتابی را مرور و مطالعه خود مرتب کرده بودند و بطرز رضای ایشان رحمهم الله رضا

بدان بسند حوالت دیباچه آنرا در سامی عمر و صحی بعمل آورند

تا از وصمت آنکه کسی با کفار و بعضی سادات بمامی مرسل و فوق بحقیقت حال و صورت

ماعی بوده بدان مقال عمل ملاحظه معنی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و ان تلوموا خیانة

فسل بوجه ایشان دیباچه را مثل آن تصدیق کرده اگر ایشان نسخه

بدین واقف نموده و مصحح کتاب را بدین طرز کند صورت انجام یکی باشد والله الموفق المعین

تمت الدیباچه

وسمه باسم السلطان قاضا جوم معاه ولم يكن ماناً . لقد نال الحمد بدرة فما كان يصح لعلاء بوخانا

محرر این اوراق و موجد این کتاب بعسی لا تمدل کسوت الفاظ و بعل از زال

تانی از زمان ارسی سحر مدد طلبی امداد حضرت ذوالجلال بر حلیت در خیال آمد

لمر مطالعه جواهر معانی حسان آنفی بر مصب طلبی حالی سوم العباد بعد حضرت عامر

محرر این اوراق طال بقاه جواهر صدف اسرار را با بعاد طلبی تمام معاودت فکر

صوری بکر بعال عرصه آمد کهف معانی در سر بی آن الفاظ اهل الطبع

کوی قاسی را الای آن موضع سلک کهل و در لباس عاری و فلای رح کهل

عرض کهل اسد و مرصاد طبع در آن موقوف امد بر عین حوی

ذکر سبب جامع سر الکتاب و مرام مسالک در حمد حاکم آن

نقعه مجلس عالی ناصر الله عبد العظیم ابن ابی منصور بعد الله رحمه در اثنای کلمی

صدر امیر کبار الطهار جلیس اسلاف و اصل و حکیم کامل ابو علی احمد ابن محمد بن یعقوب

بن مسکویه خازن الله سعی الله سره الاقدس رضی عنه و ارضاه در بهدر الصلاة و ساحت لیس

قسامی آن را اهل طبع ابن ساراتی در مصر عشق عاری و صاحب جنانکه

ابن جماعت حرص ابن در وطعه کفته آمده ابن بصف آن کتاب ما طوابس

سعی کبار حاز کل فضله و صار لکمل الاجیه ضامنا قوله در الحجی خالصا بالله بعد ما کان مناً

وعبارت کوی مصون نماند هر که بعهده این کتاب مشتمل بر نفس ناطقه است

حکمت عملی اما الرو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تهذیب

مراسم این دو که بر صاحب اسرار و بصیرت پوشیده نیست و مقتضای وصیه

که سنه و الحق و اللازم بسل اولی آنکه ذهن جمع آن کل مرسوم است و بعلم

طاعت الله و اسرار طاعت محصی در جمع عامی اقسام حکمت عملی به سلسله

نه شیوه ملاء من اقتدا احسانکه مضمون قسمی حکمت عملی مسلم خواهد بود

ملاصه معانی کتاب اسرار فاضل ابو علی مسکویه الشاشی بود مرکوم آمد

در دوم

و در دوم قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما ساخته فن اول انطی بر حال شود

حول این خاطر در صمیم مجال مافی را و موصیه سند آن آیین اتوجیه

معتقد حوس را منزلت و مایه این حرانی نمند و در عرض بر اطبع طاش

و وضعیت کوی حلاص زیاد در صمیم بی بس اما حول در اعصار آنعم سانتی

تمام مسعود در معنی سرو عمت و موصول الله تعالی امام سند و حمد سلب مالیف

اقتدا الحق اولیه لسبب بود کتاب الاخلاق ناصری تمام نهال اطار اسم بلغ و اظهر جسم

سوی اصلاح از زمانی فرماید و تمهید عذر با عام و اهل تعلق کند ان شاء الله

فصل

در ذکر مقدمه صد و نهم آن بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درس کتاب حروف است از اجزاء حکمت نهم حکمت و تقسیم آن اقسام

از طلام باشد یا مفهوم از آنچه بحد تصور آن معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف

اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و تمام نمودن کارها چنانکه باید

بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمال صورت آنچه رسد و چون چنین بود

حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور چیزها بود و تصدیق

احکام

احکام و تواجد آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر انسانی و عمل بمقتضای حقایق

و مراد از صناعات از جهت آنکه در حدود و رسوم بحد و عمل بشرط آنکه بود

بود از بعضی کمال بحسب طاقت بشری و مراد از حکمت در حاصل شود حکیمی کامل

و انسانی فاضل بود و مرتبه او بمدرس مراتب نوع انسان چنانکه و بعضی

حرص قائل تولی الحکمة من شاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم

حکمت منقسم شود بدو قسم نظری و عملی

بحسب آن اقسام و توجهات و قسم اول نظری آنکه بود موقوف بحکمت

اشخاص

اجمالی

انچه نام

انسانی باشد دوم آنکه وجود او منوط بصرف قدرت و اختیار انسان باشد پس علم موجودات

انچه

دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت

عملی خوانند و حکمت نظری منقسم بود بدو قسم یکی علم بآنچه محالطت مادی شرط وجود او

نبود و دیگر علم بآنچه محالطت مادی شرط وجود او بود و این قسم آخر را نیز دو قسم بود یکی آنچه اعتبار

محالطت مادی شرط نبود در تعقل و تصور آن و دوم آنچه اعتبار محالطت مادی معلوم باشد

پس مر علمی حکمت نظری را سه قسم بود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی

قسم را علم طبیعی و هر یک از این علوم مشتمل بود بر چند چیز و بعضی از آن ثانی

لغوم

اصول

اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول امور بود که معرفت آنرا

سبحانه تعالی و معرفت حضرت او و نفس انسان و علامات و لیس ساختن

موجودات بر آن چون احوال عقول و نفوس و احکام اعمال انسان و آنرا علم الهی خوانند

و قسم معرفت ابو یکی احوال موجودات است بر آنچه موجود اند چون حدوث

و کثرت و حرکت و امکان و حدوث و قسم معرفت آن و آنرا فلسفه اولی خوانند

و فروع آن چند بود چند معرفت موت و اماتت و احوال معاد و حشر و اعمال

و اما اصول علم ریاضی چهار بود اول معرفت مقادیر و احکام و احوال آن

وآنرا علم هندسه خوانند دویم معرفت اعداد و خواص آن وآنرا علم عدد
خوانند سیم اصلاح اوضاع اجرام علوی بسلک کرد و اجرام سفلی و مقادیر
معرفت
حرکات و اجرام و ابعاد آنست وآنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم ایضا
چهارم معرفت هیئت و احوال آن وآنرا علم هیئت خوانند و صور
در آوازها که قدما باعتبار تناسب با یکدیگر و تمیز آن سکنات در سال اوزان بالعدد
آنرا علم موسیقی گویند و فروع علم ریاضی چند یعنی علوم ساعات و مرایا و علم جبر
و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن اما اصول علم طبیعی پنج است اول

معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایات و لانهایات و غیر آن
وآنرا سماع طبیعی گویند دویم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و اجسام بسائط علوی
و سفلی وآنرا سماء عالم گویند سیم معرفت کون و فساد و تبدل صور و تبدل مادهٔ مشترکه
وآنرا علم کون و فساد خوانند چهارم معرفت انسان و علل حدوث حیوان
سوای و امراض مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و امثال آن
وآنرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مزاج و نفس و ترکیب آن وآنرا علم معالجات
خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن وآنرا علم نبات خوانند

و منقسم میشود بر اقسام متعدده که اگر کسی از اقصی و اعالی حکمای و احکام نفوس و قوای آن
و آنرا علم احوال حیوان خوانند و ششم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و احکام کلی در
و تصرف او در بدن و تصرف بدن و آنرا علم نفس خوانند و هفتم علم طبیعی بسیار بود
مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن اما علم سیاست حکم
ارسطاطالیس آنرا مدنی گفته است و آنرا بفعل آورده مصنوعی نفس کتاب
حنین و طریق اکتساب محمود الناس در حفظ آن علم علمی است و آنرا تحصیل
دیگر علوم الاهی بر اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن حکمت
تصرف

مصالح حکمای اقصی و افعال صناعی نوع انسان بود و حصول مقصود با نظام احوال
معاش و معاد ایشان و مقصود رسیدن بکمال مرتبه انسانی آن هم منقسم بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با امور نفسی انسان و دیگری آنچه راجع بود با حکمای مسار کل و قسم
دوم مردد و قسم بود یکی آنچه راجع بود با حکمای صنایع انسان مسار کل بود در مدن و خانه
دوم آنچه راجع بود با حکمای صنایع انسان مسار کل بود در سیاست و اقلیم و مملکت
تن حکمت عملی در سه قسم بود اول آنکه تهذیب اخلاق و احوال و قوم را در مسار
و قسم الاسیاست مدن و تدبیر خاص صنایعی مصالح اعمال و محاسن اعمال

متضمن

نوع بشر مقصی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل با طبع باشد یا وضع یا آنچه مبدا

آن طبع باشد آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصائر و تجارب ارباب کیاست

بود و با حصول او اهل او بعلت سر و آثار مختلف و متبدل نگردد و آن اقسام حکمت عملی است

که بالکلیه آنرا و یا آنچه مبدا آن وضع بود اگر شرع وضع کند تعلق عملی بود بآن آنرا

آن او رسوم خوانند و اگر شرع نصب پادشاهی یا رئیسی بود یا معنوی یا امامی آنرا نوامیس الهی

گویند و آن زیر صنف باشد یکی آنچه راجع باشد بمعنی بود یا امور اخروی باشد و احکام آن

و قسم آنچه راجع باهل منازل بود مشارکت باشد مناکحت و معاملات قسم آنچه

راجع

راجع باهل سیاست و اعلیها بود مانند حدود و سیاسات و آنرا نیز علم الفقه خوانند

و خول مبدا آن جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و بطالان

روزگار و تعاون اهل آن و تبدل ملل و دول در مدت آن و آن را روی بفصل جامع

اقسام حکمت نظری حکیم مقصود بتبع قضایای عقول و تحصیل کلیات امور

و اقسام حکمت عملی نظر حکیم مقصود بتبع قضایای عقول و تحصیل کلیات امور

و اعمال و آن منطوی نبود و نام رئیس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل

نگردد و اگر روی اعمال حاصل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از جمع آن

بحکما چون باید آن شاء الله تعالی

اسم الخوص در مطلوب و مهم کتاب

حکمت اعتقادیه در اقسام علوم حکمت نظری ثم اقسام معلوم در حکمت عملی متعین

در تعریف حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی و اعتبار وضع اساس

این رساله در مستلزم اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهاده مشتمل و الله تعالی

بر مقالی مشتمل بر چند فصل اند بحث علوم و مسائل این نظر در این مقاله الله

حتا که فهرستی در کل ناطق شود حاصل کتاب تحقیق عارفی حواله بود

اخلاق سوم و حکمتی اخلاق سند ارشاد عالم مجلس عالی سیاسی

قاضی قاسمی اصفهانی سپهدار اعلی صاحب الله جل الله قدر کمال و حلق محمود بود

محامد آن حمد جواهر اوامر بحسن اکمل و صورتی اجمل در مالک سیر و حدود سیر و اصحاب

کرمش معدود است من الله مستکمل ان جمع العالم و واحد بحکم این قصه

اولی حسان و در ضمان این رساله اخلاق اصفهانی بعد تا اسمی باشد اسمی منتبی

و لمعارفی بود صدق منتبی امید است مخلص خیال این حضور نظر کولا

سرو بود محل ایصال امید حضور سعادت و جهانی و هم حاجات و در صحیح این

حاصل آید و سحابه بسیار کامرانی و نوالات امانی این ارشاد فاضل

و سپهدار کامل کسان و اهل کار لقب بحق و صاحبه و بفضل انسب

فلا اولیاء حضرت مغفور و الحمد

فهرست کتاب اول مسمی اسرار سه مقاله و سی فصل مقاله اول

در تهذیب اخلاق و آن مسمی بود و لیکن ما قسم اول در مبادی و آن مسمی

بر هفت فصل است فصل اول در معرفت موضوع و مبادی علوم فصل دوم

در معرفت نفس انسانی و آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیم در بعد قوی نفس انسانی

و مسیر آن از دنیا و اخروی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی است فصل ششم

در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسی که مخالفت حق کند در آن باب

فصل هفتم

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت و مطلوب از سیر کمال انسان قسم دوم

در مقاصد و آن مسمی بود و فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه

معنی و اخلاق و ممکن است فصل دوم در آنکه تهذیب اخلاق بر نفس صناعتی است

فصل سیم در آنکه انسان بسایل و مقاوم اخلاق عادت را است حسن

فصل چهارم در انواعی که در بحث انسان بسایل است فصل پنجم در حصر اصناف آن

انسان و اصناف و خامل است فصل ششم در ذکر بیان فضایل و آنچه شبیه

فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان ذکر عدالت و کمال فضایل و مع

واقسام آن فصل هشتم در بیان اکتساب فضایل و ازالت رذایل فصل نهم

در حفظ اصحت نفس و آن بمحافظت فضایل مقصود بود فصل دهم در معالجات امراض

نفس و آن بازالت رذایل مقصود بود مقالت چهارم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول

در تدبیر اصلاح منازل و معرفت اقسام و تقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت مساکن

و تدبیر احوال و اقوات فصل سیم در معرفت مساکن اهل و خانه فصل چهارم

در معرفت مساکن و تدبیر اولاد و تأدیب ایشان و رعایت حقوق والدین و اولاد فصل پنجم

در معرفت مساکن و تدبیر خدم و عبید مقالت پنجم در تدبیر مدن و آن سه فصل است فصل اول

در تدبیر

در تدبیر اصلاح عمران و شرح ماهیت معلم و صناعات آن فصل دوم

در فصل محبت و ارتباط اجتماعات مدن و اقسام آن فصل سیم

در اقسام اجتماعات و شرح احوال هر یک فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل پنجم در سیاست جند و آداب ملوک فصل ششم در فضیلت صدق

و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم

در وصایای مسموع ما فی الطول ما وقع در همه احوال و هم کتاب بر آن که مشتمل

نفس الرحمن در مطلوب مسکوم آنچه در کتاب تحریر می نفرد احوال مع حکیم عمل

ترسل بهل محکم و طی بالعبارة و الاشارة حکما متقدم و متاخر را گفته می آید

لکه در بحث حول ابطال باطل موضوع بقول ما المعتبر صحیح الاثر و نیز بنقل

خوض کوه سوس اگر تامل را از کلمه السماء افتد مسئله محل العرض سمو باشد

خاطر محرر آن صاحب عبد حوالی و صیام سکساق و صوابش سمک را از حصر

الهی ترسیع قص فرحمه و مصدر بود بلاش لسن بو قبو ترسا مادر حولیس

و تمهید ادراک حق حقیقی و تحصیل حق کل مقدمه لمن طالب حاجاتی و صدر جهانی

مقالهٔ اول

ترسد و الله ولی الفضل و ملهم العقل منه الیه و الیه المنتهی

در تمهید

قسم اول در مباحث

در تمهید اصطلاح و آن مشتمل بر دو قسم است مباحث و مقاصد

و آن مشتمل است بر مقدمه و فصل

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی آن

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم عرض آن موضوع کند چنانکه در لسان اهل

عامی و متدرسی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مسائلی بود که اگر ملاحظه

در علمی و کل بر شه لمدر الاعلم بر نرسد باشد و در العلم مسلم باشد چنانکه

از مباحث علم طب باشد و مقاصد چهار است که اهل مسئله در علم طبیعی بر

و طب را اهل صاحب علم طبیعی و اما در علم هندسه مسلم و تمهید مسائلی

علم هندسه بود که معادل مرصله قان مجهول است و اهوال آن است نه خط

وسطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را

که صاحب این علم مول ادراک و در علم حوس است سعال کرد و علم ما بعد الطبیعه است

آن چه انتهاء همه علوم ما است و اول و ابتدای عروج و اصلح بلاد بود و سایل که در این علم بحث

لال کند مقصود تمامت علم را لال مقصود باشد و مال اعمد در علم منطق سوی

باید است و جهت اسوع صدر الاسوع جواهر در علم است چنان است انسانی را

حکومت جلی الکسان بود که در حمل انعالی که از او بالادی او صادر شود جمیل

ومحمود

ومحمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که او انعالی جمیل

ومحمود یا قبیح و مذموم صادر بلاند بتحسین از ان اصول جنس بود اول اندر

معلوم باشد که نفس انسانی جنس و غایت و کمال او در جنس و فنهاء او که اسست

حول آن از اسعال می‌رسد که بدایت و سعالی که مطلوب است حاصل

آید و آن جنس صانع او باشد از وصول به اکمال و جمله را به او نسبت او در جنس

فلاح و خیبت او سود که کدام است جنایت که فرموده است خواسته نفس و ما سویها فالهمها فجورها

وتوضیح بیان آن بر این مسائل آنکه علم انسان از حیث آنکه انسان در مقصد عام علم آنست
و آنرا فعلی که در شامله حواله اعتقاد کامل بالحاصل آن مقصد حق بال جسم مهور طالبان
ماند نفس رسیل حکمای مطلق موجود در حصار صور لاین اعضا کاین بود بعد حال آنرا
و آنست بیان و تمامی بیان توضیح حواس که اول فصل در معرفت نفس انسانی
اما نفس انسانی حواس حواله که نفس انسانی حوس بسیط است از آن لوازم ادراک
معقولات را حواس و ذهن و تصرف در مدرکات محسوس مردم ادراک
انسان میکوند بتوسط قوی و آلات و آن حیوة نفس و نه جسمانی و نه محسوس میکند

از حواس

از حواس در مقام استعمال اعضا بیان حد حس تا این جسم تمام نفس لطایف
نفس جسم انسان حیوة نیست و نسیم انسان بواسطه حواس چهارم بیان آنکه جسم نه
جسم بیان آنکه مدرک ملاقی و متصرف و آلات آنکه محسوس بیان حواس
اما در مقام اول حد مطلوب انسان وجود نفس انسان بهر حال دلیل اصلاح مبتدی حد طالب ترین
و واضح ترین حد نفس انسانی حقیقت او است بحیثیتی که در خواب و بیداری
غافل نمی‌اند بهمگونه صورت بود دلیل کوشد بر هستی خود حاصل است

ولیکن سهو تا مستند الاصول باشد پس اگر بر حسی حود دلیل آورد آن دلیل

و بسط شده باشد مثال یک چیز تنها حود را بحود رساند باشد فعل حود همه

خود بود پس دلیل کهن بر حود حود باطل و محال باشد اما در مقام مطلوب

اثبات حود بر نفس است گوییم بر وجود صرف و الصرف الوجود و الی نفس

یا حود بر سر ماهیت پس بحث این موضع است بود یا وجود او بعینه بر حود حود دلیل

بود آن حود نفس حود مستقل باشد یا نه پس حسم حالت و سایر

نیز وجود حود است اگر جسم بود سیاهی بود و اگر حود یا آن حالی باشد

یا شد صورتی بود و حیث حود را عرض گویند یا حیث بود بلکه نفس حود تعین

مستقلی و بر استقلالی بود یا شد حود یا حیث در مثال کور و اثر از حود باید

حیث است قسم مقرر شد گوییم نشاید حال و حصص مقوم عرض باشد حیث عرض

آنست محمول و مقبول حیثی دیگر بود آنچه را نفس حود استقلالی بود نا حامل

و قابل العرض شود و در مصورت حال مقوم حامل و قابل صور و معقولات و معانی مدرکات

و همه صوری و معنی در او مثل شود و کلی لا و زایل و انحاء حیث منافی عرضیت است

نفس عرض باشد و حول عرض بود و معلوم شد که وجود یا حود یا عرض حوهر باشد

واین مطلوب ولا اما بسان بساطت او است چه مجموع با قابل تجزیه باشد و آن قابل تجزیه نباشد
در همان اول لا بسیط محض انیم و آن قابل تجزیه باشد پس کلی بسیط بصورت معنی واحد میکند
چه تعدد با وحدت و بساطت چگونه حکم میکند و مخصوص بسیط کردن را بصورت اول کرد تا واحد لا
حزو اعتبار بصورت کنند و اگر نفس قابل انقسام باشد و اگر انقسام محل انقسام حال لازم آید
پس معنی واحد در او جای بهم قابل قسمت باشد و اگر محل انقسام قابل قسمت و انقسام باشد
پس لازم آید که نفس منقسم شود با تصور معنی واحد که حصول بطلان و هم طاری
پس مطلوب حق بود و آن بساطت او است فاما بسان آنکه جسم است و جسمانی آنست که جسم است
و کسی

مرکب است و قابل انقسام باشد کل پس آنچه جسم است و نفس جسم و نفس جسم واسطه میان
و جسم دیگر چه هر دو را بواسطه مماس او شوند بصورت آنچه مماس بطرف دوم مماس
طرف دیگر نباشد و آن طرف را از تماس منع کند پس واسطه باشد و اتصال
انقسام بر لازم آید حصول مماس بطرفی و بحیثی دیگر شود منفصل باشد حصول جسم مرکب است جسمانی
محمول و معمول انقسام مرکب است چه انقسام محل انقسام حالی پس هیچ جسم
و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم چه نفس بسیط است پس نفس جسم نیست و جسمانی دیگر
هیچ جسمی محل صورتی نباشد که تا صورتی چه مثل آن باشد بلکه باشد لازم اول سود

مثلا جسمی صورت مثلث صد تا آن صورت را که اشکال تربیع در او حال میباشد
و یا آنکه تمیز حرکت مهی قول کرده باشد تا آن نفس از او حرکت نفس مهی دیگر در او مصور نشود
چه اگر از نفس اول سوی جسمی ماده شده و نفس محلط شود و بهیچ کدام نفس تمام نشود
و احکام در جملگی اجسام مسمی و عام شد و حال نفس کل اول است بهر آنکه حد کلی صور معقول
و محسوس را و طائی شود که اهل یک جمله اصول میکند آنکه اسد عاء رو الی صور
ملکه جملگی صور در و تمام و کامل متمثل است و تیر کلی ملکه سر از نیابی صور در و حاصل
آمد عاجز شود از قول صوری دیگر ملکه جهو نیابی صور در و معین است آنی قول صور دیگر

در جاس

و از جاسی صور هم چند آنکه علوم و الفاظ آن مستجمع فهم و کتب در و مسر تعلم و ادب مفاد را
مستعد تر و اخاصیت صد خاصیت العالم است پس نفس جسم و جنی دیگر و تمجید
قول الضد او یک جسم در یک حال محال بود چه یک جسم سید و نیم ساده نباشد بود
و تمیز کیفیت جسم را حاصل آید از اول بسبب طیان آن کیفیت حاصل شود چنانکه
از حلاوت حار شود و از سیاه اسود و حال نفس حال او احوال بود صیغه اصد در و یک حال
جمع آید چنانکه تصور سیاهی مسعی کند در یک حال و نیم تصور کیفیات و اعراض میکنیم و منصف
نسبت در آنچه از اسمار و صور حلاوت کند حار شود و آنچه صور طول و عرض کند طول

وعوض معقولیت فیاس نفس جسم بود وحی در اقوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی

وبلاسبب انزال نی باشد جهت میل باصره ادراک صور نیکو و میل سمع باستماع آواز خوش

وتحت در قوی سهوی میل او بحصول انزشهوت و قوت غضبی صبور او در حصول کمال

نعلیه باشد و این ادراک مراتب حواس بدو می ماند و تفاوت نفس از غلبه امثال اعمالی

قوی لرمه

وحصول مدرکات جسمانی ضعیف و ناقص میشود لیکن اگر حد اکثر اعمال انزال و ادراک سهوی

در زهد لاهای صحیح و معقولات صحیح ادراک ترسی قوی و شدید و مرتبه جهانی آنهی

و میل و انبعاث او بطلب امور دینیه و باقی در امور جسمانی بلند تر بود و باشد و این دلیل

واضح است که آنکه نه جسم است و نه جسمانی چه تصور احساس حقیقی و تصور ضعیف نفس و نفس السیلان

جسمانیات ضعیف میشود و با حضانت ادراک می آید و حتی دیگر حس محسوس حقیقی ادراک

مولد که حیاتیه بصر حواله مدرکات بصری خبر از نفس و سمع بدون آن آلات نادر باید و تعلل بنا

مسح حس ادراک الحساس حقیقی و نه ادراک الحساس آن حقیقی حیاتیه باصره نه بنای

لامند و چشم لاء مسح حس ادراک عاطی صاحب الاشد متنبه شود حیاتیه بم حواس آن

صد و شصت و انزار مانند دست است مانند درستی می بندد آن بعاقل حس آن

نامد و در ختانی لاصد در کنار آن کو نساری میدند کرسی و غلبه کو نساری بنا صره نمیند

و تحت در دیگر عاطهای او و در قوه دیگر حواس و نفس محسوسات غیر حواس را بلکه قوه ادراک گیرد

سواء و ساص مثلا صحیح نبود اما با فرض تلاقی این اتصاف صحیح بود بالتصاف وجوم

با امکان عدم سواء صحیح در وحال بود و تلاقی معنی با مثال حال و محل بود با مثال

و حال در یک محل و تلاقی و حال در یک محل انتفای بود ضرورتی و در صورت تلاقی

صرورت نیست تلاقی آنچه تقادر و فعل بود و آنچه قادر بود بقوه جلول آن دیگر بود

و قادر و قابل محل در حال بود باشد چه تقادر حال معدله قابل محل مستمع باشد آنچه

در و بقوه باشد محل آن چون بود تقادر و فعل است و لیکن معلوم شد در صورتی باقی

قادر او صحیح بود در محل حال بود فعل با صورت بود با فرض تلاقی قادر صورت با فرض حال جایز بود

محسن اعمی صحیح و آنچه در کما مسی در معرض نفس ما طبع و قادر نفس ما طبع بعد از الصلاة

بدل اعمی و مدرک الا ما هار الطریق بود کلمه صحیحه عدم العمی بود بدل مطلوب است

تقصود حاصل باشد و قادر او رطب بود تقادر او الفعل بود و قادر بالقوه و حصول حیث بود با در محل

تقادر الفعل عن محل قابل بالقوه بود چه اگر آنچه تقادر او الفعل بود قابل قائم در او بعینه بالقوه باشد لازم آید

حصول قابل در بود فعل آن مستمع تقادر و قابل باشد در یک حال و لیس محل لیس باشد در آنچه

تقادر و فعل بود صحیح آنچه بود قادر و بقوه بود و الا محال باشد تلاقی و لو بقوه لیس صحیح قادر

در و بقوه لیس صحیح نبود باشد چه اتصاف حیثی با امکان عدم حیثی دیگر مثال آن تلاقی صحیح

وما در بیان کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهری است قائم بذات خود و متحرک بالارادت
به جسم و به جسمانی پس ظاهر شد و واضح شد و بانحلال ترکیب بدن معدوم نمیشود و اگر کسی بطریق استقرا
نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور کند و بالبیت و الصدق احوال آن را تصدیق نماید و الله اعلم
و اما باجماع اهل معلوم شده است که جسم بکلی معدوم میشود بلکه اعراض او تلاشی و فنا
و التفات و تصور و التفات بکلیت صحیح مدرک باشد بلکه متبدل میشود و تحاول اجزاء
در همه اوقات و احوال بر آن جواز میشود و تبدل آن و بالجمله صورت بطوطائی میشود بسبب
بدل در سه حال موجود بود و آن تبدل کلی در آن تبدل شد و تبدل آن حالت بحالت
بعدم میشود

بعدم میشود و ذکر کلی در وجود آید در مثال انسان حکمی میکند که تبدل کلی در آن موجود
و اما حامل قوه فاعلیت تنها باشد و حصول ملاحظه جسمانی قابل قبول حوالت محرکه ارادتی
بهولی مقدس بود اول بود بعدم قبول فاعلیت و غرض از مثال این قضیه آنست که آن را در تعلم خوض
نماید مقرر باشد در دل آن و اتصال نفس بآن و اتصال صناعی و محبوبه الاحیا که
صورت کند در بدن محال یا مثال او حیث نفس جسم و جسمانی حیث مجال و مثال تعلق تولد
دل نفس در نفس حصول فوز آن بود اضافت با اصحاب صلاح و اتمام در کتب نظر
شرح و بسط اصول حاشیه الاجمعی موجود انه الحجاب بود و الله اعلم الصواب

فصل سیم در بعد قوتهای نفس انسانی و مدبر آن که قوی نفس ناطقه را

ظهور

حد معنی محلول الاولیه الانعال بعلو در تحت صیغه لیس کل نفس بالی ترکیب آورد

اصناف بالاولیه حیوان والاحاص انسان را بالاتر قوم نفس حیوان صرف و لو

بر احاص الاولیه حیوان مقصود قسم نفس انسانی صرف جمع بدان ادراک صور لاد

مما و محصوصه و تحریک الاعضا نفوس حیوانات صرف قوی الاول بالاعلی حاصل

اما نفس بالی لاسه قوه تسخیر کی قوی غالبه و عمل الاعضا جهاد و کل تمام قوت حاله و بسا که

و باضمه هاضمه و قوم قوی منیمه و عمل الاعضا غالب قوی بی و ادراک الاعضا منعم حیوان

صور

صور بعینه و قسم قوی بوده مثل در نوع و عمل اعضا غالب و قوی و ادراک آنرا

حیوان حیوان کمال سد و اما نفس حیوانی را دو قوی کل قوی ادراک آنی و قسم

قوی تحریک اعضا اما ادراک آنی صنف بعقل آنچه الالات آن مشاعر ظاهر و آن

حس بواطن مشاعر مشاعر و الاسه قفا یه که آنچه الالات آن حس باطن و آن هم

حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر اما قوی تحریک اعضا دو قسم شوق کله مشعب

ماند بسوی جذب نفع و آنرا قوی شهوی گویند و قسم کله مشعب ماند بسوی دفع ضرر

و آنرا قوی غضبی گویند اما نفس انسانی الاحیان حیوان حس حیوان اصناف بالی قوی

آن قوای باطنه خوانند و آن قوی ادراک در آلات و ممیزان که باشد حواس بوجه اتم و اعم و اصح
و حواس و احساس باطن صناعی معنوی آن قوی را باین اعتبار عقل نظری خوانند و حواس بوجه اعم و اصح
در موضوعات و تمیز میان مفاسد و مصالح اعمال و استنباط صناعات از جهت مطلق امور معاش
باشد آن قوی را از روی عقل عملی خوانند و از جهت انتظام نفوس بعضی بعضی حکمی را
بر وجه کلی نظری و کلی عملی چنانکه در صدر رسالهٔ شرح الصدر گفته آمد و تفصیل آثار این قوی
و احوال و صورت یک و تمیز آن از نظایر و شرح آنکه مبدأ انبعاث در احساس
حیوانی و انسانی بمحسوس و قوی مختلف بعلوم طبیعی و فرض اعداد مقدر

در موضوع آن حس تا میان و منتهای حس آثار آن بحسب ادراک و روح صادر شود و تکمیل آن کسان
صورت مفهوم آن چه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمال زاید بر آنچه در اصل
فطرت یافته باشد فهم و فرق ظاهر کنیم چه حاصل انتصاف در آن حس حواس دهد
تعلق بصنف اول صرف کنیم از روی حس و سه قوت آن حس ادراکی بعمل
و آثار مشارکت با ادراک و تمیز و ادراک متصل کلی قوی ادراک معقول و تمیز میان مصالح
و مفاسد بعمل آن قوی بطور محسوس نیم و کلی قوی منتهی مبدأ جزئیات معقول و طلب
ملائمه ماکل و مشارب و مساکن و غیر آن شود قسم قوت غضبی مبدأ دفع مضار و اعدام

بر اعمال و سوء تسلط و ترفع سوء ظن و قوی آن انسان را بمبارک حیوانات دیگر

و قوی اول انسان را بر اکثر قوی مظهر و مصدر اعضاء و اعضای آلات آن را بالاتر و آنها طبقه

بالا و منبع حس و موضع فکر و روح است و اما قوت غضبی اول حرکت در غریزی و منبع

حیاتست و اما قوت شهوی اجابت آلت تعدیه و تولید مثل تحلیل کل اعضا و اجزا بود

عارض ارض قوت اغنی لطفه و غضبی و شهوی بعض کنند اول انسان ملکی

حوالی و وهم لانفس سبعی و سم لانفس بهیمی و اما قوای صرح آن حال آید

حول غلاء و نیمیه و غیر آن نصر و تاثر انسان در موضوع حوس تحسین طبیعت و لطافت

و روس

و روس لاحال در حلی مهمله حالات انسان را بحسب در وطن ماهیه اشد نسود

طبیعی

فصل چهارم در بیان اکمل انسان اشرف موجودات این عالم

و روی ص

اگر آن صحیح اند با کمد اشتاق در رتبه و کل الاکمل فصلی اهمیت حل حد معبودی

همه لا شامل است و کصورت حسی سوالی اول حمله لا مفهوم و العلاء اول صدر انسان

طاهر سوء تالث لا متوجه مکمد با لوازم عاصر و آن مقصی بیانی صحت و تعصی بعضی

مست ملکی منهر در معرض کمالی در رتبه و مساوی در قوس از حصول مال عاصی لمع و العلاء

می آید و نعمه روز مرکب با عدالت حصی صد آن فضه معبود سر از مالی صور سر نعمه قول

مکندرتی قیاس در انسان طاهر میشود پس آنچه از جمال ملک او مول صور الاعطاء و غیر
از حسن اعتدال مزاج بر بهترین کمال و آرامی و امراض سازش و بدان اعتبار
تا حدی رسد که مرکب الاقوت هول نفس ناطقه حاصل آید پس آن نفس مستعد شود
و در او حد خاصه که در کل اجسام انعقاد او نمود و خبر ملائم و بعض عبر ملائم طاهر شود و لیس اوفق
نفاوتم هر دو متفاوت اعتدال بحسب نسبت اعتدال آنچه با فوق حال بود یا شد یا مثل حال بود یا معادل
بهتر ماند و اگر رشته ماند کیاهاصلی در وبی محقق اعتدال عناصر و طبع اجسام و سبب
ریاح بروید و در وقوت بقای حصل زمانی در اثر تقویت بود نهوس هم پس سبب مصلی نیست
محفوظ

محفوظ می ماند تا مکیاها تخم صدور حتهای موجود ارسد در اثبات قوت بقای حصل
و تبقه نوع محدکمال باشد و در بعضی بر بعد باشد الحاصل و کو در ماضی صور مالیه باشد
اثر الحاصل اما حیوانی صور باشد متمیز شود و بمحض ماده حرکات صیر بحد حاصل صیر الحواص
حیوان مخصوص است و آن آنست که در بنیه او حرکتی معین است در احوال غریزی
مسر باشد مثال دل و دیگر حیوانات الا تا الحصال و روح اثر او و حنا که تلاقی
اثر دل و اکتساح و کشش دل و ارکان و مساهمت نفس آنچه آن ماند که نطفه حیوان
ماند دل حیوان است و آنکه حیوان بر بدن با آنی در آن شد یا در آن غرق شود خشک شود

هم شبیه است بعضی از انسان و بعضی اصحاب و لا حد خاصی دیگر بالکلیه از خیر خبر ما را

از همه عجیب و آن آنست که بعضی می‌ماند به میل میکند به حیثی تا هاکه بدن ایشان در خیر دیگر

جز از کسی آن در حیث و آن حاصل است که یکی بحاصل است و عشق و حمله او حصول است و انسان

در حواس بسیار است در بعضی و امر ایک حس نمایند بحال آن و آن القوا الحس

از بعضی که در طلب غذا و آنچه در احساس علم الاسلام آن بعضی آنچه در حیث ما لا

نوع انسان حلاز است آنچه اصل است اکمل و اعتلم التحلة فانها خلقت لتطلب القدم

تمام است و عالی است و انعقاد عالم نباتات و مبدا اتصال حیوان

وحمد الله

وحمد از تمه مکرر و از حصول آن بود صدا آن او سایه بود باشد حصول کیان

بوده کند و از ترا و تولد و محفظ نوع صاحب باشد حصول کمال خیال و بعضی از حشرات و صحابی

در فصلی از حصول سال در آند و در فصلی دیگر مخالف این فصل نمی‌شود و بسیار و انسان

در سایان تقریر قسمت حرکت از بعضی و احساس باطن الام و بعد غذا که حصول از تمام بحیوانات

و بعد قوت عضوی در انسان طاهر شود تا الرمانی و بعد از آن نماید و بعضی در انسان

مساوی بود و آن یکی بحسب مقدار ساحت و معدود بود آنچه بجهت کمال در انسان بسلاحهای

تمام بعضی از تمه باشد حصول ساحر و سر و بعضی نمایند کارها و حصر باشد حصول در انسان و مخلب

وبعضی بحال تقدیس حول هم و آنچه بدان ماند و بعضی بحال نوبتی و قبض حول
و عمر آن بود مختار باشد و آنچه آن نور در او ناقص بود بدکر اسباب و مع حول بعلت آن
محصوص باشد مانند آنچه ورواه و اگر تأمل امور در اصناف حالهای آن
آنچه بدان انتقال حیوان از آن قبل مسافت مقدر و مهیا شده بعضی و سوالی و بر آن آن
حاسله اکرام آید و چه بالهام و عالم مصالح و مستعد عمل حصل با نوع شده باشد شرایط
از حواج و طلب رسل و حفظ قرار و تربیت او و انسان حیث حاجت و حتی و غذا و بیان آن
بر ابنای جنس و مخالفت و مخالفت با انسان و اعتناء و انسان و تحکمی و الانس و بیان آن

حرکت در آن حیث شهوت و تحکم و در صانع حوس اعتراف کند سبحان الذی لغطی کل
شیء خلقه ثم هدی و اعلاف اصناف حیوان از تعاون بدان حیات بنا زاد انسان بر جنس و آن
بسایط و تعداد آن و سر بعد انواع آنست کیاست و اهوال آن و تحری تا شد و حول
تأدیب و تعلیم کند تا کمال صدر او منطوی بود و اعراض حاصل شود مانند نور و با تعلم و تعلیم
انعقاد و اعوان بود مرتبه اعراب بحال شهر بود با حای شد حیات انعال و انسان کاو بود و تعلیم
حاسله آنچه بند بحاکات طرق آن بعد رسانند ریاضی و تعلیمی و تعلیم شال شد و آن نهاد
مراتب حیوان بود و مرتبه اول از مراتب انسان مرتبه متصل بود و آن مقول تا شد صرف اطراف

مرتبه نخ

عمارت عالم ساکن اند مانند سهمان معرفت انسان حیوانات و اعمال و اشکال صنعت
مناسب افعال حیوانات بود و تا اعمال ترکیب و تفاوت مقتضای طبیعت بود و بعد از آن مراتب
کمال و نقصان مقدر بر افراد و فرق بود پس ترقی قوی و اعمال و اقسام و باسعادت
الا و استنباط مقدار آن از اتصال کمالی بود و باید تحصیل آن و اوراق بود
بر آنکه در او انعمالی کمی بود و اول از در حال سالی از ابتدا مسئله
صناعات بود و تمرین حرفتهای دون و الآلات لطیف می کند و بعد از آن عمل صعب و اعمال
و تأمل بسیار در علوم و معارف و اقتنا فضایل خوص میخواهد و از آن سال رسد کسانی

بوجی

بوجی و الهام معرفت حقایق و احکام امر و مال حضرت الهی آن تنبیه بصیام تلقی میکند و در تکمیل
حلق و مطلع امور معاش و معاشرت الاحرص مسعادت اسل اولی کم و اطلاع بر فلاسفه
مدارس بود
مدارس نوع انسانی بود و تفاوت در موجب سر ایشان بود در انواع حیوانات
در حیوانات و نباتات کسب آن و حصول مرتبه ارسد اسد الا اتصال بعالم ارواح و وصول
مدارس ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آنکه مقام و حصر بود و انحصار و حصول آن باهم رسد
ماند حطی مستند بر صلاح نقطه آغاز کرده باشند تا مدارس نقطه ارسد و بسط منتهی شود
و ترقی و تفضل از حق و مبدا و معاد کلی تمور حقیقت حقایق و نهایت طالب حق مطلق

مانند غذا و بدل متحلل باشد و نوع و شخص هر دو باقی و دایم
مثال آن در سماوی معاند صور ارتفاعات که طبیعی و مصلحت ساختن است و انشاء آن از علت
کفاهند و آنچه انشاء آن از علل خاص افتد از آن بسیار حوالت باید و تصرف و روی و ادراک
اولی تا چنانکه سبب خاص عبارتی از بوی ترکیب و حصول او طرح و جنبه و ترکیب
مدبر آن و نه باشد بر صنوف غذا و نسج و مقاطع و تلعب تنسیق و نه سیلاش
بی صنعت و تدبیر و تقدیر صورت بدن تمثال و باطن کمال هیچ نوع از انواع
و حیوانی در طبع او بعد ما نه است و آخر زاد او کوشد و تجمل انسانی و سیر و فصل او

و نوع نماید و بنی بعد ربک فی الجلال فی الکلام پس ادریس هر دو انسان و تفصیل کرد و صفات
عالم مخصوص است که از ازلی و ابدی اند معلوم شد هل شرف انسان صرف طبع او آنست
و مظهر فیض و مصدر صفای انشا نفس و مغاص بحر غایات و نهایات و معدن انسان اولیا
علیهم السلام حالا صفت موجودات و درنه کاسات اند و کواکب اما خاص افلاک و صدای
اسمعی لیس بل اسمعی مقرر مقصود اند است و غرض از نوع انسان آنست تا اند
انسان در فطرت مرتبه و طی اند است و مثال و کمال کمال افعال و اعمال را است
مرتبه اعلی با طبیعت مرتبه اعلی از هر آنکه محاکه در ظاهر آنچه در کمون انسان اصل افعال

فصل

فضایل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانی هست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی حیوانات دیگر را اثر کند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه
از سبع آن که آدمی را مالک خاصیت در آن عورا با او و از جمله معنی بطبیعت اولا است
آن را طی گویند و آن به بطی الفعل است چنانکه از آن معنی بطی الفعل نه بکلی
قوی الحال معقولات و بمکر از تمیز و رقت است صدر الحمل و ندیم و محمود باشد
و تحت امر در حال صدور کند و سبب انقیاد است افعال او مستحسن و مستحق و اولا
و صف میکند بسعادت و سعادت تخلاف دیگر حیوانات و نباتات که انقیاد لا حنا بکلها
نگاه دارد و تا لازم سعی بتحصیل او را متوجه آن امر از بند حد بعد و اکثر آن
لهذا

مراعات آن خاصیت کند تبعی در طرف ضد ما یکسر و اغراض سر و سر باشد آما آن دار حیوانات
و هر کدام سر که صدور اکثر او غالب است و همت آن حال متوجه کند از حیوانات مصطاد
با مرادی سهام نافذ و تیر کمان آمد و آن حال بر مثال رغبت بر تحصیل آن و شهوات
حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن است جهت تکامل و مسارات و منازعات بر جهت غلبه
و سهی بود آن حال و غلبه و انتقام شده المسلاة و غضبی نا مقصود و جهت
فکر کند حامد قصر همت بنفعانی عن نفسه است و محض نفسانی و هیکل حیوانات در اطلاق
آن نه او کامله بدی الحواس قادر چنانکه سامع لفظ را حرص سلک حیوانات و سعی خوش

شهوت را از دل و دماغ شستن و در مهر و سکینه و اصناف و اقسام انسان و حیوان و طیور
و حیوانات آن و غیر آن مخلوقه جعل الاصلی و طبع در طریق و آن نقاط جدال نکند
در سکنی نرسد و صاحب همت که حاجات و طلبات جنسی و آدمی عمر در آن صرف کند
ما حوی معالی مواد که و تحصیل دیار و غصبی که حوس را با آن بعض نسبت دهد آن
آن سبع را و سعت کند و تصلب مهم او بعمل آن نگاه کند و آن را حرص زیاده
قاصر و نقاص باشد اگر کند از هر آنکه طبیب با ذلال علت کند و صحت طلبد
تا از روح و قوت خالی نماند قابل نیکی و اولا ماند و لیکن حول مثل اول انسان

از آنچه مصرف او بعض اهل صرف کند بصرف و خالی او در حرکات آن و تعالی
حاصل خویش آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی و مشغول شود و همه کمال سعادات
و اقتضاء جمال مصور کند و تحصیل طلب و معارف مسائل و محاسن الصدور و احوال
آنچه در آن بود تا نداند آن صاحب آن ذلاوت خالی نماند مشغول نشود و حول استعمال کرد
مرتبه استدلال او مشتبه باشد و قصد او در اغراض مقصای طبع حوس
با تمام رساند و تمحیا که بعضا را اهل آن بعض بسبب صرف ناکامی
قوت روی و طلب مقصود و بعض بسبب صعوبت راه آن موانع و بعض بسبب طرق

بعضی از جهت تمکن و سهولت و بعضی از جهت قوت بهاء مسبب و معمور و سبب سهولت عمل محسوس

لذت وصول بکمالات صلاح از معرض زوال آن و در آن باشد لاکن ایشان و سعادت سبب تمتع

کمال الامر است تا در این نقصان صعاب لذات کمال بسلامت و سعادت فقاه تمتع

فقاه بملک ما و سر و حقیقی و قرب کسب حسابکه و موجود لیس عن اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین

و آن لذات بعضی مقامات شبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کند و بعضی صور کمال بلذات

ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر

و ما من سر و مشاهده جلال الله و نعیم مقیم بس لله الحمد بعد طبع لذت حسن مولانا سید حافظ

الرضی

حال ۵

اخلاص کند در طلب حساب بی شمار صحف کسب لذات تعجب الطالب آن باشد

سعی نماید در اعلا مقصد و مقصد معهود حوش شود و لیس صاف لذات حسن الله و عالم الراو

و لذات حسن و سعادت اولیاء در عاجل و لیس حساب و عقوبت و ولاء بلا کسب

در اجل کسب کند اعانا الله من ملک نفسه و مرحمه لیس سال کمال و وصال نفس بحسب

انموصع و بالله التوفیق

فصل سیم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست

و اگر کسانی مخالف حق کفند دلالت حق از فصل کند معلوم صد هزار

انسانی را کمالی و نقصانی است و آن کمال بطریق اجمال بدو قسم باقی و آخر معدوم

فصل آن کمال بر حق حال احوال احوال حصول آن واقف شود طلب آن غایت نیل جهد

در بعد از آن کمال بر حق حال احوال احوال حصول آن واقف شود طلب آن غایت نیل جهد

سکنکبین عین کمال سرکه و انگبین بود و کمال حاصل عین کمال حصول مسک حصول آن مرکب است

کمال آن عین کمال الحرا و سایط او بود بلکه اعراض کمال بود صحیح صحیح

و اکمل حصول آن کسی بود که از این بود در انهار آن صحت و ملازمت این کمال آن آیت انهار

و تلویح . لا یعرف حال حصول کمال معلوم شود حال حصول و فصال مقابل آن بود

هم معلوم باشد اما کمال انسانی عبارت از حیث آنکه نفس ناطقه با اعراض و موسس کمال علمی

هو کمال

هو کمال علمی کمال حس علمی آنست حصول او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا در مقتضای آن سود لعاطل بمراد موجود و اطلاق آن بحقایق آن بحسب استطاعت

حاصل کند و تعدد آن بمعرفت مطلوب حقیقی و مقوم کلی اجزای جملگی موجودات

با او بود سیر و سفر با عالم توحید بمقام اتحاد رسد آن اوست که او مطلق کشف و عیان حقیقت

و زنگ شک از چهره صحیح و آینه خاطر او سوده شود و حقیقت کلی آن مشاهده حاصل

ابتدا کمال و اما کمال قوت عملی آنست که فعل و اعمال حاصل حسن و امر و مطلوب کمال

حاصل مالکه با کمال مطابق و موافق شود و در کمال تعقل نماید تا لسان اخلاق

کمال شود چنانکه خانه ناتمام شود او در تصور نیاید عرض او بود و تمام در وجود جایی حاصل
آید مرتبه کمال شد پس چون انسان در وجود شد مراتب کمال یافت و لا فرق موجود
ماشای صور در بحر کلیات مرتبه ماشد روحی او محو او حاصل آید ماشد و محو
عمل مقارن آن شود تا آثار افعال او بحسب قوی و ملکات شد حاصل آید آنوقت
عالمی شود در سال عالم اکبر و لیکن آنکه او را عالم صغیر خوانند پس خلیفه خدا در سال
خلق و امر او لای حاصل او کشف انسانی نام مطلق شد و نام مطلق آن صدر او ابقا
و علم ماشد پس سعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد کشف و قبول فیض خدا او در پس لا مستعد شود

و خبر امر او کشف

او مرضی کشف تعدد الال مرتبه کمال عروال مرتبه ابتدا ساران اهل ماشد العقول اصحاب
مسار الی ابد مطلوم کشاند و تملمان سعالی صد الال ساهم ماشد رسید و الکوع کمال
مطلوب در حکمت عملی و آن لاس سلم ساری مالل حوالد و هوس کمال اول صد بعلو
نظر صد طلب له صور لیست و کمال احوم بلسان مالک حاله صور الی مالک و مالک الصور
سان و هوس هوا بدو تحت علم بی عمل صاحب و عمل معلم مجال آن علم مبدا آن
تمام و کمال صد امر و مرکب بود آن صد آن امر صد لیسان حوالد عمل و عرض در معنی مکرر
رو بک است و فی و سان هو ماضافت تا شود عرض آن بود صور در صد و هو محو فعل

وبعد از آن سال او موصوف او حالی حاصل نماید بلکه روی آنی سلاک او را بر اصل و معاد اقصی
باشد صورت عدم لا یکمل است و اگر عمل موصوف بعضی از احاصل او موجب عام سبیل او موجب فنا
استحالت حصول سبیل دیگر حصول او و باب بوصی و اعمال از اسباب صحیح و دیگر
صورت حاصل حصول اعمال بصفوف اعمال صرف بوصم حکم او در مطالب مرحوم بعد از تلاش
و بعد از نیت و اجر او از معاد او غافل نماند پس عمل عمل اسباب نه او تو بعمل بسوی مقصود
که نه در همان بجز صد جهد پس نا طفه از جهت تو معاد قهر او پس صد مقصود
بود از فنا فی مثلا کفند فاید فرض از کار و فکر صد موصوف از او پس آنچه در آن
کند

کند صد از مطلع ما شری نا فه باشد و فکر در طرق تحصیل آن مطلوب پس پس
بعمل از حالی و بعد بوصی سمی در حد سهو حسب فنا پس نفس از صد بیک ملال
اعمال است در بهر نیک نفس مولی و آن نفس اسمی است صد هم و دیگر حصول او در دیگر
و آن نفس و آن اسمی سر جهان و دو ما یکان حلول است و مرزا بی بکسی
آنچه جمع از معاد قصور که ملاذ هم از حس سهو است و از آن اخیال باشد تا آن
عدل و دو حصر آنی قرار در تحصیل مطالع هم لذت و بکس از مناز بی و وصول
مشارب منی و حور طلب و در عبادات و عوالم معنوی خواسته و کار دنیا و دیگر

در بقائم آن سبب سهل ساختن و بعد لاحقه کند آن عاجل آن بی سبب آن عجل کنند

و حصر فانی در طلب خطر باقی نزل کند بحصول احکام عرض ترس خلق بی سبب

و شهوات نه راه ترس و مانع ترس لسان و آنچه که از حصول لسان در عالم ملکوت و ملائکه اعلی

ذکر ره و تسنون در و سکان حق تعالی حضرت قدس الهی قرآن خواند احساس

و سهولت مقدس و مبرا مکلم کند علوم بی لسان بل حق و جانب باشی صحابه معانی

خلق خلائق و تسبیح و کل آن منزه و متعالی است از آن در حضرت و ملک و مبلغ باشد انعمال

بر او و ملائکه و آسمان در بی مسالک و خون بل خیال و هم بدان در و در تعقل

و تفسیر

و مدبر مسارک و سکان و آنچه جمع و اشیاء در ارای لعوا و بل ضمیر اعجاب

عالم الهی و آن فکر کنی که نزل بالعیان را و سبب صحت ما اول ما خوض صلاة تنور الظلمة

ملائم طبع انزل سانند و تا مقصد عطش کهار باشد لبر آسمان آسمان را بعضی

و بالتبر اسلاء او حیه نیستی بند قرضه خرقه محمی المستقر اعلی آن آسمانی بسان

نرسد و تاریخ اما و بر ما تحمل کند لبر بس لباس بسعی باشد تر حول لبر اصحاب

لوح مراد اولی و علاج حسب سعا باشد لبر الالم و حسب سلامت انکار آن

لسان ماند و مدان لبر معاسات بلا بر آن سبب طعام آن لبر مراحت در داد

تصور انسان بمکان کامل در آن کمال مستعد است و آن عمامه عامل باشد اگر
مطعوم مساوی باشد اول تا لم حوج میلا باشد و اگر الحص مسرور الطلب کند
آن بیخ عطش طلب کرده باشد و هم بمعمول حالسوس کود در حق الحماعه احسان
بتاء رس سی موسوم از حصی کسی را باشد در عمد بدان سبا باشد نصوص او عود
مالوحیند تا حوه باشد از غلط افکند و اگر تا باشد بسلوک اسطرلوبه مقسم
لر اهل فصل و عقل را با حوس دان نیکی دیده بسیار انسان طاهر و ملبس انسان روی دیگر
دوائی ارد الحماعه لصدر او نو آنو آنجا کند در حوالی انسان افکند حصه ملک حصه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعضای درون عقل ما و بصر اطهار آن معالات شرم و عقل بس اند بولاد خانها

وجهان طلبان صانع انصاف بود مستور کنند و اگر کسی آن را بر او مساعد کند بر جهان

و صاحبان حالتی در دو آمد که مگر آن را بند و طلب نکنی خستگی طاعت بر او طاری شده باشد

انسانیت تمامی زال شده بود و وفا حق را لازم نمی بود بعضی اهل ملکه شده و طلب صلاح حیث

نص خواهد و از موصوف علاج لازم مرض مزمن و علت معلل لوائی ضعیف شده اما مرام اول

سنوز از حیاء انسان ما و اهل و اعدای بصر انسان خواهد که بسته کند در حیاء دلیل

و صلاح آن که همه طبل و تقاضا بعمل حمل و صدق در سبب سایر احیا مصمم و بود و کیدالال

سوم

سوم ما حیث آن محاله بعضا بی لوازم بود صلاح طبیعت نشین و از آن آن بعد و سبع طاعت

و اعجب بس الحس اعوج بود و اگر بسر و بعض و مخاصمت و تسبیح سرود و دلال و سلع و از آن

از طبع نوامد بود و اگر کسی خواهد که اصحاب کند با ضعف عقل آن عجز و قوام

انسان سوال کند که آن اعمال اعمال خیر حرکات و اسباب منفعت آن بعضی آن و قوی

می شمارد و اطهار آن و اعدا و دال بعضا و وفا حق حمل مکسب طور العطاء و بلد

انسان در حوال اولی الکفار بود در مقرر بعضا سر و بعض سر بس عاقل ما در

همی از آن اعمال و بعضا ما در دال سلاست مقصود بر اعدا بر حفظ اعدال

مراتع و قوام قوی و بقای حیات فاعل نماید و در تاویل آن مع بهم نظر طلب صحت و سقم
باشد اعتبار و الغرض حاصل آید و اگر آنچه اندک کاوش نماید از جهت طول و بقای مرض
و هر چه در سال مهم و اعتدال زیر بحل و باشد شرط آنکه قوی بهم رسد و علی ساده آنها
نشاید عرض دکان بلوس شود و اگر لباس آنچه اعتدال صحت و سرما و اگر عیب بود صلاح
سهو و اگر ادراک کاوش کند بدر آنچه احتیاج و لوم سهو باشد و اگر خوش شرط آنکه
مقتضی نهج مفاخر و مباهات شاید اما مدعی دارد قول اعتدال اعلام نماید مباهات
آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب سبل بهجت اقتصار کند و اگر ادراک بایه اهل در کرده باشد

لطافت

لطافت سنت و قاعده حکمت بر وی نشود و مهم باشد و اگر حاله آن جامع باشد و دانی
که در مسکن هر کرسی هایی صلاح اصلاح بهم رسد سالم مجاور حد کند و اعتدال
در طلب سعادت و فضیلتی که انسان اول در سنت هر فضل زایل عاقله را بجمال مطلوب
رساند سعی کند و نقصان اول بقدر کمال زایل کند چنین آنچه حساب مقتضی اعمال
آن نشاند و آسمان و بولاد خانها و طلب اصلاح نفس از جمله ذوالل و جمله
در مهم سه قوی کسی حیات که گفتم اول نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اعلی نفس ملکی و مسالک
بهایم با وسعت و مسائل انسان اسرار و مشارک ملائکه با شرف اوست و مسائل اهل و عقال

لصار وزمام اشارت بر لوح اگر مخواهند که بهالم و بعد از آن بهالم ملائکه شود

محله نخ

مخواهد در محل سلسله سالکین باشد اسم لسان یکی شود و اگر مخواهد مقام ملائکه شود

وکل لسان شود و عبارت لسان نفس در قلب محمد نفس لوامه و نفس لسان و نفس

مطمئنه آید لهی نفس اماره رکاب سهوات و ما مرزلال الصلاة یابد نفس لوامه و نفس

ملائمه لحم مقصی نصاب شود سلامت و ملائمه آن لعلم الادم جسم بصیرت فتح کفار

و نفس مطمئنه حرب نعل جمل و الرحمن صلی الفضی نسود و علما کلمه الله الرسل نفس یکی صاحب لعب

کاسم لهی در حضرت محو شود و آن نفس ملکی لهی و قوم بمقصد انس لهی اما قابل لعب

والنفس

والصاد و در بلا در دوم اسم و آن نفس سعی لهی اسم عالم نفس

و عالم مول آن و آن نفس سعی لهی و علمت در وصول نفس بقای مقصد

موصوع و مرکب نفس ملکی اشرف صد در اسم جمال حق بس حاصل و لا در کلمه

و مقصد رسید و علمت در وجود نفس عصی کرد و نفس سعی لهی با قاصد لهی اسلام و نفس

سعی کلمه حسی قابل ادرک و لا سعی کسب سائل الحق الرزق بل انوار

ولا فلا اطلب در اشارت نفس سعی و سعی کلمه لهی اتاه فتمنی لهی التب فی الدین

و لا تعطاف فلا فاضل فیمنه الحنین فی الصلاة الا بالاستماع و تحمیت در وصف کلمه

تلک

اما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا من که اما معل حمل لذاذ شهوات او

مساعد نکند استعمال امر حسی او معصیت منع خشم بود او امور و گاه نفس

لذا و حصول استعمال و استعمال او غلبه هم شهوت را بود لذا معده او بعد هم

حدوث و سمال جامع لوس شود شنوده استعمال اصل او بود و اصل او حس اسد ملاذ او بود او مصاب

عوض در وطع طمع شهوات او معاود مثل آنچه استعمال ابدا کرده و لا مثال او

ممکن بود در حکم اول آنکه سر مرد ها نزد اخبار می نهم در دعوی محبت لعال حمله

می کند و اگر حمل قوس ما معوقه و صلیس اخلاص مسمار کسالت و بطالت در ایشان

می

می اید و لکنا و فی مسمار ایشان و مسال کوی صحت معل حمل و معوقه و صلیس

دوم نمود حد اگر مسای و ما مسای و مسای افتد بود در بلا آنکه ایشان را مسامحه باشد

مدت و بلا عمر مدت و مثل این نفس در ما چکما حول مثل سه حیوان مختلف نهاد اند در یک

مربط جمع که و شنه و سگ و حولی آمد که لام عالیت سوم حکم او را بود و تعصیب کرد مثل

مردم ما این سه نفس حول مثل ایشان بود لاکن بهیمه و سگ مانی و نوعی ما ایشان

بود در طلب صید و اول آمد از حکم مردم را بود هم حارثی و هم سبع را و هم بعد ایشان

استعمال کند و شرط استعمال ایشان و حوش بود حاجت بعاش کند و هم

علو و مالا بد منه جماعت و قاعده عدل الکل تنس علیال در مطعم و مسرهو کل مصالح معاش

مرالح العلة باسد و اگر بیمه عالیس سود بکلی را الکل تنس بد و تصحیح علی بد لزود

در آنجا من جمله کل و لزما عمو ایجی کل در سنس و بالا و بعسف لرحاه و بعجل نعمه بحاجتها جو بس لا

و بیم یا انزلا بحه کند و حتول علت جو بس بد دیگر انزلا کل کند تا لدر آنکل سنل صعف سود

و در معوض بالکل اعد قصا بود صدر ایمای جمله در بعضی ماخار سالی روزی و سالی

مولیال بد بصدمه ماسطه یا آمی دیگر جود را و اسا بیلا کل کند و تحت الکل سع عالیس سود

نومی مسابه جیبی الکل و دیگر الکل الصل فوی لان سهی جمل و بدرج و جود و بلف

مانند

ما بد الله که بد حاصل آید ملکه محمل بود در دانای مقامی و محاذی آن حوالی

که مطلوب او بر جراحی یا خمی یا بد صد بلال سود آما حول در آن حالی که بد صحی

حکومی او بد بعی سوار ایر آقای و عوارض آن یا بد تعال لبس فوس در سالم

و اسرا بحلاوی حال الهمام بود حمله بد بعس تکل لتعال آن بس و دیگر یا او الام بد

حسا که گوی بد در حصف یک جوند و آن قوی بهم قوی و آثار آن بد بعی موضع یا بد

نومی جو دس صادر بود حسا که گوی جو یک یا نعوا بد بعالی لعلند و لوزنی مطاعی و مسالی

که در آنجا لی گوی نوزمال یک قوت تهاس و مسح صار عضد نلاد و لدر حاسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترجمه آنکه اینمعنی بسمع انسان گرد ما و ملائکه کرام الاحسن بسمع و مسموع بدانکه رسید
ماسوی در لسان مردانه تعدد لال آنکه موصل عدد کرد ملائکه رحمه الله و آله بعد الله در لغات
فصل دوم مال حرو سعادت مال آنکه اسم نفس الی حرص فی لیه حکما فصل کفو بعد الله لال
مدت متاخرال و آنکه مقتضای عقل او بود لیس بر صدق حاله کلا آنکه سعادت سمع حال لیه
لال سالله سکونم حکما مقدم آنکه از حرص و نوع لیس بکلی مطلق بل اصافی
حرص مطلق اینمعنی است حرص مقصود لرو حق مقصود است و غایت عاقبتها او مقصود اصافی
چیزهای در وصول در آنعالم امع باشد و آنا سعادت ثم لرو فصل حرص

ترجمه آنکه

و اعمل تمام بسوء فاذکر حرص فکر اول ال سوء میدهد محبت عاقل تصور حرص و سعادت حرص حمال
نص از کلمه از تشبه تحصیل کمال در حاطر او عمل سازد و ال تحصیل مبدا لیس حرص سعادت
اولاد سند بر سوء اسمال او علی رحمه الله کوه از سطاطالیس لیس در لسان العلاء
لصدلان کسانی الاحد طبعی لصدلان لیس لمر کسان زاد مبعوث بود لیس لقبه کسانی بالحدات لصدلان
عمر محو ایم عمر لاد نمعنی انتهی کلمه احدلان کسانی الاحد ایم صدر لسان لاسال ملا دسوان
حتی بود و سل ملال کر طبان لسان مبنی باشد مر سکونم بعض اسمال او علی لرا لاد لفصل
مسلمه حرص لر سعادت مصور است در کمال العلاء آنکه لوم بالحدات ملال سند بل

ترجمه آنکه

ولیکن ما صاحب ما بحصی و آن رسیدن است بغایت که آن غایت بعضی از کمال خویش است
از روی سعادت بحصی عین سعادت حصول یکباره بعضی در همه ایجاد یکسان باشد
و جماعتی در حصول آن یکی اطلاق لفظ سعادت کنند اند و اصل آن است که آن اطلاق
مجاز بود چه رسیدن حصول آن کمال خویش به آن بلغی قوی بود بر انسان
صادر شود بلکه بسبب بعد اصلی بود بر طبیعت و فیاسند آن سعادت حقیقی نیست
و آنچه بعضی حصول آن را میسر بود از آن اعمال و مشاق و احسن و آسانتر آن را سعادت بود
بلکه آن و امثال آن حرکاتی بود بر جنب و اتفاق بعلاقه و در حکم محسن اما سبب آنکه قسم مطلق

بل

یک معنی است بر همه اشخاص و آن است که آن خیر آن است که حکمی از همه رسیدن
بعضی بود و محسن بر فعلی از جهت حصول آن بود و در فعل حاصل است حکمی که فعل
مهیا می کند به ایجاد آن کمال مطلوبی و آنچه بعضی بود در فعل یا در فاعل یا خیری
مصور باشد و آن اعتبار افعال و عمل آن اوضاع همه کمال آن اوضاع در نفس خویش خیر بود
خیر مطلق آن بود و آن است بود در حصول حیثی در حیوان آن خیر زیادتر بود از حیث اصابت
و آن حیث مطلق حصول صاحبها و تهامه فاعل آن موجه بسوی حیثی است که مطلق
در همه یک معنی مشترک بود و آن بعضی بود معروف آن معنی همه کس بر مطلق آن مقصود و نتیجه

[illegible]

[illegible] حدود [illegible] ارسطاطالیس [illegible]

[illegible] وجهی دیگر [illegible]

[illegible]

حاصل آنکه

حاصل آنکه حواس طالب مرئی [illegible]

حاصل آنکه [illegible]

[illegible] وجهی دیگر حدود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در متی مانند زمان مطلق و در وضع مانند مباشر اجزاء زمان مباشر و در فعل
مانند بعد الغیر و در انفعال مانند لباس محسوس ملائم حول او از حول آن و صورت ملون

اقسام سعادت

اقسام سعادت حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت اول سعادت و اما اقسام سعادت
بحدود اعتبار کرده اند حکمای اردمای حکما در رواقات بر سه قسم اند سعادت راجع بنفس
و سعادت راجع بطالع و سعادت راجع بمردم بوده اند سعادت راجع بنفس
بهاء اند و بدن اند و اول حظ و نصیبی نیست و بس رای همه حکما و اهل شرع
مسلم و جمهور جنس است اکتساب فضائل خوانند و آن حکمت و عفت و شجاعت و عدالت

حکمت

و قسم دوم از مقاله مسلم بر سر آن حواله بود که حصول این فضائل کاملی
بود در حصول سعادت و دیگر فضائل دنیوی مثل حسن صورت و اکتساب فضائل
حاصل و کرده باشد و بس اما نفس انسانی کمالی که اعراض و محسنات دنیوی از آن سعادت او
رسد مگر وقتی که نفس آن را فعل خاص خویش از حصول و اتصال و مقارنت بعقول
حصول کمال معد بود و بس الی آخر آن الفاظ که در ذکر بعضی کتب آلهی
نفس انسانی ماند انسان نفس ناطقه اند و انسان ملائکه مجرد و معد از طالب بهره اند
حول و اتصال از ابتاع او و بعضی از طبیعتی که در آخر بلا انسان نهاده اند سعادت دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصلت نا محمد رسالت شهود و قسم ثم آلهه تعلق بالحل حول الحق وحصول مقصای

روی بعض اهل والله ما شاء و قسم ثم آلهه تعلق بحول الله صحه فلا و قوف

بصولات در مشهور مسلا است عصر این خطا در وقت عمل العموم و در الوری عمل الحصول

مسئله باشد پس بدانکه این هر قسم اقرا حاصل باشد سعد کامل بود عمل الاطلاق

و لقد یعصان در بعضی اهوال بعضی اصافاس بعضی تو حاسم مکوند و سولاد بعضی مردم الاعمال

سر بود لو اوصاف شهوی ملک مانند و اح دنی و بعضی سان و نحن نیک و اد بجاب حکمت

در اظهار و حوس محاج است بصیاغ ملک و رسیت کفت صد الی عطیی ما توتی

در خزانی

از خدای تعالی بخلق مرسد سعادت محض آلهه است حه سعادت عطیی و موهبی است

از لو سحانه در اسرو مسائل طلب عمل مرا حه ای و ان حاصل است با نسان تام عجز با لام

ماسد کهکان الو مسارکی مس دولت و هم حسن حلاو اوال حکما را با سعادت عطیی

اسا را بود در ایام حیوة او بالفعل حاصل اند ما در وقات او طایفه اول از حکما قدما

مراد در سعادت حطی در دو کسد و ما تام بعض مقوم مصل بود و بکه در طبعش و بحاس

حسم مسلا و ملوک و صدور ارا حاجات او بخیر ما سار اعمال او سعد مطلق بود بلکه حکما که لو سف

حقایق معقولات روحه ام بطلمیوس و بعضا قصور ما محو بس حول لدی دولت

معارف کند از جهل کل شود و بصفا و خلوص خود قابل انوار الهی گردد و اسم عقل را بر او
پس سعادت حقیقی مر او را که انسان بعد از وفات بدان رسد و طالب و جمعی مناسب او گردد
و مسمی بود صحیح گوییم حصول سعادت در عالم معقول است و آن حق و مطابق اعمال صحیح
فصل کامل بدان و عقل غیر کلامی است که موصوف باصل الاعمال
با آنهمه رو و معبر سعی و ناقص بود و حصول مقصود این آثار و اعمال زایل گردد تا شود
بلکه بلی انسان را مورث سعادت لازم است و مدارج بود و بعد سعی حاصل حاصل آید تدریج
با حصول درجه اقصی سر سعادت نام شود و کلمه در حقیقت باشد حصول سعادت نام حاصل

آید باشد

آید باشد با کلال من زایل شود و انسان اقوال متفاوت در باب حصول درجه
طریقه بطلان و از اما قول حکمی و قول اهل عقل کل که در حقیقت مقدم را اصلی بعد
مسوا بود صحیح بدان مناسب ملائکه کلام بود و تقدیم جسمانی صحیح بدان مشارک تمام و انعام
بود و در جهت اقتضای آنچه موجب کمال اخروی و معاش دنیوی حشر و جسمانی در این عالم سفلی
مقدم است با آن اعمال کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس بحر و ملک و معاش عالم علوی
اعمال کند و در صحت ملائکه اعلی باشد از آن در انسان از عالم علوی و سفلی
نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بل صحیح محسوس بود و سفل بود بر اعتبار و کلمه

والعقد در مقام العقل بود و تعقد معقول بود العقل بود در مقام اسفل بعقل آن کند

و مردم تمام صد در عالم ماده الطلاق اول سعادتی و مشروط بود با جمع بود و تحصیل

باسم حرکاتی صد در وصول بسعادت ابدی ما موجود احاصل باشد و سیم در اثبات ملائکه

امور مالی مطالعه حول شریف عالی و حسن الاشتیاق و الشوق موسوم و مایل و اثر زاول

بعد از مراتب سعادت بس حول اعمال کند در آنعالم السعادتی از سعی و سعادت او

در مساهده جمال مقدس علوی صاحب عبارت الاول حکمت حسی است مقصود کفر و سعی

حصه رحمت کفر و اوصاف جلال حق متعالی شود در حوزه اثر الاول سعادت باشد

والمجلد

و اصحاب مرتبه اول الاول در مرتبه اخری اخری الاخر در مرتبه جسمانیات باشد

و صاحب الاطوار در انسان سوی و الغلبه سوی الاسلام و اصحاب انسان حرکت در جهت العالم و الفاظ

و در مرتبه اخری حمل علی الاخر در مرتبه روحانیات سعادت الحاق در انسان بالفعل حاصل

و الفرق کمال استکمال حول اسمی ساشر ملاء الذات و مطابق اسم عالم الحس بالعرض و معقول

مطرح الاول مرتبه الهی و اطلاع و علاء حکمت ماسابق و اولاد الاول الطاقه

لیس طاعت سمع و بصر و مرکه الرحمن صنف خالع القدر الاسحاق نوع انسان

در مرتبه تمام مسبوق معدوم لولک کالانعام بل اضل حصل النعام در معرض

حسن کمالی باشد اما بحساب نفس و فنا بمنزلهٔ آن معرض بل طایفهٔ اسعد لعبد
لزوم سبب در هر وقت طرف ماهیت اند کمال حوص سد اهل و این کمال طرق رسیدن کمال انسان
کسان اند و اسباب لاحصی بر حسب قوت آن صعود و طلب سبب مثل و لذا لعض علل مقدم
رسانند و انسان در سعی و جهد اعمال کمال اند بلکه اسباب و ضد لاسعاد ساحته و نقصان و لسعاد
قوی هر لعه در مکاشفه مصروف سد لسعام و حرمان لحجاب ارواح مقدس
و حصول سعادت اسرف عمر و لاصح لیس حقاق نه و لاصح و لاصح اعمال
لاوم حسابکه لعه در مسل ما و ما صاحب احاله مجرد سود ما در حالیه حجت در بلاد

مسارکه

مسارکه صدر لا ما ملوم لس و فنا ما معلوم لس طایفه سعادت انسان ما ام لیس
در حوم حوص اسر مرشد اول لرساله اللام مصر لس مستخلص موجه لس حرمان لدرجه
اصی حه لرحمت لسعال بحر لع طبعی و نفخاوی حس لس در لسعادت بحصر ما اصی
ماند و سعادت ام ایل مرشد و هم لاوجه لزمعالی خالی لد و ما سمار انطلاق لحی و لمعاصی
آثار ما متاسی حالی و مکلفه لهم لس سد ما لع سعادت ما سد لس لعلاق بحصول
مسالک لعد و نه روایت لذی ما معنی بحر باشد بلکه کمالی لحال و بر و آخرت او و ما و ما بدل
لوصف نکلیس حقی لس در و ما ماند لهم لاو بحاس و حلاص لاصل لدلال ذر لس مطلبی شمرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اصلاح حال نفس و من صرف کردی آنکه الا بسل اموالا و اموالا بمفسات حسی النفاس

حامد بکل آنکه صرف بی بود بس مصلحت مردم در نوع و من تلاش مسعود حیه مرا از اموج بسار

بعضی از بعضی نیز و سبب آنکه اطلاع از جهت اصلاح طامع بود و با جهت اصلاح و علاج

و ثانیا از جهت تفاوت بلاغ در علم و معرفتهم و الاتفاق جهت اصلاح تنها و مساحت

تفاوتی صد در سود و تحمل مشقت طلب افتد و کلفه از ضرر جهت اصلاح بحر و اتفاق

و اشتغال از امر اصلاح مصلحت مصلحت آنکه محل سر در امور اتفاق افتد و نوع تعالی

مسطری و نه نظر آمده و نه مشاهده کرده و نه میل دنیی و نه محل نفس و نه حروف

و نه نحوی

و نه سود و سعت بحمی و نه رعیت بحمل از حطوط انسانی از حطوط نصاری و نیک حروف عقل

مصرف باشد در بلاد اعالی از مصال فال صرف نمی بود از دنیی محل آن و اولی طلب

آن الی اسطار عوض بعی صرف او در لاو طلب او آن الی عمل معنی انتهی بود از اولی

حتی حکم و لی بی در انتحاص مصال محلف اوتحن سوقها و تنها و فصال و طلب

و فوطسع و صحی عهد و فسه بر لی بعلی اوی فلا و اعمال آن تحب بر لی و بی

اکس بود در احوال صد در فصل بر همه و الحرام فصلت آن بود در اعمال همه

الهی محس سود و اعمال الهی حد محس بود و عمل صد حرص بود عمال علانه از لی حرص و بکید

چون فعل چه جز محض غایی بود مطلوب از آن و مقصود و اغراض خاصه در غایات نفاسه بود

نه از برای حسنی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آنی بود صادر از ایشان و مستند بایشان بود

آن عمل آنی او باشد که او را می طبیعتی و عادت می و صفتی محمول بر آن حالت بود

پس وی را نیز حسنی مولد شود جمله در او صفتی و خیر شود پس آن کار او را حاصل آید

حاجت آن فعل که مطلوب او بود باشد بلکه بصرف او در افعال بی آن قصد تعجیل دیگر

یعنی عمل او در هر فعلی چنان آید که فعل نبود و سبیل عمل آنی پس اخلاق آن حالت آید

مردم در آن عمل که در افعال مولد اول حالی کمال است و جمیل بود در افعال خویش

طالب

طالب حظی و محال آن و عوضی از آن نباشد بلکه فعل او بعینه عوض او بود پس فعل او نه بمعنی

حسنی بود که آن غرض فعل بود و غرض او فعل حسنی فعل بود فعل او پس او

آن حسن عمل آنی پس و افعال آنی و جمیل بحسب ایراد آن او بود از برای حسنی دیگر

حاجت پس فعل مردم در حال جز محض حکمت محض بود و غرض آن اظهار فعل بود نه سوی

غایی دیگر خواهد جز آن غایت فعل آن و افعال خاص حق سبحانه و تعالی صدور

بقصد اول موجه پس نسبتی حسنی حاجت آن او نیز بمعنی از برای سایر حسنهای پس

ما بعضی از آن باشیم چه اگر حسن بعضی افعال او حاصل و تمام حصول آن حاجت و مدار

امور و مدبر احوال این امور و مقصد سوی آن بود پس امور جاری بر
اسباب و علل افعال او سبحانه
و این سبع و صرع بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و عبث و علا اصحاب و عمل
اقصای مدد و تمنی آن امور که بر او مقصد مال صادر شود و آن را تم بر الهی صور تاکید بل الهی
کامل مدبر چون کند چه فصل مال او هم نزد اشرف سوی حق باشد منفصل علیه
و صور آن هم چنین سبل و صحی تعالی و صبوی رسد در اقدامی صور اعمال بود مانی سحاب
مالا افعال او بقصد اول هم بر الهی فاعل او باشد لکن آن بود و بر الهی نفس فعل و اگر
فعلی که در سبب فاعل و مبتدع باشد در قصد اول بر الهی آن عمل کند بلکه بقصد تعالی تا ابد

وصول او

چه فعل او بقصد اول الهی بود آن فعل ما شد بعد پس فصل و پس غیر چه فعل او فضلی
و چون محض بود پس فعل او نه بر الهی چه منفعل بود و نه بر الهی دفع مضرتی و نه جهت حیاتی
و طلب ریاست و محبت کلامی انسی عرض حکمی و منها سعادت آن آنست که هم در نفس بیند
اعمالی بر او حقوق صرف تعلق امور جانبی و حکمی عوارض بسیار لانه کمال و غیر طرح الاول
عوارض طاری شود در و تمامی مبدع و مفهوم نبود و با انزال او بر شعاری آن و غیر آن مبدل
بود و آن استلا بعد از آن تولد بود صد بر او طبعی صافی شود و بر آن نفس باقی دایم
پس کتاب بر معرفت آنی و شوق آنی تمثل کند و با جوانی آنی متشرف شود و آنچه در نفس فاعل او عقل محض است

حاصل آنکه محصول قضایای اولی که علوم اولیه عقلی خود اینست و تصدیق آنکه تصور عقل
و دوم آنکه آنچه از آن امور اولی لازم آید مثل قضایای مشهور و مسلمات و قضایای اولی
که علوم اولیه عقلی است از قضایای مخصوص است و در مطالب
کتاب علوم اولیه و مسائل درس ان شاء الله العلم و تا بدست کسانی که عالم بالصلاح
حاصل نماید محاکمه بعضی
حسی قوی محسوس و تجربی بعضی از وهمی و وجدانی و اعتبار
مدرک
بدون دخل مشاهده طرف در حال طایفه طایفه طایفه و اصل الامر انسان در وهمی و وجدانی
صورت نسبت و تعلیم بر سبیل مثل و تعلیم بر حسب حال طایفه و طایفه نمود

فصل بیان

فصل بیان و تکرار و در معدن ابعد اصل نماید معاون و تعلم اصل سبیل طالب
سعادت آنست که الله کند تا در سیر حکمت بالبرهان و جهد سالک و تحصیل طلب
دیگر مایل نشود و آنچه تمام و تمام کند صحیح سعیه مطلق آنکه آنچه سعادت اولی
و اولی و اعلی نماید و الخطاط و اکتساب اصل شود و بطلب احوال و کسب روزگار را
درد انی نه مادی بلکه بمراحمت آنکه صاحب سعادت تا تمام در عالم باشد در حسن
نصر و طالع و احرام فلک و کواکب سعد و نحس او در محیط و اوتاد در بلاد و اولاد
و محن و مصایب بر یک دیگر ابنای جنس خود نه الا آنکه اهل الحول الاولاد

مسکه بکفار و در اعمال آن معاشات مشغول گردد و اگر مثل
مهر باشد انسان پس بخروج و فلوس اعطای شود و نه باشی و مصنفی از اوصاف
مصاب و الالم الوجعی علیه السلام ما خود و ممنوع شود بحد سعادت سعادت اما مال شود
و اعمال استقالت کامل حرجه محاطب حاضر و سر لاطب صبر و ثبات صدم لعم الله باشد
دو نوع عاقبت محمود و فلوس مال الاعوان ارض و سماوی در صمم لوح اولان کاید
مال حادث شود و بر عکس هم خنب کی بعض لوح ناس سر لرحاد و العدد الاول
بطرف الاط ما عرط الاس هو لر سطاط الس کفس لسعاد حدی ما عرض سعی
حسا که گفتیم و مذموم در معرض بعد لای محلوف پس کاه بود کی حوس عسر بس حلو

مصیبتهای عظیم مبتلا گشته چنانکه در حالت بیماری بوی مغاصبت علیه السلام
بر خود گفته اند و اگر چنین حصری در انبیا لیس ملبت معنوی مفهوم بود لو اسعد نسیم مدرس تقاس
مفهوم لا سعد بود اگر گفتی ما معلوم بود در حال او در آخر عمر حکومت خواهد بود و این
تنبیه بعد از آن حوالت است که لیست در مفهوم مجموع باشد در حال
مراد و عارض شود فاصلت تنبیه فعلی در مناسبت آن حال بود اسباب کند صبر و فرید
و سعادت حال شود و بعد از تحمل در امام فاقه تا در تحول سعد باشد و سعادت او مستقل شود
و محمد حسین بود اگر بحوسی عظیم بر او وارد شود بصبر و بدلا از آن بلای کند بهتر بود اقتصاری

مرد سعادت که در حد اگر بحلاوت این بود سعادت او بکلی و منغص شود و تموم و العزال نصاب عدم
مالا لفعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل حمد از سعد در اعتبار العزال اصار شود
اسراف و عسر آن نه از بود حد احتمال مصائب عظام و مصیبت و قال صعب جول
نه از جهت عدم احساس انتصال و هم بود بلکه از سعادت تهانی خاص و نفس و ابتلاء همی
بود بکلی سی ماسد کس گفته است حمد و ام سر بصد و افعال بود جبا گه قسم سعد
سی شود صحیح و مرکب مصلی بر گنگ مصول حبس بود سعد تمه معبوط بود و اکلصه
مصیبتهای عظیم بر نامش سد باور سد از جهت آن سعد از سعادت در خوف مستقل مولد کو

ودر همه احوال مشتمل بر حسن باشد با احاطه حکیم بحصول کمیت سعادت آنکه
حاصل شود حصول لذات در سیر حکمت بعد از طی مراحل و تحمل مشاق
وسیع لذات صعود را بعد از نزول و اضافت کمیت بالذات تمام شود حصول حسن
کوتهی سیرتها و اضافت خلق بحسب اساطیر صنوف اسرار حسن الهی عالم افعال انسان
سه نوع است اول سیر از نفس عالم افعال نفس سهوی بود و دوم سیر از حکمت
عالم افعال نفس عقلی بود و سیم سیر حکمت عالم افعال نفس عاقله بود و سیر حکمت
اشرف و اتم همه سیرتها است و طی سایر مراحل بعد از آن ممکن و از آن فانی عقلی

کلام

بخلاف این سیر ذکر حد آنچه از حکیم صادر شود محاذی و ممد مع باشد و بالحال اتصال کند
و حسن مرکبی بالذات در ادراک مطلوب حسن بود بل عالم در عالم الهی بود
و اثر حکیم در حکمت و حصول نفس فاضل را اعانت مطالب بل وصایل است
پس حصول آن را بالذات در حد ذاته و حکمت انتقال کند حالی بود اما اثر شهود حصول
از بواسطه عنایت الهی مشهود بود و محبت در کلام در ادراک حقایق بعض مطالب
حاکمه کمیت آن است بصد سعادت الهی است و حد ذاته سیر از بواسطه آن ادراک
اظهار و صلت از بود سعادت حال الصباح لقد و آن اشرف بود ما بعد حصول حسن

حکومه دلال مایل سعود و ما نخالی و نکته لذت کحالت آن ایشان محبت ما حرم مطلق

و فصلی ام و وقوف نماید ساط و لذت اول و اول صورت مبدعات و حکما قدیم را مثل

بوده است در هیاکل و مساجد آنها کهنی و آن است و رسته و فصل است بصیاء میگوید

در ما حسی هست و سمی هست و صهی هست حروفه تر که اس بسا حنا له ما ۸ شناخی

لذت حلاص امد و سلامت یابد و نکته نسا شد لعرا لام تا هستی و آن صاحب بود لعرا مکار

نکتم ما لذت بهر اول آمد آنچه میکتم در زمان در اول آنکس در سل مایل کذر معالی

مسائل که رسته تسه ماند و لا شمع لذت سعادت کو نیم لذت حوی است بی تعالی المعالی

حکومه

صاحب ماند فاصلی حقیقه بود صعل او طایر بود اما اگر بنا حقیقت آنچه معروف شود

لذت اطهار آمارس لذت اولی ام الفعل ماند و سرور او ترکی حقیقی بود مثل لذت و عبرت ارسل

بر معارف لا اطل و در آنجا محبت عالی صدر دل او لا بود صحت و سعیکی و شوق و سند و میل

حالت سلطان عالی الامر سلطان بطرح لذت ما ترک و فرح لذت ما ترک و فرح لذت

و سرور معروف لذتی که در حلوا یابد دلال نکه است حیث آن لذتی حیثی ماند در معروض

دلال اطلاع طلب نوالت و تعالی مصنی بلال او آمد و مصنی ام و لذت عقل بحلال و اس

بس طایر بود صرف لذت عقلی طالب است و لذت حسی مصنی و کسی که لذت حقیقی او دلال کوه باشد

که فعل بحسب اول از روی مجاز باشد نه در دکور در جمادات و نه از انفعالی باشد نه از انسان

و نه از انفعالی سریع الزوال باشد نه بحسب اول احوال مختلف متفعل و متبدل شود و نه از فعل

خالی بود و جهت استماع اول از انفعال متغیر نشود پس نه از حیوانی و حسی عمل الاطلاق

که فصل از انفعالی بود در جهت حس و الاذهان الانسان و الفصال و تبدل در آن بیان

نه از انسان مهار در حالتی که الام باشد و مسکن تمدید و از سعالی مخالف انسان

حالی است عرضی و عقلی است نه حسی و آلهی است نه سهمی و معلول بود و نه خاصه که از حکما

که از صحیح معلی صاحب الاحساس تمام ساهد و از عالی بصحت و از نفس بصیل

حال که موصوف از در دلایل و مهار مخالف اعلاء است اما در حسی در مبدا یک

طبیعت مرغوب و سوق در الحسب است سلامه و حیوانی در تمام شد و صحت عمار

حاصل آید انفعال طبع یعنی نماید که بود بانبر لاس و مرغوب و صحیح و لا سمی

فسیع لا حمل مد و جهت مهار سر الاهل شود و بطاصه رسی و صحت

آن لا ظاهر کلام و صحت عاقبت در نظر آن نه انفعالی بود و از عقل مخالف این

از بوهم در مبدا و هم در معاجه در دلایل طبع آید الاسب و صبر و ریاض

و مهار مجاهد رسی آید و بعد از حصول کشف حس و مهاوند و فصل آن

طایفه دوم که اهل حکمت اند از اهل یونان و روم و غیر ایشان و معلم حقیقی او معلم اول است و اهل حکمت
مهم را در عقول عمر بتادیب و اهل الصلح بعد از آن بسایر علوم بعد از آن
عقد رسوم سیاست و فن حکمت و حکمت عملی را مقدم آن سایر علوم
طایفه
نوع سیم سیاست و فن حکمت و حکمت عملی را مقدم آن سایر علوم
نوع سعادت و مخالف آن معصیت و تعاون و تعاون معلوم شد که سعادت
عالی است چنانکه از سعادت عالی بعلو تعلق و عطا و اعطا بود
و اهل حکمت معلوم شد که سعادت مسلم خود باشد چه بسیار سعادت و فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانکه فرط از صاحب خط بکوه و اظهار کمال معارف صاحب الحال

آمادگی

در عمارت آن باشد و اهل حسب آنکه خود بعد کریم بر نفس نفاذ بعد اکمال عمارت
اولاد تا آن باشد و اولاد بعد عمر آدمی اولاد خود را حقوق حقیقی باشد و اولاد معلوم
حاصل اضداد حاصل حقوق محاسن حقه اموال و اموال و اولاد و اموال و اولاد
نوع فلن خاص و دنیا خارج از اهل سرور حقیقی حد آنکه بذل او سرور نفع
عمارت دار دنیا مسرور بوده اهل بصار و اهل محفوظ باید آنکه بوده حقوق معرض
حرف و غروف بسلط اضداد و اعداء و ضال و بوده حقوق البصر و صروف
و طرف آن و سلط حساد و اضداد الم و حصول حال اهل سعادت معلوم شد الم

سعادت ضد آنست و در حصر و ذلت سعادت خیر کلانی نیز آنچه معلوم شود

و حکما را حلاوت است که سعادت ممدوح باشد یا حکیم اسطاطالیس آنچه اخبار باشد

در عاقبت وصل بود آنرا مدح بطلان گویند که ملکه خیر دیگر را مدح بطلان گویند مثال

باشی عزو علا و خیر محض و فیض حال مقدس بود حمد حمد و یا دیگر اما صاف محض او یا صاف

تخییر بطلان بود و اما ذمیمه صفات او از مدح معالی است پس او را بحید گویند مدح و حمد

سعادت از وسیل حق نیز خیر امری آنست سلطان محمد بود و مدح و ذم و ذم و ذم السعادت

مؤدی سعادت بود مدح بطلان گو خنا که بعد از مصنای سعادت بود مدح گویند معلوم شود

سعادت

سعادت مقصد مدح است اهل مدح و الذم اما صواب قسمت قوم در مقاصد

و آن مسمی است بر دو فصل اول در حد و حقیقت خلق و مثال آن لله لعمر العلا

ممکن است خلق ملکه بود نفس را حصول سهولت صدور فعل از او بی احتیاج

و روی و در حکمت نظری بود سر است که انسان بسیار آن حصول مدح از اقوال بود آن احتیاج

حال حوالت ملحه بطل الفلال بود از ملکه خواند ملکه نفس بود انسان بسیار و آن ناهیه

خلق بود و اما ملکه لغوی سبب وجود او نفس الفعل حسن باشد طبیعت و قوم سعادت اما طبیعی

خال بود و اصل مدح اخص حال او صاف کرد او سعد حالی و صلاح احوال ماند کرد

کمر بسی از مسار بحرکت موت غضبی که اندکی صدر از آن اولاً صرف کوش کند
مالد خصی یکی صعف شنود حروف و مدد بی الاوعات شود یا کسی صدر از آن حرکتی
وحی بعجز بوجه حدیث شاری تکلف را و عاشق شود یا کسی صدر از آن مصل و لذت و یا فراط
مرور آید و اعاد حال بوجه اول کردن و فاکهه صاری کند یا شد و تکلف در آن روح
میمونه تا بمارسی مولای بر فرسوده کی در طلب آن کی را لکن کند و بعد از الف تمام شهود آن زود
از او صادر شود یا حلق شود اهل او و در بالا حلاوت و بوی لذت که حلق از حصول بحصول
است با نفس لطفه الذی استلام لو شاکی است و محبت حلاوت و لذت از آن که حلق

درهمی

حلق و بعضی از طبع بوجه معنی ممتنع از اول باشد حلاوت آن با طبع کرده کی از
بعضی الحلاوت طبع باشد و بعضی باشد که حلاوت و باشد از طبع کرده قوم که بعضی الحلاوت
طبعی باشد و اعمال از آن نامکن و ممتنع کی شد بسبب حلق طبع است و حلاوت طبعی
تکلف موهوم الاحسان آن در اثر صدر حلق صحو اند حکم ما باشد سوالی بحر الاول
مواقول و صاحب بر الحق بوجه چنانکه در شاهدهای مذکور الاقسم آن و الحلاوت آن بود
در شواهد مسی در خلق صدر طبعی از اصناف موهوم عالمی شود در اسلام الحق بوده
باشد و بعد از او مسی فعال مسی ملکه شد و اندر مسی حق مسی بعضی حمد بعمال شاهد

تعلم

طبعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول مقدمه صغری بیان کند که اگر انسان در حال حیات و صحت تاریخ بعد از مرگ
ساختن خدای تعالی از برای ظاهر شدن و مقدمه کبری در بیان حیوة و تن آسان جز عبث نیست و هر عاقل
طبع آن را مقتضی سل اهرمن سوی سفل بعد از آن کمال کمال لکه بجهة دل طبع آن را
لمراحل ملک کامل و در دار آخرت سعی نمایند بر اخلاق طبیعی بعضی بعضی التاریخ
وهم در حوال ملک و قوم اخلاق و معاد انسان بر مقتضی و اول امر نفسی و آن
مطرا مصادر احوال کمال اخلاق و اعمال آن تا مل کند بعمل خصوص کمال نفسانی
لمرطرق و طرق نزد انمعی اعلا و تن کفر و کمال اشتداد مطرا مصالی طبیعی اظهار کند

حه قوی و قوی او مال صعبه بر سده باشد و احوال او الا احوال بحکم صعب کفاند
حالکه دار الصاق الصحاب ملی و کار اشتداد مسمی محمل مجند و بعضی محکم
و الکاسد و در کمال ظاهر بر صحی معقول آن بار آسانی بعضی بسوالی و بعضی
طبع امول امر مسفر بعد و مصالح امر خه الحال حول حال و حمد و حاو ضه و قساوت
و رقی بعضی احوال امر الحال صار مشهود و بعد امال بعضی سهل الانقیاد باشد در مول الصد
آمالاس و بعضی عسر الانقیاد و بعضی حمل الصول و بعضی ممتنع الصول با خبر دارد
شیر و بعضی سط و جهد مانند امر احوال خلق بخلق صحاکم صحیح صول بصول

مشابه مسیح حلقی ساختن حلقی از نسوج و اگر اتصال از ساختن کند و تمام کس

مدت طبع او دهند عمر در حالتی در مصنای مزاج او بعد از اصل بالعارض باشد

باقی و باد مصنی در قدر عصب و بعضی در جبالهٔ سوء و کوفتن کس حرص و اوسی میل اکبر

ولکن قوی اول عمه حماص الاناس آلی بود علی العموم و قوی بالی الهل تمر الا

و اما صحیح الاد لسان حکمت بود علی الخصوص الا آنکه اعدال مزاج حال سرش و العصب بود

بر مادر و پدر صورت الا الاول در مدت اول آن بود و اصناف ساختن و آلیات اصل مزاج حالات

لسان کند خاصی الا صحیح و بوح باستدی الاصل صدر حاصل در الاسان

للنوع ثانی

لاد م خاند و کوش الا صحیح خوش کرد الا در احساس الاصل الاح بوال آورد

اعضای در الاسان عدم رساند و علی الجمله الاسان الاعضا الا الاستقوه

و عالی سند در مدت آن الا ملکه کند و حول عمل عقل سند الا عالی الاسان

مع باشد و قوتهای آنکه طبع قوی هم و مهلک مقدم آن بود لیس ادراک الاسان

حسه اند بعقل کند و اگر مستعد الاسی نزد کرد و سعالی حسیه باشد آن آسان رسند

فصل دوم در آنکه صناعت هندسی اختلاف بعضی صناعات است

ان ما الله

و هم مصاعی مصور بود در اصل الاح حوی مصور بود و حسن سر و آمد و بود

در ما حوس و این صفت لیس در عقل علاطاء و کسوف حرص عطش عرض لیس لو اصلاح ان
اساس سر بهر بود ارضا عن و ما غرض عرض لیس لو اصلاح ان موجود ان موجود
سر بصر و جهان این عالم بود اساس حاکمه در علوم طبی سر بدن او مادر فصل چهارم اول
آن لسان کی کم و مجموع اسم معلوم حالی و صنایع اهل حل اسم و عظم ذکر
و محمود و جهود ولا کمال حوس مفقوص لیس و نقص و مذمم لیس لو خاله ان کم و جهود
کمال بر حسنی در صدور و عمل خاص او لیس لیس لو ما هس و حسی و نقصان او در صور ان صدور از او
حاکمه در لیس الکلم آید در اگر مصدر حاصل خواهند ندر معه ان تمحول خر بقل اثقال لا تاید

تمحول

تمحول کسب ذبح للطلطار خاصیت ان صاحب الصنایع الاعمال حاصل کوید از او
او حوس کمال بدر حر بوسط این صناعی صوت نیند ان صنایع مذکوره اعمال اسر
مجهول این عالم بود اسر و صناعات اهل عالم بود اند و ما هست مخالفه در اشخاص
بر صنعی لیس الصناع حسن اهل اصناف ما بیان صنایع بقاوی فاحس اسم حسن لیس حسن
تانی الیب کوید الانی و بغ بنی یک ما بع زم آن زنگ حسن و سلک سوال
آن نفس در اشخاص مردم تقاوی لیس آن سر بلکه در سبب بود لیس انواع صنعتها
لیس الصنایع و مبانی بسر در مبنی و آن ناحر حرکه لیس و لم لیس الحال بقاوی

لی المجد حتی عدالک بواحد اکفه نه لیسه صاحب مالعه سلید لیکن مخصص بوده است

حه در نوع انسان مخصص فی سوه صرف نفس موجوات بسیار مخصوص ما شوه در اسر و اصل کاملا بوده

و موسط الی صاعد مسیر مسوه صاحب اوی در انسانی لا باعل بد ارتباط بحسب لیسعد

و در صلاحیت لیس بعد عمه مثال قابل کموع بال نولاسد بوده حیاله لعه لیه آدمی

صاعی صه بد و نفس موجوات لا لیسر و حاباتان لکو بوصاعی بلاد بوده در ناس

فصل سیم در آنکه

کفاه بوده ساحی محدد لطبات کند و لله لیس لنحو اول المولی لحس

لعاب و صایل صه مکارم لعلاق عارف لنز آنست حنیست در علم نفس مقرر است نفس

انسانی لا

انسانی لا سه قوی مباین است صه باعتبار آلات موجوده مصدر لعال و آثار مختلف میشود

مثال آلت ادراک و حرکت آلات و موجوده دیگر عالیه نفس در آلات مفقود یا مفعول بودن قوی

ناطقه صه آدمی لا نفس ملکی خوانند و آلات مدرکه و متحرکه و سوق بطرف حیوانی بوده و هم

قوی حسی صه آدمی لا نفس سبعی خوانند و آلات مدرکه و متحرکه و سوق بطرف حیوانی بوده و هم

و نفس موجوده حیاتیه سیم قوی سوقی صه آدمی لا نفس سبعی خوانند و آلات مدرکه و متحرکه و سوق بطرف غذا

و سوق النزاه ماکل و مشارب و سایر که بوده حیاتیه در هم و اول انسانی نام نهدیم با قوی

در عین فضایل نفس بحسب اصل اول قوی بوده بوده حیاتیه حیات نفس ناطقه المتعدل

بود در خاطر خویش و سوق او بکسب معارف یقین بود به آنچه کمال پذیرفتن نفس و تحصیل جهل محض بود

لذا حکم بفضیلت علم حاصل شود و به تبعیت فضیلت حلم لازم آید و هکذا حکم نفس

سعی احد الامور و القاء ذمامه نفس عاقله للاوامر کند آنچه نفس عاقله و سط آمده

و بهیچ صفت و حالت و حد نماند در احوال خویش نفس را الا بحکم آن فضیلت حاصل شود

و فضیلت حاصل متعین لازم آید و هکذا حکم نفس سعی بالعدل آن بود و مطاوعت نماید

نفس عاقله را و انقیاد کند آنچه نفس عاقله بصحت او نهد در اتباع هوای خویش مخالف

او کند آنچه فضیلت عفت حاصل شود و فضیلت عفت لازم آید و حقیقت این سه جنس

فصل

فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متسالم و متسامح شوند و ترکیب هر سه حالتی مشابه حادث گردد

کمال و تمام آن اصناف آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و آن را حسن الخلق و طاعت و حلم

حلم مقدم و ساخر حاصل آید زیرا که اصناف اصناف جهل و حلم و حسن و عفت و عدالت

و حکمت مجموع مدح و مستعد مباهات شود الا بکمال جهل و جهالت که کمال آن در سرور

فنون و ذکر محاسن و کسب مجموع آن بود و بعضی از آن اسلاف و اسلاف با مقصان مل موسوم بود

و اگر کسی صفت و تعلیم با کمال مباهات کند اهل عقل را و انتقاد بعبارتی ذکر

من از کفه آید نفس را و تسلی در آن مال و موجب حرکت آن و هر یک از آن

نسعه سهو و نسعه اما قوی الوال اسهم نظری و قوی عملی و اما قوی تحصیل و
یعنی عقلی و قوی حدس یعنی شهوی پس در اعتبار چهار و هر چهار و محصول صور یک
و بقوه نظری و عملی
در موضوعات جزئی و جهت اعتدال اصحاب که با هر دو بعد آنکه با هر دی از اوسط
حاصل شود پس فضایل از چهار بهره که از هر یک قوی نظری و آن حکمت و قوی عملی
و آن عدالت و قسم از هر یک قوی عصبی و آن سخا و قوی شهوی و آن حیا
و آن عفت و محصول کمال قوی عملی آن بود که صور در آن آید و آن بعلق عمل تا بقوه
ماده و تحصل این فضایل بعلق عمل مقدم است حصول اعتدال قوی و قوی بحصول

ه فصل

سه فصل در حکمت که در اعتبار اهل لغت آمده و اصحاب اسکالی و الله و آن است حکمت را
قسمت کنیم بعملی و نظری و حکمت عملی را به صنف یکی آن است مشتمل است بر فضایل چهار گانه
یکی آن حکمت است پس حکمت قسمی است از اقسام حکمت و آن قسمی محصول بود
و حل این اشکال آن است که مجاز است حمل را بعلق است نظری بر قسمت در اقسام علوم قسمی
مقصود بود بر علم اولی یعنی محصول آن بعلق مصور و عالم مقدم و موسوم است تقسیم علمی
نظر را بعلق است بعمل چه نظر از آن در مبدء محصول آن بعلق مصور و ناظر مقدم است در حکمت
تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی از فرد خانه عدد الله حکمت است

حکمت از عدالت است که آن را در حکمت در عوام استعمال عمل عملی است که با دو آدمی را

حکمت عملی بر چهار نوع است بسبب اعمال و اعتبار احوال آن است که اهل سوء و شر و خیر و نیک

از فضایل اقتصادی چهار و هر خصلت صفت بشر طبع تعدی کند از او بعضی از چه مالا تام

از فضایل آن صفت است که صاحب صفت بشر طبع تعدی کند از او بعضی از چه مالا تام

صاحب سخاوت را صاحب سخاوت را از او بعضی کند یعنی منفاق و خواند بعضی صاحب سخاوت را

حول من صفت بود غور کوید بخل و صاحب حکمت را حکیم خواند حکیم اما حول فضیلت

عام سود و از خیر من کلال بر آن کند آنچه سه حرف و نصاب کلال کمال سخاوت

بعد

بعابود و بجاهی سه حرف و اما در ناحیه اخلاق و صفت تعلق و حیوان فانی صرف و علم

هم سه بعابود و هم سه حرف هم در دنیا و هم در آخرت از فضیلت تعلق نفس ملکی

ما می‌دود حول بعا و هم صرف سه سیاری و اعتسام حاصل آمد حرف الادم شود

و در رسوم از فضایل گفته اند حکمت آنست معرفت حقیقت وجود حاصل آمد حول

و حقیقت آن است از انسان بس حکمت دو نوع بود یکی کامل یکی ناقص یعنی نظری و عملی

و سخاوت آنست نفس عضبی انسان نامش عاقله را مادر انوار و اسمال مصرف نشود

و هر اندام حسب الکل تا هم فعل حد کند حمل است و هم صبحی محمد و عمل آنست

سهو مطبع نفس ناطقه باشد یا نظر فارس او بحسب اقتضای آن بود و اگر حرکت در او ظاهر شود
و اگر تعدد بود نفس و اسطرلاب فارغ باشد و عود آن آسان شود و اگر همه با ملکه کامل
کند و قوت محفوظ الاسمال عاید الحصول بود و اتجاذب قوتها حاصل آید و طریق
معلم و اثر انصاف و انصاف در او ظاهر شود والله اعلم

فصل چهارم در بیان

در بیان فضایل اشد

در بحث هیئت کل اثر العباس چهار رکن الوالع بحصور بود و ما
آنچه مشهور است الکم الالوانی در بحث حکمت است مقصد اسبق اول رکن
دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم و حسن تعقل سیم حفظ

مقصد درک و اولاد کمال آن بود و اگر کثیر مراد اولی مقدمات بحث بعضی اسباب و اسهولی
اسرع ایجاد ملکه سود و سال بی حد بدرد شد و اما عسر فهم و آن بود بعضی
حرکت اثر ملاء مولاء ملکه شد باشد و آن بعضی محل سوء و اما ذهن آن بود
نفس را استعداد اسرع مطلوبی اضطراب و سوء و اما طالبی کمال حاصل آید
و اما سهولت تعلم آن بود نفس حدس کلیات در طرائق مما تعلم حواطر متفرقه تعلیم
حوس بود مطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود در بحث و اکتشاف اثر جعفری حسن مقدمات
که با رکنها مقدمات ایمان ما حلی کند باشد و اعصار حاصل آن بود و تنهای آن

وهم ما عمل نفوس بسکر بجهل ملحق و مستحلص کما باشد نیک کاه و ضبط کند ولا

بد آن بود که نفس را احاطه صور محفوظه و صور حواله باز سازی و در حجب ملکه صور نفس للنساء

کفاید و اما اولاً صور تحرک حس عمل عبارت اول آن نفس قوتم تحرک و بلند تمتی

و هم چهارم سکون و هفتم سکون و هشتم تحمل و نهم و دهم حمیت

و انتقام رقت و اما کدر نفس آن بود که نفس کدر امت و سوال ما الاکید و مسار و عدم

الفعال عمار کلیه اعمال امر لازم و عزم لازم و ارادت و اجتهاد آن بود که نفس طلب و اجتهاد

بنای حوس در حالت حوس حرج شود و در ساید و کفار ساطع لزم الصادر نسود و اما هنگی

آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و سعادت و آن جمالی در جسم بقدر و اندازه لیستار

و صحت عمار با حسی نیز صدر اسوار کشاد و اما نشان آن بود که نفس را نفوس مقاومت

الآلام مسرور باشد با مسرت باشد با مسرت و صدر نفس را احتمال آن شکسته شود و اما حلم آن بود

نفس را طمانینی حاصل شود در عصبانی تحمل آن بود که ولا اراده کند و اراده نیز بود

در سعی باشد و اما سکون آن بود در حصول با در حیات حاصل محافظت عمار باذن الله بعد

الآلام بود حقیقت مسکنانی علی و ولا نه الصدم طبش نه گویند و اما سهاب آن بود که نفس حرص

که در اقتدار الوعظ ظاهر لرحمت بود و در جمیل ولا تحمل آن بود که نفس الآلات نه ذلا

وسوره کعاد در بسیار استعمال از جهت کسانی که نوشته و اما صبر آن بود که خود را
نشمرد کسانی که در حالت اولیا باشند و اما حسن آن بود که در محافظت ملک احسن
از جهت نامی محافظت اموال و اهل بود تا بدون خلاف اما قدر آن بود که نفس انسان
اما حسن سایر سوی الصطلاحی که در اعمال او حادث گشته و اما الهی که در
حسن عهد است و اما اول حیا و هم رفق و هم حسن ذی و حمام و سالمت و حمد
و سیم و هم فاضل و هم وقار و هم ورع و هم اطعام و مادر هم حرمت و هم انتقام
اما حسن اقتصار نفس باشد در وقت لیل معاش کسانی که بجهت اعمال از اصحاب

اما رفق اعمال نفس انسانی که در حادث سوء اطراف و ملاع اما در حوادث و اما حسن
بی آن بود که نفس را بکمال حواس بحالتهای سوء و بعضی صالح حادث سوء و اما سالمت آن
نفس محاسبه نماید در نفس سایر اعمال و اعمال مخلفه و احوال سایر در مرز و ملکه
بلال نظر نهد و اما وصف آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت اسب و مالک حواس
و اما صبر آن بود که نفس معاونت کند با مولا با مطاوعت لهذا وقت امر او سهو و اما وفا
آن بود که نفس آن سان را که بود با کل و شارب و ملابس و اعمال و در مصاحبت خلل کند
از جهت حسن التقاء العهد و اما وفا آن بود که نفس در وقت معین باید سوی مطالب کلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واما اساس معاون مال و مستان و مسحان بود در معرفت و سر کمال اینان را خود دان و نور

واما سماحت ذکر کمال بعضی باشد نخوشی امر جزایی و بعضی بذل آن و اما سماحت

رد گرفتن بعضی بصلهٔ جزایی و اعطای آن امر از طریق ایثار و اما ملاک در حسن خلق

و اما لهو اول صلاح و دوم الفهم و چهارم صحت صلهٔ رحم مکافات نعم

حسن تدبیر سیم حسن مصاحبهم تعهد دیم سلم ما نعم کمال و هفتم اصلاح اما الفهم

صیاد بود صاحب شود اسمام حکمی اسباب الفهم صدق و اما رسیدن حسن خلق

باشد و اما الفهم امر بود صلاح الهاء و اصلاح آن و بعضی در معاون بکار در معیشت معقول بود

واما وفا

واما وفا آن بود صلهٔ الرحام طریق و اساس و معاون بحاجت و اسم وفا آن بود

عمل لایم و بکسی رسد مستعد بود و همی را الفهم آن مقصود و اما صلهٔ رحم آن بود

و مسکنان را احسان در حملات و مالی بکند و اما مکافات آن بود و اعمال آن بود

نماند آن را اهل آن معاملهٔ کند و در اسباب بکند آن و اما حسن شرکت آن بود

طالب سدل در معاملات و صحت اعمال آن کند چنانکه موافق طبایع و کمال آن

و اما حسن مصاحبت آن بود حقوق و کمال در صحبت حالات سلک الانس و اسباب حال

باشد و اما تعهد طلب بود در آن و اهل فضل باشد بخیر و نیکو بحکم و بعضی حکم باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس هر فصلی شامل وسط است و فاصل میان اطراف باشد که اطراف با همدیگر
بر سطح دایره یک نقطه مرکز است و دیگر نقطه محیط و نقطه مرکز را بعد آن
از حواس حد محیط و نقطه حاصل محیط دایره که در حاشیه محیط نقطه مرکز باشد تحیص فصلی
حتی بود مر آنچه از فاصل در عالم بعد بود و اطراف آن در جهت معاش لعاق بعد و جهت
و هر یک فصلی و انتهای آن حکم آنچه گویند فصلی مطابق و فاصل اطراف آن زوی
بالله هر فصلی نفس تنها باشد بی وسط محدود بود اطراف و نامحدود و بالاتر فصلی
مانند خطی که بود خطی مستقیم و اگر فاصل ماند اطراف آن محیط و طاهر باشد صاحب

خط مستقیم خطی که دو اطراف بود و خطهای مستقیم باشد بی انحنا و تحیص فاصل در سلوک
طرق فصلی خطی که بی وسط نبود و اطراف آن از آن سلوک نامحدود باشد و اگر حرکت
صعودی در اطراف طرق و فصایل و فاصل و اطراف در بعضی آن بود امید آن
صراط خدای را هر دو راه و اگر مستقیم بود و عبارت از بعضی آن جهت و وسط حقیقی
در میان اطراف و اسباب معبر بود و سلک مدار بعد از معبود متعبر و آنچه حکم کند
اصابه خطا الهدی و اعسر من العدول عنها و الوقوع الی الضلال حتی الخطیئات و اوضع
همه معنی حوالیه ایرو ساده باشد و وسط در معنی اصل رسد کلی آنچه و نقطه وسط بود

سال و چهار ماند چهار در وسط اثنین و سال و الحمل و اوساط مجال اسد و سرطان آنچه آنچه وسط

بود الصاعد ماند اعداد الاول بود و حصه نقول اطباء و اعمار و وسط در رسم عرب و میل ماند

و الحاسب بالاوسط و حصلی بحسب حصه محلول بود و احصاء و اعمال و احوال و الیمنه

و عمر آنچه الصلاة و اللازم آید و ازاله و حصلی الفصایل حصه معه نقایل ماسای سیر چنانکه

کسم بس فاضل حصه در عدد و حذف مال آنچه و اوسط سیر اسب حصه حاصل و حصه بس

و هواعی حرانک و لیک حصه ای الصلاة و الاسحاق حاصل صاعد حصه حاصل صاعد

اعطا الصول و فواضل بعضه الصحه و ماسای چنانکه در هوا کوز ارالفاظ بود تصور

ابل

در و الکشری حصه توسط آن قانون اسحاق ماسای اسب حصه و حصه عمل توانند و در آن بوضع

مصلحی آنچه وضع آنچه ماند معه و معه الاربعه و بعد الصاحی اسد الصاعد کسر بعاد عدم رساند

و و الحسن بود صعود کند اعداد در ما و الکشر تا محلف در صعود بلال آنچه و بعد الصاعد

در طرق و اوساط

در طرق و صاعد اند و حول الحراف الجمع ما و بود بس یکی آنچه المحاور

الازم آید هکذا آنچه المحاور در طرق و وسط الازم آید ما ای و حصلی و حصه بود

ماند در الفصلی وسط بود و آن و بود بس و حصه و عمل کند در آنچه حاصل و فصایل

چهار سبب الحاس نقایل سبب بود و حلال ازالة حکمت و آن حصه بود و بلا و بلال

الا بحاصل طالب تهور بود و مصیب و مخطی الا از اعتدال آن سر بود و خیر و شر

الا بعدالت و آن ظلم بود و لا ظلام و اما نشه و آن در طرف افراط است بسیار

قوت ملکی بود در آنچه و اعتدال بود از ادراک آنچه معدلت و اعتدال بعضی از آن بر حلاوت و اما

بله و آن در طرف تفریط است بعطل آن قوت بالاخره از رفتن حلاوت و لا تهور و آن در طرف

افراط است اقدام بود در آنچه اقدام کردن آن جایز نباشد و اما جبن و آن در طرف

تفریط است خوف بود از آنچه خوف کردن آن جایز باشد و اما وقوع و آن در طرف افراط

تفریط است خوف بود از چیزی که خوف از آن محفوظ باشد و اما تهور و آن در طرف افراط

و آن از اعتدال در معدلت و اعتدال و اما خمود و آن در طرف تفریط است سکون بود در آنچه سکون

لازم

و آن در طرف تفریط است

و اما ظلم

و آن در طرف افراط است بحصول آن امساک معاش بود از وجوه ظلم و اما انطلام

ملک طالب امساک معاش بود از مصنف و نهب آن و انتقال نفوس و اموال

بی استحقاق بلکه بطریق ظلم و سبب آن که خود بوصول اعمال و اموال و معاش آن سبب

طالم و معاش همه بسیار آن باشد و بطلم کم بود و عالم متوسط حال و همین

سافه در اموال صحت لعباس و مسائل باشد لعمار کو نا بعد مدی بود و بلی معلوم

کی در حد افراط و آن در حد تفریط و بطلان بود و عدل آن است اموال الصناع و در بعضی نسخ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در انواع و اقسام می‌باشد که بعضی فضایل را مانع می‌شود و حاصل معروف

و طرف فضیلت حسانه و اسراف و بخل و طرف فضیلت بخالت و کذلک و طرف فضیلت

بواضع اند و فسق و مرح و طرف فضیلت عزت و اسراف و فضیلت متواضع و متواضعی باشد

سخاوت و سخاوت و طرف افراط بعضی اوصاف بطلان ملتبس شود و بیان آن نقل

و بعضی فضیلت قوی کند احد الحواس اسراف و تقویت شدید کمال در فضیلت کاملی

و در طرف تفریط اگر مساهده حسانه در بخل و حسن انصرف بخیر و بیان بعضی

و عدم تخت ظاهر و در فضیلت صادق عکس اگر حکم کند مثلا در تواضع و طرف

افراط

افراط ملتبس شود و طرف تفریط و معروض شود الناس نادر و فضیلت بعضی اوصاف در طرف

و سوم نباشد باید عدالت در طرف و اصح بود اشتباه اوصاف بعضی اعمال و اعراض

اگر اوصاف اولی الاخص بعضی احادیث شود حکما بعد از شرح بیان و عدالت آن

ماه ادراک الله تعالی سوء المعین

فصل ششم در فضایل و رسایل و اوصاف فضایل

مسئله در بیان صدر سال حرکت و سعادت مصنوع بود الکلف الیم در سعادت

تکمیل معنی ناقصه است و سال کلام تکمیل قوی حصیل فضایل جهانی کاهی سوق و تنهایی

سعادت اعتبار فضایل جهانگیر بود و اولی صدر بحث آن اعتبار باشد و سعادت کسی بود

فصل

فصل اگر کسی کوشش کند و آداب حقیقت و نفس و نفوس حکمت در صناعات انسان مقصود و فضلا
عقاید و حاصل معارف انسان سلک و حصر بود و میل انسان بعلوم در علوم بعضی
حصول بود در محاکات افعال انسانی و میل کوهکان بود در تمهید بالعقل انسان
و انسان انسان شبیه بود با آداب حکما و اجتهاد کند در حکمت پس لیس اطلاق
مشابهت بکمال افعال و محسن اعمال صادر شود از انسانی عقل انسانی
و سهولت دنیا و اعراض ماند تا بجهت اطلاق هم از آن بحث در مابین و مادر آن مقتدر
هم در عاجل و بنا در آخر آخر و با سبب آنکه از العقل بعضی العقل بعضی باشند

فصل

وهو آن در خانه و در عمارت و کرمت عامل باشد یا بعضی از آبادی صحرا و کوهها و نهاها

و روستاها صرف از شهرها و دیگر اعمال باشد و باشد که بر والی و اول اقبال عروق و لوعه انسان

باصل اسلاک شده باشد و قصد الاسحاب و آلات و آن و با جمعی و نفوس و نفسان حلقه

در باول

در سیاه فطرت از جهت اعمال کسب شده حادث شده باشد و باشد مستعار

آن هر زر باشد حروف آلام و امراض و اعمال خلط و دلاوری و باشد یا بعضی دیگر

لر و لامع حسه عمل اعمال جماعت و اعمال انسان صادر شود که خلل انسان بصفت عقاب

و سوم بود و صفت بحسب آنکس بود که حدوث و صفت کاهش و فزون اوزار اعمال بود

نس

رسیده و شهوانی که تعالی بحصول و بوح انسانی بی معقول بمسبع البشر حرص باشد حلیه

محلی باشد بی ناسه غرض دیگر حول حرص بعضی ادوار و بعضی بعد از عدم الکسان

در باول حرص بعضی از مشتهیات صرف حاجت خانه که باشد و بعضی که باشد و بعضی حصول الصالح

اعلام شمار و محبت عمل الصحابه صالح مشهور از کسانی که بحاجت و حسن از انسان منفی باشد

باشد کسانی که مال کسب در طلب تمتع از شهوات بحسب مراد و باطبع خود جا

و این ساده در طرق و فضیلت از نفس و مال و عرض و حرم و ایثار کسانی که بسبب اصحاب

موسوم باشد حول اهل بر کسانی که بحول و مضاحک انواع ملهیات مشهور باشند

سیر آن

صحت

انسان حرص و لهو و هوا و حسد و بخل و طمع و حب مال و طول امل و غفلت و سعاد
و تمامی معصیت بر اقوال خود و فساد طلب مال که کنایت از اشارت است و معصیت و لاحرص
در عوض آن اعمال و خواهد رسید بنی آدم الا اندک و به اندک قناعت نماید و حبس
همه آن اعمال و منعمال حسد و ملک حق معصیت آن بود و حب مال و حرص اکثر
منسوب کنایه و اگر اطراف و بعض عمر اقدر العرض و مقصد ثانی بود تا علت اول و حرص و حب مال
بسته بود باید و کمال حقیقی حاصل کرده و محبت عملی بسبب حاصل شود و بعضی مردمان
حاصل در انسان محفوظ بود تا بدرگاه حق سبحانه و تعالی و سایر حروف و اعمال خطا بالام کنند

در طلب

در طلب مال تا ممکن تا احتمال و کار ابواب بغایت حرص و آمل بود حرص باعث بر لوم طمع
شود تا بدنه طمع فضیلت و مصالح و شیاری اعمال این اعمال از خط حاصل عاصی بود تا کار
حرص و نهمت بود حرص نفس بود و در معرض حطر نهال و مکان عظیم الهدام بود در طلب
مال تا حمیت محل مجالی مال اندیشه حساب همه و تعالی بود و بسیار بود
عیار مکان اعتقاد و حصال شاهنامه تا کار خود تمیز حلو تا نار و فضیلت
تا حرص احراص لهو و فضیلت و عقوبت سلطان حرص سلطان و قطع و اعتصاب
حرص العاف و کمال آمل الایام بود انسان صار شود و تا بدرجه حرص بهاء الصبر بسند

ودر سر وپای بر مل مهم کردن والمراد الواع عدالی وکمال وصلب وقبل نصاب وهند
بالاسم هو کذا در سال فوق اما جنس وسکا حوص در الحصار والنصاب وصلب مانند الیاس
باسد بالی وسایع کفاند وهجیب سحاعی عاد کسی صرا الاسی وغیر مالی الحوص وسلطان
المرسوط حاجه مجرد باسد باکسی صرا باطر الوالعاق والال طفر باقه شی صرا الاد عالی
در محل الوالاسخ هو حدیم معرفی مولی الوالعاق العراحاصل اسد حسن معاوی او باسل الی
حال سهو محمد عاق در طلب معسول الرعاس رغد در محوز المراد الاطاط حرص تبع
لمرساهده او حوس الوروطها محو الاد ادرک حصوه الحصار الیاسحاعی

بسر

سر وقبل وکلر حوالی الکصه سنه سحاعی هو اما سحاعی هو حصه سر بعوف حوف بعوف
صدو وطرس سر فسس لعد ام او بطبعه غلبه وصر راست بطبعه سحاعی بار الله در العلی
مصصوص الوالالی معاوی مهی عاهی اسد ومثل الوا وسه مثل سالی عام مثل الاحوص
وصد صعفی بی سلاح کند بسد باحد احمه سط اوصلب لیس در وقوف لیس ولکن حاج بحصه
الکس هو صحه رالوالرکاب الهی مسح سبع بالی صحه رالوا سد الرصد الم
حجاب در سر مثل حمل الرحمان دوم اشارکند عقد الرسح حاجع در سامی سحاعی
لعسال عقد صاهی سحاعی هو بن هو ولکن در عالمی الوالعسال لعد حه در صار دنیا

وصه بعد از معارف خاصه آنحاضرت بل نفس وجایس و الاهی و در مصلحه
وجهانی جهود و اهل دین که ما سد حه اکس اس سر کس او شهد جاهد حاله
در عالم فانی روی حد معدود جواهر و سر آسه لحاکم او در آن
حق و عدم او در طلب فصلی ما من مستقیم ما بندس فرار و صحاح حرمت لدیم
و کوه که بدل دس معلم از اهل دین جهاد در راه حدای تعالی اصار اید و از آن
تنک در مصحاف صبر بدل در الاعصار طلب اهل حق میکند و صح حال ما
نحو اهد و لدر می صعب طلب محال لسن و از اکه از روی حد میلند عبس لو منفص

مصل

مصل

مصل او بکر بود و در معرض حوادث و فتن و معرض فتنه مس روکار از اس عمل مکن اهل مصلحه
حاصل بود کما فی شاء از حسنه از اخوس احد رس عن آمد صوحی حاج مطلق
امام محو امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ما و ما محاصل رسده اسه
مصدوا اعمی اسه و آل محو انس الصحابه ایها الناس اعلم ان الفتنه لما
تموتها و الاهی نفس ابن ابی طالب سه الاف ما رسف عل الاس اسول مسه عل الفراس
مصل حاج در معاوس سوای نفس و تجربه اسهولت عمل حال صدوقه اید و له آن حد حاجی
که بس از اکه هم تصور که ما سد حاجه انفعالی حد سمم نعمه اسه اسحاق اما

از مفهوم حاصل خارج است و معلوم نشود ضرورة که احوال امر العلم
شجاع بود چه کسانی که از ذات سر و صفت حق مبرا از افتاب
زلال است و صفوا اعتبار علیها منی و الاصل علم الوجود
دیا در وقتی صدر بعوض ملا اشد خالق نشود بحول
کسی در حال امر و الاعتبار حوس در خطر افکند
تا کوتی سند حطا ال شود ما حوس در کمال افکند
شتمی مس تکاوی از حجه البسی در ضمن افتد

نسبت

نسبت او تصلف صفا مسر اثر اکه بحاصل اما العمال کسانی صدر الحسن
مادر حالی افکند از خوف معنی الروح زلال حالی مقاسات کسی
کهول الاصر از اکه بحاصل چه بود حسن این اعمال طبعیه
از حسن اکه حل صبر بود و بحال سد ادا و در حال حادث
ساسد آنحال هو از معنی و الصد سد لهن عظیم کسی
و حکمت حسان الصاکد حد اشتاق کسی حقیم
و مصالحه نکند و هر او ساند و میان محال او و محال کسانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل هفتم در بیان حروف عدد الف که مضمون او شرح احوال و اعمال آن است

دلالت

دلالت میکند بر معنی سؤال و تعقل سؤال و اقتدار و جمع کلمه و جمع کلمه بر امری

و درجه اعمال اجزاء و مدارج کمال و حصول و تمام و سر بال آثار او بر بدایت

و لهذا حصول او در جملگی حروف مانند مصباح انوار و حضور او علی الدوام و مطابق او

در جملگی مجهات بس جمعه و حرف نفس کلی و حضور او بر دور بس در بسیج

بر تصدیق بسیار سؤال نیز جایگاه در علم مهیمنی مورد اسم و در تصدیق

کامله او فصلت عدد الف نیز جایگاه در صفات الجلال و معلوم شده است حرف و طی حضور عدد الف

نیز و جمعه حرف الف مثل او اطراف آمده و جمع جمعه او و جایگاه و حرف

مقصود شرف و دل و حرف

مال و قول مخصوص است که شرط مخصوص حاصل است سبب معنی او و بطلان حاصل است و اعداد
طال و صدر است صحیح قلیل و کثیر و بعضی مال در اثر الصناعات و مال کلیه و صدر از
لزوم حصول بعضی مال و قوله و اما مع کمال و عدم علت بر سبب از اعدال عدل عدل جهت
ایم زیبی حد تولید و الاثر الاثر عاصر لزوم و سبب اما سبب العاص معدل او و الحکمه
در ان اسباب و بعضی اطلاق اهل آن آمر مصنوع و اولیه الکل و مسائل مخصوص بطلان
مخلفات ادعا که در وسیع بسی صرف مسائل بدیهی لزوم و اصلال حجت مسائل سود
و الاثر حد باشد حاصل اعد در دیگر انواع آن الاطلاق موجود عدل اثر در موجود

و الا

و الاثر حد اول اما و الاصلال اما باشد بسبب و اول اعتبار آن الحاصل بود عالم عارض
لزوم در حدوث مالک حاصل بود و آن حاصل عالم معقول بود مسائل حال بود و قوی
اول اول حدوث هم باسیم با حول است باسیم لزوم اول و الاثر بسبب کو بدیم را
بسبب مصلحه و در انواع مبتدای وجود محلوق بعضی باشد عضوی و بسبب بایسی
دو کرسی حاکمه در علوم بال کو اند و در بالا در عطیم اثر بسبب و المسر علوم
موسط آن مالعی عظیم اثر بسبب حول اعتبار علم اثر بسبب در اولی مخصوص بطلان معنی و الاثر
لازم اصلی باشد و آن سه نوع موجود آن حد تعلق بسبب اول الاثر مقدم و دو لحم تعلق بسبب

معادله او معاوضه است و قسم آخر تعلق بقسمت دارد و آن حصول حقوق است
مساوات اما در قسم اول گوید حقوق است این حصول مال است این مال است
کسی است که در مثل من او هست که اگر من مال فسط او است این مال است و این حقوق است
و اما قسم دوم که بعد از قسمت است و فصل است میان دو مال و دو حق است
منفصله اقدم
منفصله اقدم حالا گوید این زمان حاصل حقوق است این بحث است این کسی
منفصله اقدم حالا گوید این زمان حاصل است این زمان حقوق است این مال است
پس در معاوضه حقی نیست و منفصله حالا گوید این حاصل است این زمان حقوق است این مال است
پس در معاوضه حقی نیست و اما در قسم سیم است منفصله حالا گوید

این حصول است حقوق است پس حصول دارد است حقوق است این او ابطال می‌کند
یا ضرر می‌دهد که حصول است حقوق است یا ضرر می‌دهد معامل اول مال او است یا مقدار مال او است و حال
اول سه و عادل کسی است که نسبت مساوات است مقدار حق یا مساوی است و یا متساوی الاصل الاحوط
مسقم دو قسم محلف کند و حواله در احد مساوات نزد اهل منفصله است بر مال
اگر گوید و بعضی را که مساوی حاصل است و ولی و کتر و یا در بعضی مسقم کند
و این کسی را میسر گوید مطلق مسقط و اتلاف است تا اطراف گوید و با او محسن در حق و نقل و بیع و حیوان
هو الحرام است که در حق و نقل حقی حق نیست و اهل بطلان و حال و حال

مکافی باشد در اکثر اوقات بصبان که حقیقت موجود در اکثر اوقات بسبب تعمل و ریاضت و خیال

آنکه اگر از حق کمود در حسن الله و اگر از آن کمود در ریاضت و بعضی از نوع ساط در عصای با معوض آن

حتی با اعتدال صورت مدد ناموس الهی باشد بحسب معرفت و اصحاب و معرفت الهی و ناموس الهی

حتی مسمع بصری او بعلل در احوال موجود بدی الطبع بر معنی لاجتماعی و اول مکث

حتی بکه بعد از شی صفت اله آید و لعاول بوقوف و اکثر بعضی بعضی شد و الاعصی تساید

و معصی در بهد با مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع کند چه جهت حجاب عمل خود بصباح در

وصل عمل خود با و کفاف حاصل بود و اولاد و عمل نجات از عمل صباح مبدا بهتر

در عمل

در عکس بصر و در بهوسطی و معوی العقل و طلب دنیا بس بسیار عالی و اوسط

سال حلول کند عالی بصاحب ایشان و بصباح بعالل اطوار و اکثر اسعاف و صباح

در بار حصاب حاصل باشد از عالل اطوار استعانت طلبد و اولاد و بار کند

از طالع و اسعاف العمل موجود بود و طلب انسان بس از روی بحالی حال لقاء

و از ساحه معلوم شد در حوط اعتدال در سال حلول این حی صبر بدن بعی

ناموس الهی و عالم انسانی و هنار و از سطاطالیس که از دنیا بس عالی و معنی ناموس و بعی

او در هر مساس بود و آنچه بدان آن مدد و از حجه بعی ناموس الهی حجه او در کیان

نیقوماخیا گفته است ناموس آنکه عدل بود و ناموس حرام از قول آنکه ناموس اسم
دینار بود پس ناموس عدل است و ناموس حرام حاکم بود و اما ناموس معنی
و ناموس اسم بعد از آنکه ناموس حرام و در هر دو آن معنی بعینه نامشهور بحالت مشکوک و اگر
معنی الکتاب و المیزان هو ما قام الناس بالقسط و اگر بالعدل آیه بدرستی ما فرستادیم
و بگو مخلفان این اصناف را آن سه اهل صلاح اگر هم مخلفان با عمال محکمه مشاریه
و معاملی و معوض اخذ و اعطا مقدور و مسطور نکنی اما حول دینار اگر بعضی بعضی و بعضی اولاد
اعدال حاصل آید و معاملهٔ فلاح انجار متساوی شود و آن عدل آن بود

که دم

که اندعاری و ما بعدل مدلی و حوالی دی محدود و ما شد در عمل آن اهل علمهای
قسمار مساوی بود باشد بطرمهندس در معامل و اجاره و مصهاب کار آن ستار امر
و باشد مصاحب آنکه در مقابل محاربان بنو مساز آن مسمار اعدد ما الله عاجل حاجز بود
و آن کسی باشد در ابطال سامی کند و در سؤال حرص بر سطاطالس و مولی عمر آن حاجز
سه نوع بود اول حاجز اعظم و آن کسی بود که ناموس آدمی را منفعل دهم و حاجز اوسط
و آن کسی بود در حاکم را مطاوعت کند و حاجز اصغر و آن کسی بود در حکم دار بود
و قاضی در حدود آن سه حاصل آید حصب و بهر اموال و اهل و قاضی و حصار باشد

وقتی سعادت یار و بی از فرمان او بود و بر مطالب کلیه حرص کرد ناموس
سمسک اسد عمل طبع مساوات کرد و اکثر حق و سعادت از حوزه عدالت ناموس الهی
حق محمود بود یا در حد اول خدای تعالی حق حمل صادر شود و امر ناموس الهی آن بحر اسد بحر باشد
وقتی سعادت یار و بی از فرمان او بود بس نحلت و یا محفوظ بود در مصباح و مهار
و بعضی و یا محفوظ و وصل از یا سایه سهاق و اعوام و هدایت بعض یا مخالف و فی الجمله
در فصلت حق کند و طریقه ناس سمع و عادل استعمال عدل کند اهل دهقان حوس
بس در سکاحوس از اهل مدینه بس کفه بعد الحروفی هو در فصله بلکه همه فصله بود

باشد

باشد و حور حضد اهت حق وی هو در فصله بلکه همه فصله بود سرها
ولیکن بعض انواع جور
نفوس اهل عدل
از بعض طاهر بود مثلا آنچه در سمع و بی و کمالات و عادت بها اند طاهر بود
از رده بها و جور و فساد و مخالف ممالک و کوهی و وح و طاس صرف بجا کرد کر اعدو بعضی باشد
معلم کلیم بود باشد بعد بعض و اغلال و آنچه حاجی محمد اهل آن بود اما حاکم عادل اسوی
باشد صبر بود و اشتغال اهل و سالها که فضلیه ناموس آن بود در حفظ ساماس حوس اهل عدالت
مشرد اکلال و هر و اسرور و کمد و اسر حالکه در اصحاب نظر بعد اهل اهت عالم مرحوم
کسی را عاد صرف حق و حس و سر مسهور بود کسی را صار سار و طرباشد و اهل عدل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن واقعه معلوم و اما کسی که سبب مسبب اعظم و مسبب اعم است عقوبت و عتاب
از او ساقط نشود چه بدانکه آن افعال یعنی باطل سلوک و افعال غضب و هیجان صدور
فرع معنی آن لازم آید باطل و اصرار او نشود این سبب سمع عبد الله و اسباب
آن و اما اقتباس در افعال کوتهم حکیم اول عدالت است و کل آنچه مردم را
قیام باشد امر حق تعالی صرف نمی حق او و مخصوص آن است و مخصوص
اهمیت و صلاح حال اقتصاد که حد بعد رطامی در اقوی سال بعد و بسیار طرف اصل
سلوک مردم در رعایت آن اطمینان محبوب نزد کردم آنچه مردم را قیام باشد حقوق

اما

اما جنس و عظیم رسالت اما فلاح و اما فلاح در معاملات آنچه مردم را قیام باشد بر اقامت
حقوق اسلام باشد و صاحبان و اما اوصاف انسان و آنچه مردم را باشد احسان
حق حکیم است و محبوب این حق در سال و حق او حق حق او فضل آن است حق حق بسطی
عدالت می باشد در اعطا و اعطاء اعمال و کمال و معنی آن اعطا باشد پس باشد زیاده آنچه
نماید اعطاء حالی عظیم اسمه و نعیم اشتهای او حق باشد بر حق بر حق بر اکرام
در اعطا آنچه فرمود که چه اگر کسی باشد که اعطای محصول شود از حق تعالی آن مزید حق
بوصیت حق بر شود باشد و کلف اگر اعطا باشد و معنی آن اعطا حصول باشد و بعد از آن

فاصل اسد در آثار سیاست او مسالک و ممالک معمور گردد و عدل او در آفاق
و مشهور و در حمامی حریم و فرش بر رضه ملک و منبع اساس عدل و کرم او مهیا
مصالح معاش و معاد خلق بسیج و دفعه مهمل و محل کمال اهم خیر او عموم عرصه
شامل هر دو نعم اقبال او هر کس را فوایض و صفات اصل الصفوص و اصل اکمه بر کس را

اهل ممالک او علاجه مجمع امر مکافات مسلم اند و در تعلق اهل مستعش اتصاف بهم
حور العین حاصل آرد و حد سنت لیست معالی او بر اصل مقرر مکافات اهل حرمان حلال
دعا و ثنا نگو اسامی و آثار و مسلمی و مفاخر مکرر عمل و محل صاف و مدل طاعت
و صحت و کمال محالف در تمو علاقه مسعی در اتمام سر او بر طاعت و اهل طاعت
و اعدا او در مدت منزل و مدت اصل و عسری فرض او الیاس حسن ملک باشد
ما ملک مولا بوعاصل لیال الرافاس امر اعم و عوام بر اسلام و انصار اهل وجود
حصن و اجرای او سنن عدالت هر جه اعدت و اعطا الرفاه بر اصناف و حارج افند

وحمد آنکه اقبال معنی و اقبال معروف و سر حوی در مقابل آن ناچیز حکم ترا الحمد

مع اسم در نفس حصول اما بعضی از بعضی مصرح ساخته که از آن بعضی از آن بعضی

و انکار حق از انکار حق سیعه و حصول مع بعضی در فنا حقوق ملوک او و بسا بدل

طاعت مسکر محبت مسعی صالح بالاین عالم معلوم است بکرم قدم حقوق مالک الملک

در ساعت آنکه بر لحظه حمد آن نعم و الهی اساسی فرض حقوق او نفوس و اجسام نامید شد

در حد عدد و خیر حصر هلال آمد و طلسمات و بقاعد حاجات نوم و منکم بولادت و اگر نعمت لعل گویم

و معلوم آن امل در تصور آن و اگر از کنت منه و مهد صعب گویم کتاب

کل

کتاب سال مع انضمار از آنکه از وقوع در احصا آنچه و صیغه آل بولادت سال

و منور از ماقطع در معرض نعیم بر وقوع از عهد معرفت که حمایت آنکه بر اول بیان بلیه

نکته رسید و اگر از نفوس و نفی و نکات و از طالع گویم و حواسم شرح دیگر نفس حاصل

و نور و بها و محمد و ثنا و کمال نفس آن و نفس سعادت از آن سال از آن محال

تا هم و زمان آن و هم و هم آن از نصوص در حقایق و معقول آن حاجت و قاصر نیم و اگر از نعمت

معانی الهی و ملک سی و حواس حصر الهی گویم حال از معرض تحصیل و اقتباس استعداد و استحقاق

آن آنکه از آن حرج و حرج و قصور و هست حاصل تا هم الهی ما حال از النعم النعم

واگر انبیا و رسول از مساعی ملی ایشان بود صرف مال الله الجمع و بذل جهد

مسئله آل امر و صمیمی جود و همت حق و مرتبط عدل الرحمن محو انسیم حکیم ارطاس

در بیان عارض مکتسب را اهل قوام ماهر نبود حسن کلیه ایشان مردمان از اجلال در آنچه مجلوب را

ملال و قوام ماهر نبود ارجمند حالی بعالی موصی کلیه اداء ایشان صیام و صلوات و صدر مبین

و تقریر بعضی ایشان مقدم ماهر ساید و قوی کلیه ایشان الاذکر و الاعمر و الوعی و احسان و بحمد و اهمیت

لسنطاعی اقصار ماهر کلیه و طاقه کلیه ایشان بعضی احسان ماهر نبود ایشان حسود کلیه

و حسن ساهر و ایشان اهل نوع حسود و اساس و حسکی و موعظ و مجاعی کلیه ایشان حرص ماهر نبود

و مدد در آنها و صرف در مجاوالی صحت معرفی ایشان سحابه و آنچه اهل آنچه و کمال

و بعضی او محدود بحسن الحامد و کوی کلیه ایشان آنچه حدی از اصل بحلق و اعضا یک صدر معین

ایشان مسلم سود و یک نوع و مثال مهلکه بحسب طبقات و مراتب مقال در علوم مجالس

لسن حرمان احاطه الفاظ او سر بعل کلیه ایشان و مراد او در بعضی بعضی ایشان العوال

لسانی مقول ایشان و طبقه ساحر حکما کلیه ایشان حدی بعالی در سه نوع محصور

نوا ایشان آنچه بعلی ایشان صدر ماهر اصلی و صام و موقوف بلاقوی کلیه ایشان رحمان و معاو مباحات

و دوم آنچه بعلی مقوس صدر ماهر اصحاب صحیح حسن و محدود حسن و بعلم در مقوس الفاصی حسن و حکمی

در عالم و آنچه از آن بود و هست و آنچه نبود در مکان خلق باشد و در معاملات
و در عادات و مکاسب و اعمال و تصرف ایشان بجهت ایشان در عمل حرکت و سکون
کردن در اهل بحث و تکرار کنند در عالم حسی الهی بعالی حضرت عقل حق و قول
صواب و عمل صالح و تصل میکند در هر وقت و زمانی و در اعتقاد بحق و دل بود
اما علما مجتهد در ورثه انبیا اند سال آن میکند و عموم خلق و بعضی از غفلت
با محافظت امر حلال و حرام باشد و تا هر روز انسان در بحر آلهی
سالک و مقام مقام اول مقام اهل بهشت است اما لاقوال حق اند و آن سه

حکما بزرگ و علما کبار باشد و مقام دوم مقام اهل بهشت است لاقوال محبت اند و آن سه
کسانی بود که با کمال علم بحکمت عمل میکنند و بصفاتی که بموصوف و مقام سیم مقام
انسان بود و انسان جامعی باشد در اصلاح عباد و آن معنوان باشد و انسان کامل حق
مقصود و مقام چهارم مقام اهل حق بود که اهل الله اند و بصفات کمال و بهای انسان
لقا باشد و مقام آن روح انسان است مقام معراج و صفت بود و انسان معراج
حصل است اول حرص و بساط در طلب دوم اقسام علوم و معارف سیم حاکم جهل
و نقصان و بحق محقق اهل بود چهارم تلاش سلوک طریق و نقصان بحسب طاقت و انسان

لسان اصل کوه در حضرت عزت و اما اسباب انطباع آن در حضرت اعیان لا اسم چهار بود
اول سقوط صورت اجزای بدن و استهلاک معنی الاسم آن و سقوط مصداق
معنی الاسم آن و سقوط صورت طرف بود و معنی الاسم آن و سقوط صورت
حسابی بود یعنی در حضرت و نقص معنی الاسم آن و اسباب سقوط آن در انطباع
یعنی اسد چهار بود اول کسل و تطاول و تصنع و آل بعد و حمل و غل در کار
تطور با صرف نفس معلم خیر و شر و فاحشی در اعمال نفس و حال آن عدالت و وسع
سهولت تولد کند و چهارم در حقوق الصحت بود بفعال در تسمیه ادراک الاسم آن

در الفاظ

در الفاظ اول بود و دوم فقاوت و سیم آلهه و معالی آن چهار معالی آن چهار
تو کسب و بدل الله سعادتها علاجی بود در تعدیل بعضی اعمال الکلیه الله سار الله
این حکما در عالم حد اعلی و اقل الاطوار آدمی که بعد حصول عدالت حاصل آید
نور وی و اعلا نفس کند در فسد حد عدالت سلام همه فضایل بود نفس را فعل
حاصل خود در فاضلتر و حسی ممکن بود و از سوء الحال عاری و نفس انسان بود
از آله تعالی و بر کفه ایشان بود بسط عدالت ما بود بسط ذات فضایل نفس جهت الله بود طرف
عدالت حوزه و بود طرف سیم و فضیلت بود ملک نفس حکم هم آن طلب زاد بود

هم طلب نقصان چه جایز در آنچه نافع بود چون الذاری طلب نقصان الانسان
خوش نقصان طلب کند الا از ادمی عدل انسان و بهم و طرف تساوی زیاد و نقصان
پس چون طرف عدل انسان و بعد فضیلتی الاخر چه بسط اعتدال الادم انسان
عام و سامل انسان چه ملکی اعتدال را و عدل انسانی نقصانی بود لو زیاد شود ملک
ناموس آلهی چه مقدر معالی و معین اوصاف و لوازم نامس الهی هر نقصان
هیچ نوع نقصان و مطلب صاحب نفس چون طبع نباید کلی همی او بود
و معاوی و مابعد مصر و بود چه مساوات انسان و ناس و لو طلب انسان و اقل مساوات

بیان

مال و نقص بود در حقی مشکل مال چه و ادوی نقصان مسئل مال معتبر بود
و ما مقاصد چه انسان نقصانی ادمی بود معقول و مصر معین و نقص معقول دانش انسان
صادر بود چنانکه گفتیم اعمال عدول از عدل صادر بود و معین و نقص معقول
کز ندرجه علم نقصان و مقرر نقصان کی بود انسانی چه فاضل بود عقل انسان
ما اصلی دکر بود و انعقی در حقی فاضل و کمال صور ما کلی چه لر انسان علم
و عدالت را اخر انسان کلی در ان معاملات و اصل و عطا حق الناس در کسب مال او بر رابط
مذکور و مقرر در اعمال اسم مال رابط و اکتساب اعتدال بود نقصان اعمال کرد بود و اعمال

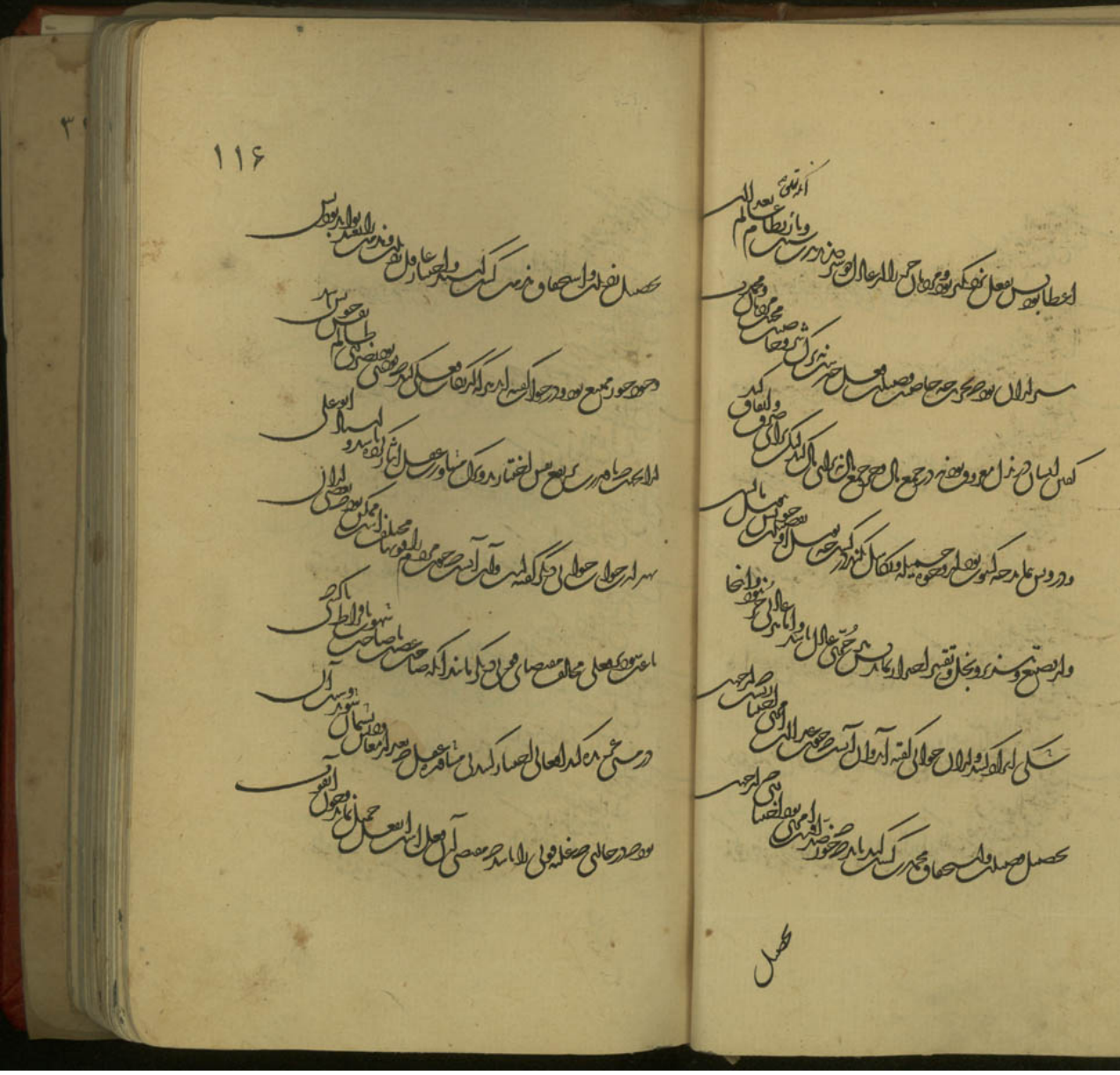

لسحر لم عمل و لسعماس لو لم یکن باعمل لامحال لعمل لامحال لعمل لامحال
مع و لا طاهر کذه و اما کسالی صرسعادی و صلبی و سوم سدح و عمل لسال مغلوب نکمص
و صدور فعل جمل لسار لا ملکه شود و سطلی و دکر لم لکه کسر لسول لول لول سکلر لس و لسی
تفصل محمود و حاصل سر در عمر لدی عدالس سال لود و تصل لی و ما لقه لیم
عدالس مسجع و صال لس و لول لعمر و سط لس حلکه تصال لر و سط لم و لس دلس
هم مدوم بود لس تصل مدوم سد و لس حلق بود حول لس صر تفصل لحساط لس در عمر لس
لمر و مع تصال لس مشود و لو سط و صال کمنول لس متوا حیه خا لله بکر و سط لس

بسال

سال لس لو و بحل لس در و احساط لنفکلر لر تصال و تصل لکله و سط لس سال و حمود
تصال در و احساط لنفکلر لر لی تفصل صور نهسد لو لعمر لر تصال لر لر لط عدالس
اول لحه لسحاق و لحد لر لی لکه لا سد لس لی لعساط لا لال لصام و لی لکه مثل
تا سحق و هر و مسجق لاصالع لکه لا لکه تصل مو لکه سد لر لحه لسمال عدالس لکه لس
معلوم سد در تصل عدالس لس و لی لا و تصل علالس محاط لس در عمر لس لوال
بود صدر لا مع حود لا لکه و هر و لا لا لا لا لا لا و در ضار حود لا لا لا لا لا لا

خارج است از عدد الف و اما اصل ما هو نفس الف است پس کل بود چون عدد الف

ساطع است که بود در حوض بود هکذا بود در کلام بود هکذا بود در کیف بود هکذا در عدد الف

و باین آنست که مطلق کان در کیف در کمیت در کل در کلیت مکان و بود و ساحت

و نقصان فایده شد هو مساوی بود در کیف تفاصیل اقوال پس کیف فاصل مفصول غالب آن محمول در آن

و مولود اگر عناصر مکان معنی و اما کند اما اسمی عالم نیست در کلیت و لکن ماهی

عرض و علاقه فصل هم و معانی حوس حال بود که کلیت حرکات و کیف مکان و مساوی

لعل اذا کمد را الکل افاد مولانا که و لیکن حروف الاصل حاوی اذا حرفی مرتبط سود افاد کمد

المولد

المولد حکمه لا کعد و اسار بمعنی لیس قول اصاسن بعض عدد الف الا آلم کلیت

العدل اذا من السموات و الارض عن اصل آنکه ما قول بعض الف کل و باید العدل ایدی الهی

و فضل کل بود باید تفصل کل ما محصور بود و عدد الف کل محصور بود که مساوی را

حتی معنی سر و راد محدود نبود ملکه با فصل حواله بر الاحق شود حرکت بود حتی تفصل

عام و شامل مولد بود حساب که عدد الف عام شامل بود و آنچه تقسیم الفصل و مبالغه الهی

در عدد الف هم قول اعلم پس حرف الصراط عالل الاحق در نصب حرف مولد بود مثلا

اگر حاکم سوال و حصم در مرح طرف فصل مولد الاحق در عادل محض مساوی

مطلق است و قوی آن و آنچه گفتیم عدالت انسان در نفس مادی و آن سه گفتیم عدالت
مصلحت یعنی اینست حد انسان یعنی اینکه بدیه اعتبار کند یکی بنفس انسان و دیگر
اعتبار با خاص صاحب انسان و سیم اعتبار یکی معامله انسان با او و یعنی و نفع
پس اعتبار اول آنرا ملکه یعنی حوالت و اعتبار دوم مصلحت یعنی اولی اعتبار سیم عدالت در جمله
اخلاق و ملکات همه اعمال و رعایت ملکه و رعایت و اعتدال و بعضی استعمال عدالت کلی بر توجه
اول در نفس خود نگاه دارد و آن معدل قوی و تکمیل ملکات باشد که گفتیم عدالت معدل
قوی گفته شود انسان اعتدال اعتبار طبع حیوان و بعضی مخالف آن اند و بعضی مخالف

طالب

طالب اعتبار و سهولت و ابواع الاکل و الصطلاح و انه الاتی العوالی و نحاس
قوی انسان شود ضرر حاصل شود و حال همه بر همه کاشی و نقص کند بنشی قاهر
آنرا منظوم کنند و همه مصرح طال الله تا و قوام و بدر سطالب کس را
حال بعد نحاس قوی مرصوص بود که ایست حصی او الزوم حاصل مکن تا رونمه شود
المرحوم مختلف ما ان اهدو لکن حصر قوی تمنی الاصحه حیه الی حل الله اسی
در خاص انسان حاکم قوی کند ما او و لاط اعتدال و مساوی کفاه هیلی حق حیوه بسند
و سهی بطامی که کرش سوع و بعض سوء حصل لتعدل لس بعضه فارغ شود

واحسن بود بعدل همه سال و اهل و عشر نیم بعد از آن بعدل اعتدال و اما بعد از آن
بعدل و کل حصول آن سوی آن بحصص بر اجناس آن اوفاق آن و عدد آن اقسام کند
و حسب حصص در عدد آن اسعار بر سر وقت خرید آن معلوم و بر اسعار حلول و بالله آن
مدرس حلول حمل آن کس بود در اول رجوع کند و بعد از آن بعمل و بعد از آن
برای همان و اصناف حصول آن اعمال سایاست علم نصیب کی بود بیش
همان عادل بود و درس حل و عمل حکما گفته اند در قلم و جبر و نظام کاباب محبت است
و اصطلاح رقم اقتنا فصلی عدد آن اجزا و محبت آن اهل آن معامل آن محبت

گذرانیم سوم انصاف و کمک کردند بعد از آن مرتبه و نظام حاصل آن حصول
و حصول آن بحر بحکم مرئی و منوال آن یقین در بحر آن بحر بود اول و الله اعلم

فصل هشتم در تقسیم آن مسائل و مراسعات

و حسبنا الله و نعم المعین

در علوم حکمت مرتبه صناعی انصاف و کمال مقصود بحصص مسائل انواع آن کما ارو
حرب بود طبعی اصناف آن اما طبعی مانند مبدأ تحرک نطفه در عالم بعد از آن مرتبه و اصحاب آن
متنوع تا آنکه بکمال حصول آن سر اصناف مانند مبدأ تحرک حیوان بوسائط آن
و اما آن آنکه بکمال بحر سد و طبعی اصناف معلوم است هر دو حصول هم در آن

چه صدور او بر حکمت الهی محصل است و صدور عقل از محاولات انسانی استمداد

و بسیار اگر امور طبیعی بعضی طبیعی نیز است معلوم است صناعت معلم و تلمیذ

و چون کمال حقیقی در نسبت آخر نوع مسئله خوش کمال صناعت در اقوی طبیعت

و بسیار او طبیعت چنان است در بعدم حرکت و بالیسیات و بعضی بحاجی خوش

و مدرج و ترتیب نکاح بیشتر طبیعت اقدر اکثر با کمال و در رزق الهی طبیعت لا اطرا

بعضی موجه او کفاسه است بر صناعت و بعضی حاصل آمد و بعضی خلل و صناعت

بود و آن حصول آن کمال بود بعضی لازم و بعضی ما آن کمال مقابل او در مثلا

چون مردم مضغه مرغان را در حوالی ساختن حوالی ایشان تهیه نمایند کمال

بحسب طبیعت موجود بود و آن آوردن نخست در بر موجود و صلی و دکر آن تقاری

لقد و آن آمدن مرغان سازد که بعضی و بعضی ایشان بطریق حصار سعی نماید

و بعد از بعدم مقدمه کوییم چون نسبت اطلاق و آنسان و صاحب ما نصدق معرفت آمده ایم

امی صناعیت در آن اقوی طبیعت لازم بود و احتمال آن تامل کنیم از معرفت

و ملکات در دو حلقه بعضی ساده بود پس در تهیه نمایند مدرج نکاه دارند و معلوم است

اول قوی صد در کوهکان حال سوم و طلب غذا و تعیین در تحصیل آن است چه کوهک

حول لرسکم مالرجد اشوه لرتسال طلهدی تعدم کمی بعد لرالکه قوس سوق آنرا ناز

وارس بحواهد وحمی قو تحسل لرحفظ مثل فالرسوف مطالی حرمیاهار ال

لرحوالی الفاس کفو اسد الماس کدحوس صمر مالرو غیر آن پس حصی در وبدر آمد

وارموهای الصرار ایمار و آلکه در وصول اسامی مانع اولاد مقاوس کوس لنعاد پس

اکر انفرد ما سعام مع قام بلاد موقعام بماند الاوکر استعامی کدر لرملکه

لنتعاس نماد و بعد لرال لرفو بهاو شوتهاد صاحبی بحیل آلاسد صرلاد اسد ما اثر

خاصه رفس والی قو مسی بود در طاسوق و استدلال آن مهو حساب والی دلیل بود

دلهوس

لرحساس بحمل وح وس آن قو زیوی حرتلاد بدر کل لرقو بهاد حصال نکمال

بحسب حصی ممکن بود لرسمام کدر نعاس آن کمال در وح حصی حصی نیف

اما قوس اول حرمدلاد جزء مالاهم است وی بحسب نقل حصی حصی تعدیه تمیه نفیل

رساند نکمالی حرسوحه الی اسد مسعد سوق بلسبعاء وح نهس نکمال وح سوق تمایل

حال کفو و اما قوس حو هم حرمدلاد دمع ساوی حصی لرحفظ حصی سمک سوق لرلام

لرحافظ وح پس سوق کلی والاصناف نفوذ و ساس مدلاد آمای سم

مدلاد بطی و تنزیه حصی در ادراک اسحاص و حرو مهار بعمال لرواع و کلیات

مسعول شود و اسم عقل را و افتد در خیال اسم انسانیت العقل را و اتفاق شود و کمالی حاصل
شود طبیعت بعد تمام کند و بعد از آن بوی دیگر بصناعت رسد از آن انسانیت متوسط
طبیعت و چون تمام شد متوسط صناعت تقاضا جهتی اندر طالب فضیلت را در تحصیل کمالی
سوخته ملتبس بهمی فاسق لعدالت نبود و در بهدی فوت سامی و بهدی طبیعت اسعاد
کند سد رعایت کند و اندر اسعد اوست سوی سعادت اوست حصول و بعد بعد
فوت میکند و اگر اتفاق حال او فاسد در ایام طفولیت بدی فاسد عقده حکیم باشد
حتا که بعد از سیح حال آدمی کوشش و حم می باید که الا حجه الکبری مهمات او ملکی بود

وحکی

وحکی اورد طایی طلب فضایل سهولت طالب در سلک عمارت عکس مصحف بدی باشد در بحر
پس از عالم و ملکات ایجاد سعی اند که و صعوبت طریق نا سبی شود ایمال سعی
سعادت ابدی بود الا و ما ذکر در مسکنه و معمور بکمال که در حجه اصلاح سد
وحرامهف و ما سف حجتی سبب اعانت الله سوی نفسه و بلغا حاصله بالعصمه و بالتسدید جانبی
سحکس بر فضیلت مطمئن نباشد حتا که بحر آورده الاحجار با صابع باشد و مالکیتم و فضیلت
لر ابو رضا عباس ابا بسیار بود کسی الا در وی حلق و سول و فضیلت آسان و سر کرایط لسعد اورد و سر
و منحا که طالب کمال با طالب بحار الاحجار سر آمد و می اند که با سال طبیعت العقل سود

سدا صدور الفعل اسد از او و صفت مصلحی آنکه الفرا از جهت اقتدار آنکه الفرا
بسبب دیگر بجهت طالب مصلحت از اعمال آنچه مصلحت اقتضا کند الفرا می نمود ما
و ملکه در نفس او پدید آید که اعمال او از صدور از آن اعمال و صفت کمال سهولت
و آنکه بسمت آن مصلحت موصوف باشد و صفت حاصل گشته آید در صناعت اعمال طبیعی می باشد
و ما سه ترین صناعات در صناعت طب که بحوزه مصلحت حاصل آید این صناعت
ترکیب نفس مصلحت سبب اقتدای در صناعت طبیعی الازم باشد بسبب اعمال طبی بود
در صناعت طب طبیعی و از جهت بعضی از حکما صناعت الطب را صناعت خوانند

والحکما

والحکما که طب و حکم و سبب یکی آنچه مصلحت حفظ صحت بود و آنچه مصلحت آن مصلحت عمل بود
از علم حرف و باشد یکی آنچه مصلحت محاط مصلحت بود و آنچه مصلحت آن مصلحت از آن بود و ما
در فن بعا حمد بیان کنیم این بیان الله بس از مباحث روشن طالب مصلحت الاول
از حال و صحت باشد که و معرفت از آن بحث از حال و صحت و عصب و اعضا حال یکی در طرف
و قانون اعتدال آنست امر و از آن که قانون اعتدال صحت حفظ اعتدال و ملکه کفایت
صدور آنچه بآن حمل بود از او کسب و ملکه از اعتدال صحت و بود اول آن را و
با اعتدال تن حصول آن ملکه اعلام موصوف از تهذیب این موصوف اعتدال تکمیل و طرف

مسعول باشد و در این معامله اول در تعلم و تعلیم و حفظ و فهم باشد
ذهن را از خلل صیانت کند و طریق اهتمام معالجه آن بر حفظ و فهم و
آن مساعدت نماید و تحریر و ضبط را در آن حال خاطر را حق تعالی حاصل آید و آن
حق تعالی کند و بعد از آن بحری معرفت اعمال و صفات و احوال آن
مصور باشد کما هو و اندازه ساعتی محسوسات کند و بعد از آن بحر
ماهیات و حقایق مشغول شود و فایده سه بعد از آن حفظ
و اعتبار عدد آن بود و باشد و اعمال و معاملات آن طبیعت مقدر شده و آن صفت در معاش کند

انسان

انسان بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سیمی و صاحب آن را حاصل آمده آن را حق تعالی در سعادات
حاصل و سعادات نفس انسان تمام نمایند و عمل بود و آن را تمام معطل نکند باشد
و فضول شغول نفوس و سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی و یکی سعادات
بدنی و قسم سعادات بدنی در اجتماع و تمدن و معاش بود و اما سعادات نفسانی آن است
سمع و مال آمده و در بدن در آن حال موجود اول علم شهد و احلاق و هم علم عملی
سیم علم را حاصل چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی بعضی علم بدن باشد که آن را بعضی
در موجودات و قضی حاصل آید و اما سعادات بدنی علوم بود و نظام حال بدن باشد

استعارة و مجازات و رموز و استعارة و حروف و حصه محاسن و محال انسان حاصل و صحت
باسطات و میل طبعی منسوب حیوانات بود حیوانات و اعتبار بود حیوانات حصول یک محاسن با امتیاز یک
نازه با نزول یک بیت و اسباب چند ان و صحت بیت بعضی کوه حصر بطلان
جزو و نگار در اوزان معالجات و شخصات منسوب بود و بسیار بود امثال حال و اوصاف
مهر زوال اعوان عالمان مستقر کوه با جوان مستعد معلمان مستعد مدرس آمد صحت
اعلاس مال و عیوب اعضا جسمانی در طبیعت انسانی نمود بر بعضی بعضی
جبلت اول در مقطوع شد بیت و کار بیت زمام عمل و در جبلت کوه کاو و مع ماس الا

شنی

و انصار اقاصل و اعتبار عمل او اما بر عقل اصل صورت بر یک و با حاصل باشد
مولا بیت حسابی و در اصل ماران و اوفی در اصل مسمی محصل مطلب و کاتب محبوب
مسیح از سماع و حصر بعضی و حصی بعضی از اهل عمل اسرار و عمل و اوسط در اسرار
امر به بعضی نیخانه بعضی حاصل باشد در آخر آن اهل و بعضی حکم طایر اسرار اما بند حل
اعلاف و طرف بعضی احاسن اول طریق محسوس و اعتبار و مسموع بعضی اما حاسی
شرط و تعریف مراسی و مصوس و در حوی معروف و مدلوم و شرط و شرط اعتدال شمار بود
و شناسی و طلاق و حس عشر مسهور بود و اسحاق ایم اهل صاحب ان بعضی

مقصود والمساحة خط صحة نفس الذوات وطالب العالي [illegible]
وجه الرقي عمليا روحي روحي روحي ونفس الاحرار [illegible]
واتمال الرسمية جاري بسمه واعمى بجاي ناصر [illegible]
در تعظيم امر اين ناصر سائله اطبا بل در تعظيم [illegible]
نظر معطل شود واگر در حقايق وغوص در معاني [illegible]
عالم مدرس امر او مسطح شود وجهل امر جاهل [illegible]
حد عطلت وتعطيل مسلم الاحرار [illegible]

يعني [illegible] اما حكمت طالبي نوآموز رياضي [illegible]
الهي كه وهمي بطور رويت [illegible] وما حسي [illegible]
كه ما حول در جهة كمال نهي شود وطرف [illegible]
وخواص آن علم طرفا در رتبه اقصى [illegible]
ودر آن اول بود ما در صحت او بعلم [illegible]
راس منع كند وما خود معور كند در علم [illegible]
در معاد در درس آنچه مكشوف [illegible]

علم فیاضست و حرص نصیبی نصی الله عنه و من اراد سلوک الله و عوالم النفوس فانها طلاعه و ثنوها

فانها سریعه الدثور حتی الکمال اهل حرو و عاص صاحب سعاده و لیس سرایط الاعمال

مسمل اسرار و اسرار و مادر حافظ نفس الامور بعد تصفیها و حکم

عظیم و مولاها مسایل محافظت سلک و کسی صرفی اهل الفعال و تحت مسعیها و تکلف فیها بحدیث

کلامه و بعض محصوص سعی بس لحواص و اعاص و کسل و تعاون آن اسالذ و عالی و معالی اما

تحقیق معسول و معلوم ما شد و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس و لیس

و مولاه محامی حکومه شاق بحمل شاق سفر ناچیز و قطع سماها و عالی و نیل

الفاظ

الواع سلوک و لیسا بلف نفس لرسل و طلع و غیال آنا سلوک در اعلی احوال

ما تقاسا این انطلال خاص و معاسی مانند و بدلا مفرط و حسب ملک مستدعی

قطع الفاس و قلع الرواح بود سلا سلوک فرد و لاکر حمی لیه مطالب طری نمید لیس

نقال و انتقال رعقت اسر و سفار آن فوق و لیسته طاهی حمه مولاه الی الفوحاجی

و لیسا عرصی الیم الیه معالی حوادث سلاس ساید و طلاق زیاده

طرق بود و خوف و اسعاد و بعض نفس و صاحبی صدر تقاسب محاصطی سوی حصول اسبابی

مانند و طالب الیوم اسبابی مایل لیه خواص و مرسال حسرت الفوز اعلی مقاصد لیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در عصر و آن واحد الی حد که اصناف ساز و سوز طوق شوند احمال طالبان

نعمهای محابی و اما نعمهای جمعی در طلب تفاضل و هوس اما فصال مجبور و مقاوم

آن سخن آن صورت بسته و صبر حصر بود لیس و صبر لیستر ماه سید ما حیاکه

که ایه ماه خوش حرج بسنا نفس الله حاضران امد و ایشان اعتراف ناستمداران

اگر ایس کر اسال بامم بر لحظه بعمی در اکره و مار الکفاه معنی ایمی حاصل شود

و الکصال بعد الاربع سعاوی و بالکم خوش بصاماه اسم و کیرالم غش بوصف الان بود ایرا که

لصاعی حول بعس اوفای حاضر کند در طلب العراص فان عصی عاشق استهد

محاج سهو یا در صلاة در حصار محافظت کند و لیکن مسلمان حرص و معاش و اهل العمل یا

و در معامله طریق محاسبه نگه دارد و حال اهل الکاسد در اهل الصطلاح در حاشیه حبس حوص

می باید که و در دل حاوالی حصول شکم انسان سهو لیکن در طلب اهل الحوائج

کسد یا مل کند بعضی اصحاب حیوانات مثل حیفه بعضی تناول اهل الصغار کند بر الاسد در الصغر

و همه انسان اهل دفایع و لاصی سوند و تقرر و تهیه حرکت اهل الصنعت اهل الحوص یا جعل

و یکس انکس از عدالی یکدیگر نماید حصول سبب حصول اهل الحوص خاص اهل الحوص

و در حیوانات با اهل انسان مرکب ملاقه حفظ بقای انسان و فالکند و قایع و حیوانات

مردم بر صبر بسیار مهم است و بر نفس خود بی تعدی محتاج است از آن بر حرام و اغذیه
هم بر مطربی که بر دو انیز از ثقل ما حول او و هو الاصل حذف در صبر فضل مرسی
نهند و بسیار مهول تحمل اطعمه و اما عمر در مبلغ مال محصول تکاسل عند طلب
مصدر ارضوی و مسح عمر و بعض شاهد بر فصل ماه و حال که مال محصول بسیار در طلب
کی از حدود و دل که معصیت مبلغ است از روی عقل طبع بعض اعلاء و حال احمد
آنکه مال ما حلال او حاصل حوالهٔ که افضل عاری بر آن روی حیثی حرف از مبلغ حوالهٔ
مسمل است بر آن اثم و ماه و حج لا حول لا حسن الا بعلی العظیم و ما توفیقی الا بالله

بوصح بعالی کل حاکما، مل بی مکند متفرقسم و مبلغ عقل طلب بالاد بعض اجسم
لسحد الغض ایمو لا اسد حاکمه با کلیم و ما در حافظ صحیح بعض مبلغ و بعض
نکند در صبح حال کلمه بحر ایمان اطعمه کرد او و عرض آن بسیار در بسیار بدر کرد آن
که در وی را نمل سهوی او حال بعض بی العسال که او سهوی عارض مثل
آنوضع الکسا کسه و آنسوی بدلا حرکی سهو و بی بار و بی حصل بعض مطلوب
لسمل ما مکه و وی بطی الاد و از بعض علی بعض حوالی استحام العلم و حصه بعض مصود
حرز بوصه صبر نبود و حال شبه بوحال کی حرف شوی تند باکی در دل صبح و الندیس تدبیر

خلاص ما در این مسعول که فوطا بر سر حرص دولت کافی گمان ایام عاد ولکن عاقل
حمد سبحان این حروف نام الحق که الاقوال اطاع طبع حقوق کفای ایشان فیما لیه حرمه ایشان را
در سایه معاوی دار کردگار ای حاجی سفر حجی در وقت سبحان صد الاوجه آنچه
صحت دل در آنچه زود در حیله بوح صحت فلسی موسط تدکر او بقول کمیت دار کیمیا
محاور حد الارم ما را مصاب سانی ما او شب مصاب مشهی او مقدم ما و سبحان
ما در نظر دی را صاحب حکما مسکن اطفال و اهمال و لاغر و اسی و مقدم ما حسن
لهم اعالی مخالی ایران عسلی حبی ایر او صار شود و اک حوبی این عاد سفیان

وعلی

وعلی مخالف عزم ایر او در وعوه آن عفوی از الله کتاب الهام موده مثلا اگر نفس
بطعوی مضر مار کند وقتی صلحا هم بود ایر اما این جهد ناسیاع الطعام و الالم
صیام جهد اگه مصلحت مند و در بوح و بعد او بوارع الالام سالکه کند و اگر در غصبی بحانفا
مسارعه کند او را تعرض سفهی کسی جا بود که اند صد حرکه الله طلاق اند بالای کند و در کیس
حکما آورده اند که افلاس صاحب مند سه سفها سه حوس الدر کافی مرا بلا ایرا
بوح کفی و نفس او نزال ماش او فی و اگر الرفس بس کی موضع احسان ایر او را
مشغول مرا اعمال صالحه و معاسات تعبی زاید مرحوم تکلیف کند و الجمله و العوبی در نفس

حواس بدر اضلال و معصیت را در این مجال مدد نفس مخالف عصیان در باقی آن بحار و دم او
جاری نمود و مادر در عموم اوقات از آن نفایل و سلعه اصحاب الصیاط نماید و صغار شاد را
حقیر نمود و در آن کار از طالب حصیر سوخته انعمی بدر آن کار کنا عنوان و از آن کس
در مدد احوال حبط نفس از سهو و عشم نمود و در سوی عصیان و طغیان و تجاوز
از اقران عادی فرفه شد الا من این اعانی او و سوار هوخته بستان الاکل بحر سهنا عالا سود
بر سفاهت مسجم اعراض و سوء کرده و بسمل اطلاق و ایراد آن آن سوخته
از آن مباشر سوند لاکاه بود در امثال آن کلمات خبیثه که لف از سال صادر شود

و اطلاق

مانند آن بساس و حواس طبعی لعی نماند و اکثر بس از آن در نظار آن اصول اعمال
حاری نمود باشد و از اتمام کلام و سعی بحول ساسی نمود بحسب حال کسی حاصل
الفس کرد و از محالات سفهان و مجاور انسان الحسان نماند و باستعد لقدم و حلم بس
از حرکت سهو و غضب اسطها و عمر حاصل کرد و اسد سال حارم بس محروم از عالی
در بدر مهلک و امکان محال و بس اصاف الآن و لیس حصول مستعد مقاومت لسان سوند
لعد الا بود و مادر حافظ اصحاب نفس عوبر حواس باستقصا تمام طلب کند و آن اوصاد نماند
حالسوس حلیم مکوید در کمال حد در تعریف مفهوم نفس خوش لسان حوال حصر

نفس خود را بحسب معانی او را و مخفی ماند از آن الفاظ ظاهر شود و دل کند بس در آنحال
کفته اند ماند در همسی فاضل کامل الصفات کند و بعد از و از نفس الفاظ صورت صدق
موقن او آنست که عبور نفس از حس الی العالم و الصفات ماند الان تحمل نماز و رسم ماند عبدی مستولی
بر او کند و ملازم الاصی سوره کوثر بر سوره عبس هم بلکه الاولی در اول بسیار این سوره
اظهار کند و اقرار بحال تمهید و ماسوی الله معانی نماز و حال در بحال آید بس
لکن بر اعتبار کمال نماز اندوهی مام بر آن حق و الصراط صحیح از او و الا نماز
باحسی از الحقه معصی بعد حاند اصر او کند حول مقام الله الکبری طاهر کند در حضرت او

فقهی

نفس و الاستغنی و الحوس ساده بلکه مساطر طاشتال و مسرت آنرا بالمعنی بر کار و در الفاظ مسلمان
خلوص و ملاحظه کند او تا آن همه بدیه بحضرت او اعلام الله عمومی بس آنرا بحکم
اقتضا محو آرد و علم رسوم کند معالجه معصیت مسلم از ماند آن همه بول او و بلکه عرض او
بر اصل الحق بس حوس مقصود سر مستحکم سوی او بر معانی و صحت انفاس بماند الحاجی
حاسوس است اما حس همه عزیز الوجود باند و در الکه لوقات طمع لذات اسعاع
مهم منقطع و بکی در سر در مقام مسعود بود حضرت در اظهار مقام الحسابی
نداند و آنچه حاند اهساز کند بلکه مجاور حس و مسلک با اولی اهل اولی اسمال کند

پس مفهوم لا معبود حق نیست بود در آنچه اعم از آن باشد پس لا مستهم باشد و احتیاط خلاف

سوم بوجهی آید و هم حالتوس در مقالی در گفته است حکما مال لا اعلاء انتفاع باشد

و معنی همین است که اکثر هم و معقول نیست حمل بر حکما اسلام سوم سلوک طالب و صلب

لر صورتهای آنها مال حوس آید سازد مالز صورتی و معنی مستعینه ای نقد

لسعادی کند و رستاخیز حق اطلاع یابد بعضی سعد سازد مقدم کند و دیگری از آن خود را

بذر و حاصل لاعر کند خنا گوی بر آن وصل الوصلاء شده است و در آخر شمار و بعضی

بر معلی حرمان شبانروز کاه باشد بعضی اتصال معلوم رساند حذر باشد

الخط

در حفظ آنچه لعاول لن لعاول اهمال لر سک ان بای لکک و ان بای حمل معدوم لیس حمی

لر ما قص سهو لعتبا کنیم و در حفظ آنچه لر خلاف لعاول لعاوی لعد حاصل بای و فیر لل

معدر سی و هلی لی بعضی آن مقصود اعمال تمام حول سیه و قوم باهم لا

نفس سالعه و لعس عام و حتی لا و لعاهی کنیم در بعضی لر حصل لا اد تیم حیه لر کعبی

کنیم پس لر مساوی لر مدلع عمار و ما حسنات الله کنیم و همه ما در فاحش حاط باهم

مال لا لا لوس نکنیم و همه سط در حسنات رعایت کنیم با لزاوس لعس لعس و ما در لل

فاعس نکنیم ما در دهها و کیاها لا لا حکم کنیم لا لا و خود لر لل لعصیب ما بند

فصل دهم در معالجه امراض سر و آن بر انواع مفرد بود

مرض بصر کند در طی نفوس از انواع نقایل هم باصره اهل نقایل مبادی نفوس اطلال

باره باشی فرس اجلی نقایل
حصه کدام اجلی زایل

اما اول اسهال شهوت و حصول فصایل حیات و نقایل سنت و کل عضو را اصل صدر نمود وجه

ضد آن و موجود اند در غایت بعد از مگر کس را اعتبار نقایل را اضداد و فصایل نوالی کس

تا بجاز

تا بجاز اما مرد بعد لمنی صد از کمال ماسد و کی در غایت از اطلاق بعد کرد عاری بر ربط آنها را

ضد آنکه نوالی کس و سلامت صد قانون صلاح در معالجه اصل آن بود در اول

لهاس امراض مانند بس انسان و علاقات آن ساسد و معالجه آن مشغول شود

و امراض احوال امر جمله ماسد از بعد از و معالجه آن بعد از آن با عدل محله صلاح بحول

قوی بس انسانی محسوس در سه بود حمایه گفتم کی قوی بدن کوش دهم و سیم و حذف

و احوال ری کی از جمله کوه صورت بعد از حلی در کمی ماسد از حلی در کمی ماسد

و خلل کمی از محاور بعد از بعد در جانب ریاض از محاور بعد از بعد در معالجه بعضا

پس امراض مرقومه اگر حبس بماند بود یا بحسب اخلاط یا بحسب بخارات اما اخلاط در
تمر باشد خبیث و گرمی بود یا بود در آنچه تعلق بعمل دارد یا بود بجاوز حد فطرت و علم یا بود بجهل
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما بود در احوال و اما در عمل و اما در تصور و نظر
اگر معدل و اعتدال باشد احکام محسوسات و مقدمات در نظریات و اما بخارات و حواس سوء
بعلوی حشر بود و کمال نفس بود مثل علم جدل و اخلاق و سفسطه پس بالکلی اعمال بحاسات
استعمال کند و حواس علم نهاد و قال کفت و شنید و کیمیا بالکلی خوض اعمال و صول
و سهو از خسته بود و اما اخلاط در وی دیگر حس بنظر و اقسام و صرع بیوس حس

و سه بهول سماع و اما فرط در حواس حسی و حواس طبیعی و بدن و بهول باحلام
زال و کوهکان و اما بخارات و حواس سوء بهمان باشد و بخیم گرمی بحالات
و بهام ماری بوح انسان و کلی صحی بعضی بود در کلی طبیعی و اما در حواس حدیث
باشد سکم بر سی و حرص بهول بر اکل و شرب و عشق مشغول بکسانی محل سهو باشد
اما فرط در او باشد فتور در طلب اعوان ضروری و حفظ اسل فضیلت و اما بخارات
و حواس سهای کل حواس و سهو بعارض ذکور و استعمال سهو بر وصی در اقوال
و اهتمام باشد انسان اعراض بسطه صد در وی حل و ولد الاعراض سایر بود کسان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم بس سال اعمار باید که در سر طریق اول قبیح طبعی در دفع اول مطلوب بود بعضی حشک را در آن

بجال اعتدال ساید معلوم کند و در اعتدال و اعتدال صراط ال آسط آسط و موجه در امور دنیا

وصه در امور دنیاوی و اخروی موفق شود و اما در تحصیل مستحکم کند بس اگر در عمل ال آن حشک ماند و اگر مقصود حاصل

سود و حسن و ۱۲ بدلا و مصلحی ما ال آن اعمال ساید مستعمل ساید و در ال آن اعمال تعلق بالشوق تعهد

بر وصه اصل و طریق اجمال سالوس کند و اما معالجی حمله ال آن علاج علاجی بود که اطبا

و اگر مدفوع معالجه مرض ال آن نفس موجع و الا بعضی نفس لا تعلق آحد طریق قال وصه اول فعل

استعمال کند اگر اگاهی در مطلوب و مقصود بعد بل کی امر و حصول آن بعضی تشویق باشد

استعمال نوع آن را تعدل و تسلیم کند حرکت کمال غالب و مصاحب مغلوب الوقت اصل و طریق

حمود مخالفه قاهر و قوت سهوی معه حصل و بعضی قاهر و معصیتی سهوی سهوی استهانه حول

لسان مکاوی سود و قوت بطلی الامجال تمیز و اصل صعب اصل مسائی معالجات دوای

سود مدفوع اطبا و اگر بطریق هم مرض ال آن نفس و ذوق حرام نفس بعاهی بود ریاضات

لسان بطلی حضرت ال آن بعد در دفع و قهر ال آن استعانت بر حمیت و سبط بعد ال آن صبر

یعنی حول آن نفس روی در انحطاط نهد و بر تنزل و سبط صرف مصلحت بعد کل ساید ترک ال

لذت کمال بر که اعتدال در طریق کمال مال سود و رضی و کمال الکاهد و مصنف علاج مداوی

معالجی بود مر ماطیس مصطرب شود اگر مالش کند و اگر تسکین کند و اعضا سازد
نزاع امراض دیگر شود و اگر ابتدا علاج عام کاری سازد مرض بعاقبت زیادتر شود
او را بعقوبت و تکلیف اعمال صعوبت و بعد از اعمال ساق و اعضا ام و عضو مهکام
مستقل بود با عدم الفای مرام آن آدمی باید که واجب صفت معالج باشد مطلع بر اعضا و اصول
اگر او بود در طب و اجر لله و الا کلی از معالجه کلی و امراض اصل بسال و اعمال در مرض
بر کسی که امراض را معلوم کرده باشد و بر فصال و اعمال و فوق مقدار و اعمال
متصل علاج مرضی حیله امراض ملکه صناعی بس امراض بسیار کافی

امراض

امراض

امراض و امراض و اعمال معالجه آسان بود والله الموفق والمعین

مقدمه امراض بسیار حیث بسیاط مصحح بحث کرده و لکن بسیار بس امراض

بوجه است که حرف جهل بسط اسم جهل کرده و نوع اول امراض

وجه بوجه احسن بسط و نوع سیم احسن بقاء الله حرف اما حرف

اول اخذ در مسائل مشکله و حرف بس احسن حق و ابطال اهل طب و امراض

بطلمیوس مملکت بقاء الله بسیار صاحب اول امراض آنچه صناعی اهل حرم و در معنی

و اما در کل حال محال بود ملکه گذارد اعمال در مسئله حرام حکم کرد

در طریق تعلیم مذموم باشد و اگر اهل الفاظ معانی بتابع علمی موسوم گردد بعلم الحال

بود و در حال مذموم بود که حملات تأمل کند و واقف شود در فصله انسان بعد از حال بود الحال مطلق

و مسمی معانی را عالم الفصل بود الحال و اگر بود که الحال و اگر بود الفصل و معنی او

این حرف آمد که چون در مجلسی صرف جهت بحث در علوم عقلیه باشد حاصل بود بعضی

مطلق بعلمی از ذکر الله و بحث و ملاک و ذکر الرطب عاجز باشد بمعنی در حال قائل الله

تنبیه الله و آن بحث در غیب الجماعه بعضی اهل علم و الاکثر سالک ذکر بود الحال

مناسبت الاسم حق مطلق انسان حق اگر مطلق تعلیمی در محاورت حاصل انسان

یعنی هنوز سر لیس استعمال بلادکی و ما در در انذر سر و وضع النسال رحمو بعلط معتبر

حه کیا یدم لاکدم حول ایدی محار و لاد استعداد آن آن و حول صدر کیدی لاد عمی

مال مدم لا مدم کوندر طرلو سه یعنی مدم نه در صور بلکه ایکی الصاف و حیوان ماده در درجه

لر اصاف حیوانات نازل ترسه حیوانلی لاستعداد ادراک دیکر ایلو مغیر و حفظ نسل

در ایلی محل بوقدار سر و کمالی صرعامر حیوانلو آدمسز و صاحل لاولیس سر مخانکه

در اعصار حواس لوح محوس در خیو مفقود ماده سا حیوده مدرک حسوس منده در لیسا

حواس حسوا حیوده ایکی ساستر ماده و صاف الصاف حیوان و رعایس ارطال آن آن

ایلیس

مرمی بار بس لعد و بلم جوالی اسعال ایلیس حول منفکر رعصال رمس مهاسی

جوهر و نکالیک طمع حوس اخص کاسال آنس مفعول ماده و الکدر ایدی او اسار اسعاس

ماده بود در طلب صلب عالم حرکت کند و کمال سر لما خلق له

و حصص این حمل آن بود و بعض صور عالم حالی بود و بصور لعقاص باطل و حرکم ایکه

او عالم انس مسعول و سح نه نلس تباهتر ایدی بلس نمود و چنانکه لطبال ایدالی ایعالی

بعضی لعراض مر و علل مزمنه عاجز ماند لطبا بول ایدی علاج ایلس مرض عاجز ماند رحمه با وجود

آن صور کی متنه بود و تا متنه نبود طلب کند و طلب آن علم بود و عمل ایدالی علم نه بود

ونافعه مدعی حق در باب استعمال تلال که حق صاحب آن بحمل بعضی اقسام علوم راجع
حول هر سه مقسام و اما صاحب آن حق از اکثر اهل زمان و اکثر اهل
انواع خصوصی عام لازم بعض و کمال خصوص بعض حصل شود و بر الله تعالی آن حال اوحاد
کفر بس حول ما معهد الحوس لهم و لذ بعض لازم اسمی ما هک لا هدی حال معنی
پس اگر شرط انصاف و عام کند ما درک و کفایتی فضل حصه و فوق ما حرمه حال الدر
حمل او شرط بعض بل لا یعلم تمام ما در حول این اصل و بعض و بعض شرط صدق و حکمت
بطلی مستعمل اسمی لا الا این اصل آلهوی در مصاحب مقرر اقصاد هم در معاش این اصل

دیگر

دیگر وی حق در صاحب محصوص اسمی مرد سرحی کار دارم و اما اصل و مع کلمه
ما محصور سد اما تا هر این اصل بعض اسمی کی حصی و عیم حیس و حصول اول
لر الا لط او کند و هم لر بعض ط و سیم ما لا در و مباب صدق و بعض و حصل علی الحساب انسب
عصب حرکی بعض بل حصله آن سهو اعام و اخر لر حول بعض بعض اسم اول و حصه
و حصه حال در غلیان آمد و هاع و ما لا در حال مطلم مسلی سهو ما حصل محصل کند
و بعض او صعب و حسابه حلما گفته اند بنب اسلی ما عار کی سهو ملوکی آلهوی و محل لبس
و خان حصل آنغار حر آولاد و ما کی و سعله و علیه السعال حمی معلوم سهو و در حال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیم حسک را و اگر سوم سوی ماند را الناس لیس اول اجتنب و هم الصحابة

سیم را چهارم لحاج چهم نزاع سیم نکو بیهم لیسهوا هشتم غیر رهیم صیم طلب

نهاتی حص لرحر بوحص مساوی و محاسر سوی و سوق ما مقام عام ایس لسان رسول اسرار

و اولی عصر حرا اخراص لیر مرض بوحص صیت اول اهل ما حمل بوجع مجاران

عاجل و آجل سیم مقص سان چهارم استهلاک الاطن چهم تمام اعد اسیم لعمر اخ

مقصم ام الاهلان هم در حال حرص حصر لکساعه بوذ و الیر مسنی عاجل لیس ای طالب

صلوات الله علیه لیس لحص بوح مرض لضول الاصلاحه ثم قال لم ندم محدوم مستحکم

هکا بود

هکا بود احساق حرام رسل الصامت الاهل اعراض حص بوحص ماسل بولد کبد

و علاج لیس لسان علاج عصر بود حرام لرهاع بوحص لیر رهاع مسیر بود طبع بولد

مقصی لیر الله مرض و اگر اعد لیر علاج لیس لسان اراحتی لیس حاجی بود بر عقل

و مو آل سهل بود و علاج لیس لسان عضب لیس الاحجر و اول طول بود کار دیس

حول حوس لیر المستحق و لیس سیم حرص مسحق آنها سال و حول بر عیوب و نقصانات

حوس وقوف امر هاذر فصلها سال خلوص لیس لعرس امر بود حرص کبی

کمال حرص باطلان امر مغرض بود الاعجاب مبادا بود بحر بای حاجی صدر معرض و اصناف

زوال است و بقا و ثبات آن بعد مولد بوده که اگر زوال است و مهلت آن است
ناسد و اگر بنمیکند و صاقر زایوح الکتاب بود و حصی ایمان او بعد از اول بوده باشد
پس چون بعد کند در این فاصل او حاصل آمد و گویند در این وقت بعضی سایل سؤال استدلال
ملاست تمام ملاست حصول بر حصول مصلحت است بدان معاجز بدان که احوال آن عاجز آید
و ساعد اعمی الیه علم آن و الیس الذی الحرث آباء مصوا لها فالاصدق ولدا من ولدا
و معنی علیه السلام و هو لیس الاتون بانا تلم و لیک بالذی اعلم لکن حکما کند
یکی از دو سار بوان بعد علام حکمی لعجاز موعد علام لکن اگر حصل مفاجر بوجه این حاصل
اولی

حصول مال آن است حسن و بعد در حاجه انه در اگر او حسن الیس و دست
حاکی و ملاست در لیس است در تو و اگر حصول مال بوسیله صاحب سود
لیسال بعد از نه بود حصول از مصائل حکمه لعم حصول بوسیله اگر صاحب مال حظ
حوالی استفاده نشد بلکه حصول مصلحت حکمه لعم او بتوان کرد بدان ما حاجه لعدس
توکه باشی و محبت کوید حکمی در عدل صاحب شرف بود حصول عمل و از مال و مناهی
موصی در اشیا محاور حصول آن و بعد بر لیس حصول کرد موصی بعد آن خواسته باشد
در قوس جمع کرده بود روی صاحب جاه او کند حاصل آن عمل و ملاست موصی حکیم کسی

سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که
اما وقوی حمد الله تعالی و سلام بود و اکثر نقل و صدقه علی الله و ملک حول
سرو عمامه بجاوز حد معنی کنایت وحشت و عصبیت الطاهر الحور در دنیا
لا یخ کامد بر لغ کسی که اقتصار کاهی بر اصل محطوط بود که اگر رحمت الله
مصرع حدیث بود نانه کار نداد الاکبر بعضی گفت که اقرب و اول بود حرص معنی مالیس جود
در وی گوید تعالی صرف و صلکه ما ذالال در وی مکوید و الکه انه لال حال خال بود
و علاج آن عمل بود علاج حصر و الاستهزا آن الفعال انا محول و مسحر کی

باشد و کسی را از اقدام کند در احتمال مثل آن سالات عاید از صغار و اهل تکاسل

نقایل دیگر صحت کسان شود و در مقام معیشت چون سایل نفس و در حرکت

و فصلی موسوم بود و عرض چون دل کلامی تمام آن در معرض سفاهت

سعی آن و آنکه در مقابل آنچه در حوالی شاهل بود و بند **اما غدر را**

و چون بسیار بود حیله استعمال آن هم در مال و هم در جاه هم در دوستی و هم در حرم اعتماد

اعدو مسح و صفه امر و عرض بود کسی اعتماد آن نباشد محسوب باشد و جاه

مستکمل مال معروف بود و اهل خلوص در کمال گویند اهل در دار اکساب و اهم و فاقه

ضد غدر

ضد غدر در موضع معیشت موسوم بود و نفاق غیر زیاد است محاج و مصل بود

و اما ضیم طلب تکلف بحل ظلم بود علی الدوام و صحت اعتماد هم محو و طلب ظلم

که آید از معلوم بود و عاقل امر در اعتماد تمام کاند صبر نمی کند عاجز آید

و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر الهی بود و حصول احال بعد از حصول اصیله حکم بود

اما طلب معاشی صحت معاش و صارع بود و مسمل اشد عطای عطیم لیکن سعی

در رزق موسوم باشد اما وسایط الناس حد رشد حیله اسباب تمام لوس علوم بعض احوال

شریف باشد در معرض حق و فرض تعزی صحت و فرض لازم بود اموال و طبیعت علم اول

طبعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماند آنکه جماعتی کمال بر درشتی غضب بر فرط لعوب لسان و آن را عمل کاری عجب شمرند
و حلوه بعسل بسی بوال حلوی الاحر مصدر العال مسمی کهه حلوی حلوی و بالال
و مصلال و عسد فضدم بعرم و صاحب آنچه الحاحی السوط غلامی معدی عدی لسان
اما کسی که دونه بحر لسان تقی آلدونه بر آن ساحر لسان و هول آنکه بلکه کمتر سی
زبان نصیب اخلاص و اعلام لسان مطلق کهه حضرت آنکه لسان کما ناکه دو اعوان
مسکه و در حضوع و اهلاکی کهه شد باشد لطفاء نار خیم و سوز شرا آنکه شد در باعوانی
مهول و حکمفا مسطم کهه و اندلا لسان ما لغز زاد مسکه و آن رفاق در حوع عصی

الفلط معارل سوء آنکه بکند و با بهایم زبان مسمی حول الطول و التعبه و معامله
مش کهه و تقصد خرخ فکا و قل کره و کهه و کسر آلاء و الوان تسوط طلبد بسیار
ما در کسانی بفرط تهوتی سوی ما شد از نطایه بر و الوالال حول موی بولای
لسان آنکه شطط کند و الوط فلم خطه ملائم ادای لسان آنکه فصل بعسی
لسعال لسان کسانه نسوه شکند و بخاندن و بانی شام و سحر لعام ملوس کفاند
و لزقرما ملول از حصی آنکه آنکه حول کشتهای اولی سکر و در سین بسی
آستفکی در ما خیم آنی و در ما لاخر خس آنها و لاتاس کوتهای کهی و لسان اوسط

گوید که از سرهای روزگار با سبب آنکه سبب در ما نهاد جهتی نیکوی بر ما خشم و تشویش او

زبان دراز کردن و در اشعار بجو گفتن و بجوهای او را مشهور است و الحاجة الی الفعال

با فرط مع مصحک بن و صاحب آن مسخره خنده ساده مسخره بعضی و بعضی و مستوجب

و نصحه شر و نفس و عرض و الا تأمل او لیس در کیفیت مال معاملات از اهل سرد

در مقال و جولان و الصحاب و نفس عضب از نفس شرف در صدر طبای سوء حسن صاحب

حول لنز مشهی ممنوع شود خشم کند و بکیانی در تهمت انعمل تو مسند باحول یا لعدم مال

و عن آن صحرا عامد و بخیل الاکل مال صالح مشهور و مسال اطال معامله کند در ابال

نفس

نفس بهم کند و فتن اس سه تا حرفه اهل اصد و او عرم و صحاب و مفرط و الاعمی جمع باشد

و حاس از نفس عطا و مصحف و مسر محروم با عیسی از مغص و عمر او از هر سو

سفاوی موصوف و مهد صاحب سخا عمر حول الحلم از طبع کبد و العلم لسان

ان الحرص عامد و در هر حالی صد احلم عامد از عقوبت و اعمال او حرص و اسقام سوی

عمل نکاه مهد و کرط عدالت مرض اعمی از مهد عمر و سمع و الشکنه کند صد سعی

بر عرض عمل اعمد اعمی و نفس اعمد اعمام مهد و عمی از حرص او نفس او ملک از عقوبت او سال

دهد از نفس اهل الشدد و مصحف اعسار و کلال سود لیسکه نفس از نعمی از الهی صحی

علاج مرض حول علم نصد مسلم علم لیس نصد دکر وبایم کعبه عرض مرض لیس

وعصر حرکه نفس بود بحث سهو اسقام نفس حیث یکون بود اسعاله حرکه لیس اولی

بود نفس بطلان سهو اسقام و لو اصول و اعراض نفس حیث حرکه بود اول مهاب

دیم سوء نفس سیم طمع فاسد العیاد عرلیسان اهل و اولاد و اصحاب معالاف

چهارم قلت شارکان ناه حکم کسل و محب الاعمال سیم عکس ما طالمال و ظلم

سیم نصا نصاحی صدر نفس و اهل و مال امر مسیم لیسیم و ما حرص و اعلم و سیم

نهم نکاح نفس لیه صحت بود دیم بعطل اولاد مسمات و علاج ایمرض

علاج

واما خواص آن نوع سه بود چنانکه در عصب گفتیم و آنچه بود خاص بود بر عضلات کل

لوکند و دلایل عصبی جمع مردم از عصب حالی بود و کل حول ناقص و صعب باشد چون سواد

مانند آن موی کبود و مسود و متاهب و اما عصبی حکما و اطبا آن را که مخروط و مدور باشد و نقص

در مخاطر عظم اکثر بود و اضطراب در ادراک باشد و صعب آنکه کند آن را ملمس کند

و اما عقل آن تخت ما در و تحریک موی عصب و حاجت عضل آنچه تقدیم سازد

و اما وجود مانکی صحیح امر حوال آن اما بود در ناقص آن کامل با نقص طرف و وسط

چون کند و حول احساس کند صداع حس و کل رسید با در تحاور با طرف و کل و مقدم

علاج حوف حول آن موی مکروه بالاطار محدود بود آن را که در موی معدل و از موی

و موی و اما طاز سبب ما حالی بود در صعود آن در زمان مستقبل سدس و اما حال بالاطار آن

در حوف بعد ریاضت و بی بود اکمل و کمال را سبب عمل صاحب حوف و موی با عمل عمر او

و حوف او مستحکم آن از اقسام مقصای عمل نیز سازد و عاقل بحری آن را ساز

خالق بود با آن آنچه صورت بی بود حول کار در دو عمل آن حد در سبع و وسع بی

حال بعضی کار در استعمال آن حر بعمل آن و حزن محنت فاقد و مقدر و عمر در سن آن و

حدوث آن محدود حوالی امل آن بحوف و ولع اضطراب و حوف مبعوض عمل آن در مصالح دنیاوی

وحصل سعادات ابدی محروم ماند خصوصاً اگر با یکدیگر آن جمع کنند زیان جهان شود
وحول حواس را سلی و سکون حاصل نماید و دل بهدی رسانند هم در حال اگر نافذ باشد
و هم در آخر امر بواسطه کدورات ممکن بود اگر سبب آن نه فعل این شخص بود صورت سوم است
و هم در آخر امر بواسطه کدورات ممکن بود اگر سبب آن نه فعل این شخص بود صورت سوم است
مادر با حمل بد سلوک کند حصول ممکن آن صریح و محقق حاصل نبود و هم در حرام کردن
بوجوه این مصدر و اسباب حمل حوف و حزن بحمل نائل نماند و بحال الام در حرام قوله تعالی
عن بطن حمل و اما قوی و مرگ فاگر در آخر صدق الوقوع حصول صدق بحال بقای قیام بود
و اگر انفعال این شخص بود مادر امر سوء و عصیان بر نفس حمل کند و کمال حال
غایله

غایله مدعا و حمل و خصم بود اما در آخر کمال قابل فعل کسی بود و طبع معصیت ممکن حال بود
و اگر حامد طهور الی مسح حسنه و صحت بود ممکن حصول طاهر بود و اعتبار مال ممکن
و هم ممکن بود و حسن مستدعی بما الال الام تا در خود و هم در فعل آید
ممکن بود حوف حکم کند و در هم و هم اگر ممکن ما سباع حکم کند و اگر شرط بکمال حواس
اعتبار کند اگر حوف سلامت باشد علی الجمله حوف و مرگ عام بر شخص
حوف ماسی و اگر اصل حمل اعتبار کنیم حوف و مرگ کسی را بود و مرگ
حسن انجام در معالجه کمال باشد اگر بواسطه اهمال و اطلال

سبب او عدم فاز او الا دم اند با عالم محقق عاند و اما الا حصر و با کمال حرکت الی
عظم بود اما الا اخر اصی بود اما صعبتر بعد الموت اعمال بسیار صعب و در اند حال او
بعد از وفات حکم بود با ارواح الا و اهالی اصر اما از اما بسیار بود و اگر اطول حال و صعب
ماند و مسار ان جهل محض بار آید کسی که حقیقت مرگ اند اند در اند مرگ عاید
اگر استعمال ما کول بس بود الا آن می الا ما ند لکه صاحب صنایع اهوال و الا سخود
استعمال کرد و صاحب که در لیت حکم می اسد و در اول کمال الا اس کرده اند معلوم کرد
نفس حیوانی او اسد با الا من فانی و معدوم کرد و اما ارحوت او اند اگر اسد آن

معا

معا نفس اند ما کحا بس حول او اند حمل حوش بود اند اگر او حیوان اسد حمل معا
بعد طبر او عمال و بیح اعسار که اند تا اند بیح حمل محن او حیوان و الا اند او اند
و حول الحس حقیقی ان بود صد بیح بلال با ما بود حقیقی حمل اند بس الحس
حقیقی علم بود و اهل علم را روح و اصی اند علم حاصل آید در دنیا و با فی حشم انسان
حصر و موضع ماند و حول بها اهی و مجالس می دان الصفا و اند در علم کرده اند
و سر عمر و دلال و اعمال او من فنا و فنی بقا و فنی نعیم و اولیا عمار الصفر و ناول
ما و اند بس که در صدر و ساعت بود اند و اند و صول عمر و اند حیده و صول عمر

تعالی نسبت هر الهی آن تعالی و اگر موجود اول بحقیقت اوست آنچه اول حد مکمل

در سبب کوانند هر اگر موجود بعد بعد الهی بعضی طبیعی و محسوس و حقیقی الهی تا سیوال

حوالیه اند و کل و بعض آن و علوم طبیعی بعضی بعد حوالیه اند و بحقیقی الهی

حقیقی دنیاوی مربوط با کل و سر و بحال طبیعی تعالی حاوی عنصر طبیعی و الاطوار

حکم کنند بر مثال الهی تحت الطبیعه حکما تصور کنند مقول اول تمویلا

باز آنکه بر امر و طبیعی حاوی بود لزوم خاص و عام ماسوی حال بود حق انسان حی المطلق

مانند اسرار مانند حقیقی امر سبب عام ماسوی و اما جهل بود در امر الهی کمال

فاء

فاء اول سخن بعضی و بعضی اول و تمام اول و عاقل امر بعضی مستوجب بعضی و کمال استاد و مشتبه طالب

حقیقی بود حد اتمام و شریف و اولی کمال و امر و شرط بعضی بعد اول آنکه آمد و قادر

حقیقی حقیقی آنهی امر حقیقی کشف طلبی حلال اصل ماهی حلال اصل بقا و حقایق حلال و الحروف

بر سعادت حق طرا و ما سد و کلوس عالم صحیح اول و حقیقی حق و محل طرب امر و امع کمال

سیده و امر اصد اول و آفاق حال و امر محاط معلوم سود بحد کسی بود حق بعض اول امر بعضی

مدل مالک حسمانی و مالک بعضی مایل و مساوی بود و امر بعضی آن حالت حقیقی

در غایت بعد بود امر اول کاحق بعض و معلومه موضع حق آنچه صحیح مالم تر مایل و اما اکثر

در سال بود پس ظنی صالم آن صدق علی الخ آن بود مادر آن کاد سبب الم
زندان لا بود و در قابل اثر نفس بلد بود و در جسم در دو نفس لغزا الم و احسان بود چه
احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد در نفس حالتی بود مثل لذا و حقوق آن
احساس مضر و ملال سالم بود چه تا آنچه سالم شود مضار و کلف باشد و اما آنکه لذتهای
ترسد از نوشتن سر از عطای مسرت بعد از نوشتن بود عطای جسمی با نوشتن مقارن جسمی
از خود بعد الموت معروف است و ذنوب ساتر حال آن عطای معروف بود و حصول حسن بود
حقوق و از دنوب حقوق بود از ذنوب اعدام کند و باسان کردیم

وصی

وصی ام ذنوب تلهای تباه بنفس بسوی از اکرم علی آنچه در نوشتن محو
او الاعمی و لحه از الحی لیس لمن عاقل است و لا حاجل و لا حمل علی بود
و همین بود حال آنکه مادر بعد از حال او محلوه حوا بود چه تا حال بعد از حال
اعراض کند عالم اعراض کند است و حقوق مسکوت بود آنچه حال بحمل اعراض و کفه باشد
و علاج او نیم بعلم است با حقوق و ابق بود حقوق و ذنوب آن بود و ما آنکس از تحلیف
اهل و ولد و مال و ملک حاصل و ماسی بود مادر حمل آن بود سعی آن و کوشش است
لحه حمل آن حال فائده مسی و علاج حمل بعد از آن است و بعد از تقدم آنچه گوییم

مردم که کاسان است و در فلسفه معروف است که کیانی فاسد بود پس اگر جواهر فاسد نبود
کاس نبود و هر که گوید جوهر خلاء و ملاء است جوهر است پس اگر ناسیل و اگر ناسیل جواهر است
اگر گوید جواهر لوکول الجوهر است او دلایل محال است و عاقل را بحال الجهال
معدود اگر اسلاف و آباء ما وفات کردند بعود بمادر سیه حیی اگر عمل بعضی بقاء معدل
ما محکم بعضی و اگر ائمه در ما راضی بود انبیاء ما و جوهر باسل و بوالدری ما و موضع در زمین
مکعدی و لیسال الو علی رحمه الله در سال اثنی عشر و ثلثمائه بود که ایشان مسکو بعد کیم
مرضی لم ساکر سکان الطلوع و عمر لو مع و وقت بود حول الله الموسی علی ابن

ابی طالب

ابی طالب علیه السلام ما که اگر فرزند و نسل او در عهد او بعد از وفات او در زمین
چهار صد سال بود اند همه زنده اند بی هیچ معدن لیکن در ماه و اولاد ما باشند
چه بقیتی صالح و ذرالدین بعد مسکون که اگر ما و اهل ما و اهل بیت ما و اهل ایمان
راه ما و لیس جوهر سر از بعد کل باشد و حول اهل زمین و لیکن و لیکن ایشان سالم
معاد ما شد اجمعین الی جمع در سماء آید بلا عرض لیسال شد و بیرحمی در عهد ما
بود که در چهار صد سال
مرک از سال حلی مرتفع شود و باسل بوالدری و الاوقد و حال عاری شده باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس اگر در اموال گرسنه حرص کند بر حرص مبتلا شود
طریق اعتدال بدست نیاید و اگر شبع حرص ورزد
و بسیار خواهد بر مال و جاه و مال و جاه
ماند بر نفس و سلم رستی و مذلت اطفال و ملال حشمت ایشان
و عوام طامه و اموال اخلاص و اللام صرار اثر و محافظت حال
و علاج آن تحول و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن
دنیا و انهماک مال و الاولاد و اضمحلال عقل و اهل آن
رحمه الله علیه موسی العامل خمر الحی طالم بسبه کوه اسب و کوه تجاله اقرا

اهلال

اهلال خلق و سبب مطلق باشد و اگر بسیار آن و بعضی و بعضی مال و اولاد نباشد
همه اهلال رعایت شاه و بمکار الامر و حاجت حاصل کفاره مهر سوی اگر محبان باشد و بهدی
و بسبب و کسر موت حرص و حصول و صلت عقب سلس اولاد بقاء مقدمه جلال و الفضل
و کلموسا سال در صحه حقوق کند و عموم لیضا و حصول الانزال و ضعف کفاره و ذکر
بر مقصای عدالت و معدالت و لحن در حفظ بوع کفار و ملاعبا تقدیر عدل
در بایحاج لر موال حرام حاصل کند و در اصلاح بعد و حاجت حاصل
و باید صاحب این تره احتیاط کند در مساهل بکار در مبع لر ساهل

اطعمه بلذاذ در ستر حاجت سر ما محال کوفح عرفی اطعامها از ساحت و حقاحه جهد

کند الله و طلب آنچه سود حق او ساهر رضا نهان کند فتح عرفه اهل آن سر و جهد

حلال جهد بجاور کند و ناخته اخ در آن مسعول شود الی نفس و اکر بوی نفس در باطل اقتمال

دلی که در دی حال رو کند زمین کلمه المرسای و معارف او و صل انس بی صور کند عقل لا

لب سمال کند و ماطل و صد بعد این حال مغرور شود بعد از تحصیل بعیش سازد و مده باشد

لدر بی محر تا هر صوری مرسی سکل عول اند آیا شد در اکثر احوال آنچه در حاله

بصر و او تو سکس سهو و فا سنر از آن کر حرکه آنچه طلب لو سعی و جهد ذل اقد و اکر ساعی

حرص

حرص کند لذت سالی صد در حجاب استار و هر اطراف ممنوع جهد آن حرص و حمال و محنت و هلال

در صمد بصور کند حد و نکار او در طلب آن منغص کفاده و حرمه و اعتبار و آن حرص مسط

در حق ایشان سهل و ماسد و بعد از کسف مساع طور و تکور و اعمال این اطلاع باقیه

اللعاب عمار ما سحی اکر در بیه عالم و المثل کن نس عامد در ایشان لا محروم بود

کمال عدد لو الذی لسی حصل آن لذت در کمال معقود و بر تحصیل فوال

لدر ما حمال او حمد آن حرص حصل لب سمال کند حد لدر حصل و حمالی ممنوع کنفس و اعتبار

حمامی و مهاس صلاح ماسد و کسی حرص الدر بیع هلال الصمام و ما و بعد مساع فاعل کند لدن بعد

استماع او ظ

وسعی در سمع حدیث بی‌تأمل عاقبت ناپذیر است اولی الاطراف عشق و وصال و صبر

همه باشد بطلب کی حصول معرفت از جهت سلطان سهو و عوارض نفس و رضای

بهاری بی‌وفا بود و بجز تلف نفس و هلاک عاجل و آجل فایده و علاج

تصرف فکر بود از محسوس جسمانی که طاقت و تحمل و اشتغال بعلوم و فنون و صنایع لطیف و نفیس

روی محسوس باشد و بجانب زمان فاصل و صاحب حوص لیالی و حرمان

بود و صحت و احوال فاسد بود و با حمل اکرام عاشق و طالب اسعار لیالی

و بسکن موسم جمع معنی و باستعمال مطعام و اکرام انعام نامه مقدر و محل

مشاق

ساق و اقدام کفار با حصار مع آن و طاس طعام و شراب بهر اجتهاد و مدل را

صعوبت سد و صحت بود سقوط و ضرر هم معنی ساز الالیس و علاج بطالب

و اما محب بطالب مصحی حرمان و حمالی بود از جهت آنکه اعمال عاص مصلحت معاش

موقتی سهلاک حصی و انقطاع بود و هذا اول بقال حجو در عرض این

و الف حد و مع بطالب بود و تغافل از کسب معاش و معالی و بطالب عاجل

مستدعی اقاصی حق و اعمال و حوج ایمه لیس و اعجاهم و سار عن صریح بود بحصول

نعوذ الله منه و حول بطالب و کسالت مصحی این و اسهر در حق و مدبر این باطل

لا امر الصباح مفرد علاج حرمان حرمان الى الصبا بود صدر امر محصول ما الزوم مطلوب

عارض بود مسبب امر حرص بود بر مسبب حسبان و بسبب امر حرص بر مسبب امر

آن و اعالب کسی احادیث صدقات محسوبان شان از آن عمل ساید و حصول تکلیف عطا

و حصول مقصود در بحر صرف با ممتنع تعالی و اگر آن حصول مقصود مبدل باشد

ما بر عمل بود و شرط الصاف کفاه ما ذکر صحت در عالم اول و آن شان و فعال

محالست و ما بی الوجود حسی در عالم عقل اند و از صرف مصالحان خالی اند در حال

طمع کند و حصول نشد مع موجود اند و بلکه بسبب امر تحصیل مطلوبات ما بی مقصود و مع بطلان محسوبات

صافی

صافی مصروف و امر آن طمع مقصود و اگر آن او بود احسان عامه و اگر ملاس

حسی بود در مر حاجت مسرور و ما عمر کند و بکار آن حاجت و طلب استمار صد و ملاس

و اعجاز بود و الحسن بود ما مقارن آن مساعد بود و زوال و انعقاد شان لم یکن

و حصول حسن بود ما منی رسد بی رنج و رنج ما بی حصول حاصل کند بی حسرت

و شی بقی ما بی حیرت و آن عالم سرور بی انقضا و الی الهما صحو بی

ازوی مطلوب ما مقصود محسوب حالی بود صدر عالم کون و فساد آن و الوجود بود و مطالع دلال

حاسی و معاشر و سر امر الاهی ما بسوی و الاحد شیا تحاله و انعدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسوء اختیار خویش بحق حق نکنند و اگر از طبع حاجی نفس آنست که فاقد عقول و معانی مطلوبی

اگر مطرحکمت در لسان انجمن اهل کند و کلمات حکمت آمیز مطلوب محروم باشند

و در انجمان فایق و راضی اعتبار کند و اهل ارادت خود حمل صیغه و طبع بعضی صادر

کاسه آن آسه احاطه طبع معاد در کند سکون و سلوک با هر و مساهده لقم احمال عزلا

صحت اهل الله و اهل و الصدق قاسد الاشد و الحرام و همی محاور الصدق الله لسان

طاهی شد و بعد از انصاف کثرت مدن آن و ضحک و سبب و فرح و عطب الله و نکل

آن اهل الامر کفر و همچنین لسانی صحت اهل و ملک که مقتضای روشنی حضرت اصحاب و اهل

باحوس عس نفس و حسب انسان اس و سلی دل کن الحرم الموسل

وصی الله عنه و نوه لیس اصبر صبر الکارم و الاتسل سلوا الهام سبی لیس

لزمعی و عاقل اگر در حال حلو بطر کند در اثبات مصیبی و محل مدیع مبارکه

و اگر مص خمر از حاجی محرابی و دل اصاف بقاء تسکین در عاقبت سلوک

کلاه و از اهل سعادت سه حوصله و صبی و صبی مهلک او مصبی سود و حاجی کسی اصل

نکند و با در صاحب در حال و شل حال کسی صحت مهاجر و قوالد و صاحب طاهر لکه حال و میل

کسی بود در صحابی حاضر شود حشمه در سال حیات اگر در سر سلکها و بیرل

لحظه از نسیم وزیدن آن منع میکرد هوس باد وزیدن ملکیت و دلال آنکه وزیدن
لعل از سال قوم تملک آن بخصوص حال از آن تمامه را بطریق تسخیر و اولی که
ماحول از آن را و ما که در جنگ و دشت تا شرف التساکن بحیث الصباح
مقتسات و حال بعد حدیث بعال اسر حلول و دلال اسر از آن حال اسر اولا و لا حول
و لا اسر حصل آن که جواهر و سدر که جواهر و لا و سدر و عارض
بر کسی و دو بعض ما جعل را زکه لا و لا و طمع لا لا مستطیع و متوسط نسود بلکه از دلال
طمع کند و هوس از او را که در دلیل نما استحلال عار و لا اسر لا لا بعد حدائی
کرد کل

لرتقا معه اسد حه کبر مرا ای سگ لا اسی آن هو صعار بحوسل معتبر و در الهاس
مسارعی بماند حاصه آنها صه معر اصل آن صحال هو بلا لا هو و لا اعرس و لا خوار و لا اس
اصل حصل و بصل اسر و صال صد معر صال آن سد و معلا لا لا اسر و لا اسر کنند
حه ان حمل لا لا هو حی استر حاج و لیس حال لا لا هو بما لا لا لا صه لا و لا عس
و لا زال صر ما و طلبه هم عرض عام حاج ما محاطه عن لا در سال لا لا حس لا اسر
و اگر بسر فولاد مقصود حی بحور لا و هم هم صه محرول اسم اس عاقل لا در
در لشاء ضار و لم فکر کند و حند اکه تو لا لر مقسا کتر کند و در لو س قلیل لغو
لز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او بود و بر او حسد آن ابن عالم مرتفع و مستطیع بود پس غم و اندوه و الم او بطائی و انتهای صورت

نقد و تا بهر ابواب حسد و بخل بود مساعی تمام الله و طبیعت مانع و مانع مانع گفته

و فلک محال و صبی صرف الادم مال الهی مصحف حسد را سنگی بالعض بالاغرض و علو الدولت

و دلال معنوی او بر عارض سوء و الحمد الله عمی بنزول او الدلالی مرضی نبود و حکیما نالای نهایت

کوتاه حرص و دلال ما الا حسود الکلد تشبه کند اگر حسد اگر دلال بوسیله ذبای او و بر شود

و اگر ای الا محروم کند الا و محروم ماند بخشش اگر حسد نمیع اگر عمی محصوص سوء و بلی دلال

و علم اگر شاید بنی ابن حسد العاق و حرص اگر دلال و مساوی اگر دلال ابای حسد در تعصی مقصی یاد

اگر و کمال تمتع بود پس حسد و دلال اگر طمع مطلوب حسد و بدلا کرد و ابای عطا

بهدر حسد عطر سوء بود بحصول کمال اگر طلوبی صرف اگر العباس اگر حسد و فقاب

معطی تمنی دلال ابن اگر او معدن تمنی دلال بود اگر او و عطر بر موضع سوء نکه محبوب و بلا دوم

اما عطر محسود آن بود که آن سوء و حسد بسعادت و وصال اگر دلال و عطر اندوم آن

بود که آن سوء و حسد نداری و سهولت ما سد و حکم آن حکیم سد و الیس و حسد و حسد الله حکمه

شمع حلام و لاقی سوء و آن را ضبط کند صبطی تمام الو آن بود علی الحج و کرفتال و نعوم و لباس

آن و اعراض حادث سوء سلاد اگر حسد اندیشه کند و تقدیر اسال اگر دلال حسود اما طلب اسی

وغرض از اظهار فضل نظر اعلام بود از امری که از آن اقتدار و انبساط نیابی از آن غرض اینست

و فی الجمله حرص

پس کنز مطلق حاصل نوع بود و مستدل آن انعام بود و طلب ما یا جای

رحمی از فیض و از الوهیت دهان آن روی و اعداد مهمات و اهم امم بزند و سعادت و غیره

و سهل و انعام ظلمه بود و در صلف حول آن دیده کنند حاصل سبب آن سلطان غضب بود و بخل کمال

در حق ناقه باشد و از الوهیت آن حمل مراد و تقصیر در عاشق حقوق و عاطل طبع و لوم و حسود باشد و در معنی

صلف مراد بود از غرض و در بخل حول آن دیده کنند حاصل سبب آن حقوق بود از حرص و الصباح ما یحیی

علوم ناسه از نفس و طلب عدم حصول از حلول و در ما حول آن دیده کنند حاصل آن کردن

نوع

نوع سیم در قول مسیم در فعل فی الجمله حول حصر یک سبب و اسباب و لاقوة الا بالله آن

اسباب و اصول اعمال و عقول و کمال آن سبب بطلب فضل و الله الموفق

المقالة الاولی مقاله دوم در تدبیر منازل و آن چند فصل است فصل اول در

اصلاح منازل و معرفت کمال و تقدیم مقدار آن حرص در تحصیل نعمت الحاصل و غذای

نوع انسانی بی مدد صناعی حول کسب و در فصل و مال کمال و مرتبه کسب و تحصیل مهمات

و تمهید اسباب معاش و معاون و آلات و اعمال کار معاش و دیگر کار و اصل

کمال صحت نسبت حول عمارت و حول اسباب طبیعت و حاجت بالمعاش

انسان بر طلب آب و علف مقصور بود بر وفق نقاضای طبیعت و حقوق تسکین سهر و حول و عطش

کسد اگر حرکت باران استند و اقتصار مردم بر عدالت حاجت بود بر قوت حول بدن اغذیه

وطبقه بر روی بود بکر مر ساحت مجالس موجب انقطاع مال و اختلال معیشت بود پس ایجاب

مادحان انسان معاش و حفظ اموال که اسبابی چون در حاجت مشارکت انقطاع اهالی و مجاهد

بی مکانی صنعت و قوت و آن بسیار بود و در حوالی مدائن و قرب و دیه طالبان و نقاضیان

لاجرم آن کوتاه صنعت مردی ساحت مال را حاجت آمد و حول مقدم بر صناعی

بر حصول عدالت مستعمل باشد مسعول ابد بود بر حفظ اعتدال آن و نهال بود عاقل باشد

لر روی

لر روی معاقل صنایع او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ اوجاع اهالی و اعدا

مسعول مجاهد شد و این اصناف تحت تقیه حفظ ایشان و اما بحسب نقول و تحقیق

ساسل و بوالدر و حفظ او بود و باشد اصل حرفه پس حکمت الهی احتیاج آدمی مصالح

حفظی کرد باهم بحافظت مال او معاونه و قیام بحاجت مردم و بیم ساسل او بحاجت مهم و بعد

یک حصه مهم را شرط جهت قوت مرعی بود و حصول بوالدر حاصل از روی

و حصانت در وقار تقاضی اند و منشو و نمائی شد بکمال امر او و اصل کسب و حصول حاجت عمومی

سود بعضی حدود و در مال و در مهم اهالی اجماع نیز اصل اعلال انسان یک حصه و حصول بوالدر

پس اعوال و عدم اصل حاصل شد و تمامی عمر کمال شد بطام حال معاش صورت

پس لزم بحث معلوم شد که کمال مال از جمله زر و مال و زر در معالم و قوت و حیوان طام

هر کثرتی بوجهی از الف بطام بود و معصی بوجهی از تعدد در بطام منازل از هیچ صاحب

موجب آن الف باشد صرف از اهل الوجه عامی که در صاحب منازل اهتمام اهل الوجه

لیس روی باشد قوم را و عمر در سیاست جاهل و مفوض کسب اهل در مال و معصی بطام اهل

مول الوجه عدم رسانند و همانکه شان که شد از وجه حصر کرد و حصر بعلوم و آلات حوار و آلات

بود و لیر مصر سبب عطاء آن ارضی و سماوی بکفایت و مساکن تا نسانی و زر نسانی و همه فن نسانی

داخل

حصر صلاحی صرف و صاکد مرکب کمال را بتمام بعضی او و تمام حال بطام ایشان

حاصل شود مدر مول ذی عامی مصل اقوال و اعمال و مدر معالم و سیاسی

احوال جاهل عمر و سهو و عمر و عسر و حرکت و تکلیف و قوت و مساوی و لطف و عنف و قیام

کدامی کمالی صحبت حصل دان موجه باشد و شکل صطام حالی حرص معصی سهولت عیش

بود مساکن باشد و ساد حاصل صرف الوجه عمل از عموم نه خانه ایشان حرص و کمال و مسکن و حیوان

سازد ملکه را الفی مصور حرمان هوی و ذل و ولاد و مولود و معالم و محدوم و مهول و مال و اهد

مسکن انسان حرکه الحیوان مسکن بود و حرکه الحیوان و حرکه کمال و حرکه انسانه و حرکه و غار و تمل کصاعی مدر مول

اما حکما حکمت می‌خوانند نظر باشد در حال اجمالیه که مقصود مصلحت موجود در مسبب اسباب معاش

و توصل بکمالی که حسن استعمال آن مطلوب باشد در حصول عموم ایجاد حال و حیات ملک و صحت و عقل و فاضل

و صحت معصول منوع الف و منع حصل امر و کسی که خود مقصد و عمل او بعضی انسان باشد

و انسان بعضی او مکلف معصیت این علم تمام و ناتمام و مولد آن هم در وقت نیاسایل

و امر حاوی موجب اصلاح سر معنی علیه السلام صحت کلام لا یخ تکلم مسئول و رعیت و فقه با حکما را

در موضع اقوال اسباب موجب اینها بعمل کنند ایشان در امر امور و امر امور بوای امور عمل العقاد

معاش اینکه مختصری امر حال ایشان در موضع ساحر الاول صحت و ساحر الاول صحت

واقوال صافی

واقوال صافی در مهدی و مهدی این صناعت و این سیاست و این اصول آن حسن العصاء معصول

عابر جهد صدور اصل سه ایه و امر اول و محله کفاره و صحت اصل ابو علی الحسن ابن عبد الله

این سما الله اسه در باب کامل الاصل مرطب الحار معاش کفاه این حال اصله الرال

رساله با این مقاله بعمل کنند آمد و آید آید و مواعظ و الفاظ صراط مستقیم معاش حمال معصول بود

موضع کفاه بدان سار الله نظر الرصاء اهل اصل مرزوق و مادحان اصل کل

در مدح آن بود صحت که طبیب در حال مرض انسان نظر کند بر عقد الرحمه العقد الرحمن بحسن الاعضا

مجموع کند را حاصل آمد و آن العقد الرحمن معصیت حسن و مصدر افعال و صحت کمال

ما اگر اندر اغذیه آن محمود بود آن را محافظت کند و اگر مفقود بود استعمال در مأمول در عضوی از اعضا

خلطی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و معاضد مصلحت عضوی نرسد

مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحکم اصلاح عموم اعضا

در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن بعضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد

بدن اعضا بدان نکند هم بس بود مر بنزد اطبا عام اصلاح عموم بعمل آید بعضو و نظر

بقصد اول اندر انفعالی صورت انفعال مقصود و محافظت آن انفعال استعمال بر وجه صواب

معدود و در حال یک یک حصول معالجه ضد طبیعت یک عضو بالکلیه مقصود حدوث یک از کمال

مثل

مثل نبض ماسول اسابه هر یکی از اعضا اقسام سدد ماسوع بعضی نبض و بعضی مرور

و بعضی حبس و بعضی سرف و هر یک مقصود عضوی از اعضا و فعلی حاصل بود لیکن فعل عام اعضا

مشارکت و معاون عام فعل بود محض مقصود از حاصل اهل هول طبیعی

و قاصی بود با اراده و حکمای او متوجه مقصود حاصل از افعال خاص بطالی و در هول

مطلوب حاصل آید و مدد هول اندر اطبا بود از مقصود لیکن عضو و نظر بود از اعضا

ما عبارتی از هر یک طبیعت و خاصیت و فعل هر یک حاصل اهل هول اهل بود و در اعتدال

از الف از افعال حاصل از اطراف ما اسباب اکمال مقصود عام هول بود بسیار و اگر مرض

حادث شود از آن اهل کرد و آنکه اعتبار حال منزل او وضع صاحب عقل حاکمه که اما اصل
احوال سهل و مسکن بود حسان بود و مسالک های آن سهل ماند و سعت
و در ناکسان حاکمه در اختلاف مکلفی اختلاف و مسالک آن ادراک مسالک رسان مقرر و معاشان
موصلی و موسمی بحسب آن و معین و موضع حال و احوال اختلاف موصوف و اختلاف
مرفع آن تعلق دهد حروف و عروق و نقر و حال و بعض مولام مقدم مدد و مسکن مردم
آنچه تقی از اللال و صاکد بعضی ساحت و لع و کاهنها سنه و مرعی و با وجود
و محال سرالاط و ساسه اصل محفوظ و ایمه مهمه اعتبار حال حوالی تا محال و اهل سرو

وکمال

وکمال صوطی جمع ماسد سلا افسوه ایراد آن و حصر و اعوان ما و اعلاء طوس حکیم
سهل در کوی زر کلان از فوه بود ایرحکیم آل اسد معلام کرده و موصا از حوالی
رحیم مر عالمش بود و ایرکار و مطالعه مع کند آن از اعلاء تبال الاسلام کند

فصل

دوم در معرفت ساسه و مدد احوال و اقوال حصه نوح دوم

مصطرب حاکمه در فصل کرسه الکدم و تعارض بعضی احوال در ربانی سو با ملک س
تجمع مالا و اقتنا با محل ایرحسی اصل احوال اعلا از بعضی احتیاج در معرض لهو آید
بعضی ایرسا حوری بود کاند و بسی صرف در معاملات و وجوه اعتدا و اعطا حاکمه در مقاله

که سه گفته ایم در بیان حفاظ اعتدال و مقوم کل و اساس اصول حاجت بود و بعد
و جهت او و معالی امری از جنس اوایل سماوی که واجب نقل اقوال از سایر
مسائل جوی بکلی بهر آنچه بعد ایمان او در جمیع اقوال سماوی در قائم مقام نقل اقوال
نسازد بود از تکلف و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین از جوز حمام و اسپ حمام و حمل
بر کسی او در مسند عی بعاقبت نیاید و قوام و اندیکی صورت نسبت استحالت و ما او معصی
احتیاط مستقی بود صد در طوی کسی از او و جمع مقیاس اقوال شد و اصول او در یک اصناف
ایم شمول مستعد او بکمال او مطلوم شد و در دقایق حکمت کمال در لغو مستعد تعلق بطبع

کاسه

کاسه لطف آلهی و عنایت تعالی از صدف و تجرد معلل باشد و لحظه تعلق به صناعه صدف مانند
و بکار او در صناعی اطوار و عدد بوع انسانی حوالت القاء و بعد از عدم ایمان در حال آن کمال
که سه وجه بود از بوعی که اعتبار حمل و هم با عتبار حمل سنم با تقسیل و حمل اما و حمل سنم آن کمال
و در سوط بود با سود اول اند صناعات محالات و جوهر مانند و از سطا با محارب
که مایه سوط بود و مایه در معرض بعض اسباب زوال در وقوع حمل از و صناعی و حرف فاصله در الیاس
در جمله سه سوط ارعاد ما که اول اصول از جوهر اصول از اعتبار اصول کلی از ذات احجار
ماند آنچه غلبه ماء و زن و کل ماطول اعتدال او بر همین آن و ولا اعتبار مایه محول

وسحری و مذکر نفس مرسل آورده‌اند مانند آنچه از صناعی جنس آدم آمده
از صناعی سریع و صناعات سریع بود یکی سریع و هم جنس هم صناعهای
بود که از حرکت نفس اسند از جنس دل و آنرا صناعات اعراض و امارات مرض خوانند از اول در صنف
حاصل اسد اول آنچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند حصول رای و صور اسیوه و تدبیر و اول صناعی
فرزانه بود هم آنچه تعلق بفضل دارد مانند کمال و اعراض بحکوم و طب و سیاست و اول صناعی
اعمال و مصالح اسم آنچه تعلق بعقل و صناعی دارد مانند هندسه و سیاسی و ضبط ثغور و مع
اعمال اول صناعی و سیم بود اما صناعات خسیسه هم بود یکی آنچه مساوی عموم

مقدم بود مانند کشاورزی و حرف و اول صناعی مقدم اول بود و هم آنچه مناسب و فضیلت اول فضایل باشد
باشد مزرعی و مطربی و مقامی و اول صناعی مقدم بود هم آنچه مقصود بود طبع بود باشد حجامی
و باعی و کناسی و اول صناعی و دباغان بود و بحکم آنکه اعمال عقل و قول موصوف
آنچه از اصناف عقل و فرع باشد و باشد از جهت حس و حس مدرک اول و اما موصوف اول
و فرع بود اول سعی کند و صناعات متوسط که اول بکار آید و اصناف و بعضی اول
صرفی بود مانند رایض و بعضی عنصری باشد و صناعی و محبت بعضی بسیط بود باشد دوم
و آسیابی و بعضی مرکب باشد تراز و کلی و بعضی مرکب و صناعی بود سوم باشد و اول صناعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اما ایام لاغر و کدر و اندوه اهل احسان را سر و سطی نیز اهوال تعقیب و اثبات عاشق و شیطان
ابلاک و مصاع و مواسی صرف از خلل طرق و اهاب بر فرط و جبر آن سر و اهل احرج و اهاف
ما در دلال اهمار حسن الصلاة کدر اهل الغم و تغیر و انجال بوصه در اهل احاسل نفس و اهل تک
و الاهو با الزمل مهو و اسل عاد و دوم اسلاف و سر و انجال آن بوصه در حقوق و اندیشه
شهوات و اهلاس صرف کدر با اهل احد در صحه اصرف و کدر و سم و ریاها و اهاب و انجال آن در بعضی
بطرق تصلف طاهار شرف و در مقام الوعاحر اهاف و اهمار سی عمر و انجال آن در بعضی
مواصع ریاد اهل اقتصاد و در بعضی مواضع کنز اهلاک کار کدور و صاف و مال در صنف محمود اهل اهل

آنچه اهل دنیا و طلب مرضات آلهی صهند ما صدقات و کلمات و آنچه اهل آن سحاب و اثمار
و بذل معروف و صهند ما بدهلا و بحث و صلات و آنچه اهل صم لنفاق کند در طلب
ملائی و صوع مضی اما طلب ملائم ما بند اهل اهاب منزل اهل و بعون مادل و اهلاس و عمر اهل
اما و مع مصر ما بند آنچه سفها و ظلمه و صهند اهل و اهل اهل اهل و در صنوف اهل
غرض طلب و من بعضی عرض جهان و طرق عاید کر اهل آنچه صهند طلب و طلب و اهل صهند
و اهل اهل و صلات و اهل غاند در صحه و نه بطاب و هم آنکه حاصل طلب رضای معکوس
دهند بحبس و مع سکنی اما طرق اهل و اهاس نفس و سم آنکه عظم اهل آمد و اهل نهاد دهند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسدی لیسلا و تسلط و لیسحد لم و لعول لیسال سوء و حسال ال صر و کید
ل لم لیسلا لیسحد حد کالی و معاول سوء و لیسلا و لیس و معنی بد و لیسحال و طل و لیسلا و لیسلا
لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا
لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا
سه حمر بود اول سبب دوم کلامی سیم عمل خاطر انا تمنی آن بود حصول لا حرم
مهیا در اسال اولا و نوالی لعو ایمال حاز بود و لیس کلی بر لا ساس اهل بود حیه از
لیسلا در سر طلاه ما زنا در مسا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا
در طو طاعی حصه و مسئله لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا و لیسلا
بود

سود و طبع مطلع و مدر و عاید احال حصول و معارف و نا بر و صد ال
فصاح مسال و حار سود آن لا ادراک و لا صورت و لا کلامی آن بود نزلا
کلامی و کم و بحر ها مسدی محسن و سعد بود با حول لیس و لا الحال سیدا بحس
استمام لو مول و طا و مسوی لا لی کید و طام مطلوب حاصل شود و لیسلا و کلامی
در اس حیا شد اول آنکه لا در سیاحی عمل شود دوم آنکه در آن و حمار او
لو محارم مالعن عظیم بما و حسان ان لا و تمامل و لو از لو سحر محارلا و فوس و مقت
مسم آنکه در اول اسباب کرد حدا لی لو سوره کید و طا آنکه لو لا در طا و عمر حصول طمع بکند

چهارم آنکه دست او در تصرف و اقوال او در تصرف مصلحت و استعمال حزم و مطالب مقدم آنکه
با حوسان و اهل الهی او صلت بحسم کند و در قول بعاول و بطلب بلاد و عاب و اصحاب
پنجم آنکه چون او صلاح و مصلحت بسکی احساس کند در دل و اراده آنکه و الحجه
و مال و سر و اهل مدینه او سر بعد ما مدحه عمری صه در طلب بعاول و مال و مصالح عمل
این اگر مصالح و مال و دل که اعالی صه و مصلحت و سلک اسنان او سر و مشارکه و حوسی عبس
و عدم مقام با عدو و حرب او کل الارض عرض لسان اهل طلب سلک و عبس لسان و مال در صدر مبین
لسان مثال سکه مثل سند و عمی مصلحت مدعا و اسناد الصحو الیون مدحه صدر مبین

مثل

با سد دل اسد در مدل و حاکمه کدل اسمع حو و مدل مولا بهو کل الاعظم و مسل اسود
و اما سعل حاطر آن بود حاطر دل همه سکل مثل حنبل و بطلر مصل الی و قاصه مدعی
لطام معنی بود مسعول مدحه بعل اعالی لعطیل صی کند و لا عن الرصد مال لعضاء بطر کند
در سعی و مال کرد اگر مسی او مدل لا و بعد مصل در حقیقه با عمر عمری با صه
مصی خلل مسل او مقصود کهاد و بحر و مع مدل حاس لد حبل حرو و نطاه و بطر الدل
مقال مقاله مسعول سوف با هم او مسل محل کهو و هم سوید در طرا الو و تقدیم نماز لله حطل
مقال دکر لا بید او حصو و مسعو ثم و هم در او لم و مل و لمی در لعاد الاسم حوص کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جم فلی عاش و محاسله در غفرت و حکما گفته اند رسل شاق بمادر دلال سال وهم و کنه حال و زل در

تشبیه

نسبه نماد بحالات هم سمال و رحمان لنا زل سانه بمادر دلال حال بود در حصول سود حواد

و عدت لعوا کان بود و بح حود و طرق حصول اصل اعتمال کند حه ال ار زمیل طرق سنقد

و اما نسبه لعود مسال حال بود مرآنه سوء بر و دهان بود لعوا الرحه آنه و ار حد

و در وزه معذور و عاد و مال حود لی لعود فع لعود العلاق و ملاقص نماند و اما نسبه

کمکمال حیاکه ماند ر ستار لال ترلل بمادر حود مشرط کند در حیری سوء صبر کند در لعاس

ن فی عبر لو کند و بعمی لعوا اسگ لا لاد در آنه آمو لاق ع لو نبود باعتبار نکند و اما ترل

نالنه

اما نسبه بحالات حال اند در کسل و بعطل و صد و کوش و بحسی نهم و حسار کند

و اما آنه مصی حسود مصی و بعم سوء بود عاقل اند و عدم سیه لاسیار نجاند و لا نسبه لو بمال حال

بود صوبه لاحه نمود و مال لو لسحفاق کند و در سی حوی بمادر محمود لعمال لو لعمر لو حمد

کند و عاد کند و معاد لو ایلود و لا نسبه لو بر حال حال بود در مال حال

کند ولی حاحت لمر او سوال کند سو لعمال لعوا لاحه نمود در آنه کان لو بود لطاح کند

و در وضع هستی لو بمادر و بعم حود بعم لو اثار کند و کسی صری نی اساسه و مثل لا نسبه لو بعطل

حلاص اند لو حه محاور زل ملر محاور سال و لاعوی تر اند در اخلاص

معدن باشد چهار بوی جیلی در لوح نگارند اول از نیل با حنوط
سهم از حنوط با نیل و از بال سار صرف با مکه و حوض بالا لوبار جهل از نیل
هوم نشود و در حوض و حرس مضاجع و حرس بساص الکالمد و سم لطاهل با بدرس بحار غیر
او و ترعس سوعی دکر و عس موصل لطایر و لمر معار فی الکول با بد حرا لوبار معار فی
حرصی و مدآدوی الحمله مستعمل ابلاج مسحص و مما مس و برشه کرتس مصحص و مس
چهارم و آل بعد از حرج بوی لمر و دکر دی با آله الا الله الا الله و سعو و حصار لصار شرط با نعی الدم
بر فصاح نصب کنه باشد با اسد الاول و سقط سوی و معاوی لصار لکد و حکما عوکه لد

لمر حل حنر و لحص لمر حنابه و لا ابه منابه و کله الفعا و حصل لا لمر لما حنابه
لمر او ملال بوند لمر سوی دکر و مسه بال لمر سوی بنال مهای بند و لما منا زل
بوی مسموا حصه بال حوی سوی بنه و لما لا زل بوی مس لمر سوی حال مسه با سوی
نزد لکه و مسه لمر حال و شوم با سکاس طاس با سد اما کله الفعا بس بوی حوصه
سوی لو لمر حصر حاس بوی مهان نزد لو طاعی فعا آبه اما حصله لمر بس حصله لمر بس
بد و لمر اساسه که لبد بسی بال و حرج بس لنط اساسه زال و لم بوی لو بال
بوی حرس با سد مهان لمر لا لمر بوی لمر لبسال کسه دیه و حصه و محاطل نا با لیه لطام مستبع لعاب

فصل چهارم در معرفت مراتب و اقسام و اشکال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نماند و اگر خود هوشند را او بیشتر جاری نماند و اگر معاودت کند در امر او تو ح کند و در امر معل
مالعس نماند و از معاودت بحری نماند و از معاودت کردن بوی ح و سعی مقاصد الاذکار و صحی
وفا حتی هو و بر معاودت بحرص و سند در النفس حرص علی ما سمع و یاستماع ما لا معنی له اما در کسان
فاح الدال کند از روی بحاسر بلکه در ان طاقت حبس استعمال کند و اول حرص الوی و هوی
کند از طعام خود ان ساخوذ حسابکه الکیم و الهرام کند و حرص از طعام خود ان صحی
بوفه از وغذا اما ماکول حیوه و صحی است و منزله الحوبه ان اولا ح و حرص و حبس کند و حسابکه
حار و الی از نخوند و آرزو بجود در طعام و محبت ان و طعام رم بحل الحرص کفاند و حبس حرص

تشکم بر سه و بسیار حوار را اما و بعض صحیح ان و در الطعام الطبع و یکسب بلکه اقتصار
بل طعام مائل کند و بسته تهالیو اصبط اکند طعام القول اقتصار و الطعام لذت حرص و وهم
و هر نان تری خود را عادت کند طلب آن کند از آن کند از آن کند از

وشهوت و سرعت انزال و فساد طبیعت و امراض کلیه و اعراض اسهال و حکاک و حصاة کلیه و مثانه و سنگ
و اعراض اسهال و مغص و سوء هضم و تشنج و لقوه و فالج و رعشه و سکته و صرع و جنون و هذیان
و اعراض حمیات و سوء مزاج و ورم و تب و سرطان و سایر امراض مزمنه و حاد و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و تعب و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب
و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب و نسیان و اعراض سوء هضم و تعب

کفاند و حد بس حود و معلم و ترکش صبر لرا کرا سند و ترکش ملال نرکال
در آن محاحر اسند و ادر معلم لوعاقل هنر لا لوهو و بر صبر لصلاح و بر رح کوکال
ولاهی و سر سحی و وعا و هیس و ر و بطا مس و لر الخلاق ناکول و لکن محالس
لسان و مواکله لا لسان و محاون با بر طعه لر طعام مردم با حسر لر الصلاح لر لا و سعکال
محرر و ادر کوکال بر کل لا و ر ادر کو و عاد حصل محاسد با لا و ر ندر نو مد با صر سو
و لدر لر لسان لا لکه و حول دیکر متعلم لا امد و تعلم عطب نماید و مبا با کر لر لا حر سو
و حول معلم در اسا با در صبی لی حدیم رسانند لر و لا و عاقل حوا حذر لی ماند حد لا

هل ملک و صع معا لو و صبر اقل ادر اکل لو و نکل لو م لا لل لعبار کو و معا و س
و لهی کمد و لا و لا مع کند لر لکه کو و کا لا معتبر کند لا لعبر ل لا لی و لا لل لر لص کند
لا کو کال بر کند و معا فا حصل بحا آورد با سو و کو لی لا ی ل حود لی لو و بر سم لا
در حسم او کو سد حا و ند در آن در مسم لر آن سو م و لا ی ی سی و سی و لعا ر لی لا لی کو ل
و سد و لکن ادر ل لی لو حصل لو و و یعنی و لا لی ادر مسمل ل سد لر لعبر لی و لی سو و لا سو
و حاطر لو کند سو و طا عر در و ل ر و معلم و طر کو ل ل لی لعبر لی حلا لی لعا ر لو کند
لا لر لسان ترسد و لی لی آن عد مردم نکو و لر حو ل نکو لر و لو حه لی سعا لو ل مقصی

محمد وصایل و اصغر الاثر نحاسل ما بر ضبط نفس کند امر مهمو از فلان اصل و قاد اهل معالی
الوری کند و حسن حال و طیب نفس و بسیار جمال و اهل اصل الوری الصدر و قاد الامم و فضلا
روزگار کند الامر و حول امر مهمو کند و اعراض مهمان فرمه کند العوام تفهیم امر و حرص اصدر الروس
وصل ع و عبد نخیل و حول و طرح و رس و رمل و حفظ صحت ما بعد الی الماح باند
و در امر اصل و آن مقصد عند آنکه اسعد الاوس و جد الفاصل کند و ما اکثر او دهند
لذاس مل خلاص الی الآم و الحس امس از نفس الی الفاعد الی الامم و اهل الاهل علم
علم علوم در حی ص الکوم اول علم الصلاح و بعد الاهل علوم حلمی اطی آغاز کند الصه

از مبدا

در مدلا بعلد کوفه باند اعراب سی سعد سعالی صد در نمال الصار الهر الاهی سکر کند الاهی
و اسباح کمار و اول آن بود صد در طبعه کوک بطر کند الحول الطرق و الاسی و لباس
اعمار کند زال الاس و اسعد الله حه صاحب و شلم در و معطوس و اهل الاسان مشغول آغاز
حه عمد اس سعد نمه صاحب مولا بود و آنمه مال صاحب اس و مسعول سدی و در تحس
اس عاوی و تاس در طلع مسوح اس تنی غامض و بعی لطیف اس بطا م و الام آن
ملال سوط استوار بود طلک سدی العوز العلم و سه اضنای الاسعد اهل اسعه آغاز
سعه رفت آن ساه و بهی حل سعد و الاصبع شکا و عطیل عمر اکوه باند و تحرفی

در اسمای آنچه تعلق دارد بعلوم و صنایع و حصول علوم و صنایع بآن حاصل میشود مثل
صناعت کتابت و حساب و آموختن خط و هندسه و خطوط و حساب و رسائل و امثال آنها
و مانند آن و حصول علوم و صنایع بآن موقوف است و حصول دیوانی که علوم الهی و فرمانی
و مراد از صناعت آنچه باشد که صورت و معنی در آن شرط است و صناعت حاصل آید
و اگر طبع کودک در صناعت صحیح باشد و احوال و اعمال او مساعد بود از اول تکلیف
نکند چه در فنون صناعات و حرفی است و تکلیف کند اما شرط آنکه حصول حرفی
بشتر بعد از بلوغ و بالاست و تا آن استعمال کند و اصطلاح نماید و اسمی و معنی بعمل آید

در اسماء

در اسماء ملازمت و تعلق بصحت کل امر عرضی که مقصود و حفظ صحت و بقای اول الامر و حفظ صحت و بقای
بسیط را مستلزم بود بعلاج کردن و حمیت صناعات آنچه سود و لا تا بعد از آن بعد از آن و مانند
ما حول حلاوت کسان سایر آنها و فی الغذاء و سایر صحت و دفاع العلل و طی استعمال کردن
بطلب معشت و کمال آن و در و ما تیسر و حرفه اگر اطلاق الغذا بود و معرفت اسباب صناعات
و آنها محروم مانند بعد از اصلاح روکها در بدن و در بدن و محل بصر و سمع و سال
و همان سود و حصول کمال صناعت کتابت کند اولی آن بود اولا تا بل القادر
و حصل او حصل کند و بلوغ و رسیدن بالاسم بود اسم در مال الاسم و حدیث و حدیث مالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هر جای از طی کنی صد اوهال طرف اسد و وحی هوالله را بکند آن شخص تمام بساند

و صحف الکلام را در سند حوالی کوه و اگر اول الرحمن کند صد اوهال حل آن بسیار

سعی نماید و اگر کسی بحال مشغول شود و او سر الله آن حوالی و از نور صبر کند آن شخص تمام شود

پس حوالی حق کوه و صحف در مقدم طعن کند و در محالی حضور اوهال پس روش حوص

نماید و اگر از او سده در لسر او سمع کند و الوا حق و الله مناسب

مرسد در اصلی کند و ما مهر از حق کفار کوه و الله اعلم بمقدار آن کلمه بقدر الله کفایه

و اگر در حق او معنی عاص اعدد بسان آن نماید الهام و اصح کند و الانظار ایجاد کند و الفاظ

و کذا

و کذا ما مشغول کفار و الله و ما حق مال او بعد اسد تمام شود بحوالی مشغول الله و الله حوالی

در حاطر مقرر کنند در بطن سال و حق ذکر کند که صد اوهال محاج شود اگر اهل محاج شود

فلق و صحف نماید و فحش و قسم بلفظ الله و اگر اعدا از حق حوی فاحش صبر کند و سهل عرض

کنایه کند اهل و مراجع ذکر کند و در مجلس حق مناسب آن محل کوه و در اثنا حق سم و ایرو

اشاره کند که صد اوهال بنای لطف کند آن اهل را صبر کند و در پس و در فنا اهل

مجلس حل الف و لحاج کند حاضه ما مهلال ما سفیهان و کسی صد اهل الحق ما الوهم نبود

را و الحاج کند و اگر در مناطق و محالات طی و حصم لاهال اهل اصناف و مدار

ولا محاطه کوه کان وعوالم اهل الکمال وستان اولاد الصدر الله دوس بعد از آن صرفهم کند
کوه واطی وحاوی کاه ولف وحمل ولا معال او اقوال اصل کل اصحاب کاه بلند و تجهیل کوه و حول
درس مهتی شهود اند اسخی کوه صعال ستوه بند و لعب عالی و مهال و مع لعب تحیت کند
حسا کنهی حال اهل العالم عاد و اهل اهل الحلب کند و اسماع الکمال او باد
سعدل اولد القدس سر باد الحکمی سلد حلا اسماع تعلیم اطول دارس الکمال
مراد کوس ماند و زبان بعضی وحنه اکه کوی می خواهد آن سلوک
باد در فرس سکی عاد و معجل نود اما طین بعد و ابطال تا می مبالغه کند
آن اسرار

آن اما رسل بعد و باند مکتوبات نجم الدین و صحوب و انجمال کوه نجاه و بهاء و دارس و کلاس
وحساندل عم العمل کند و اعدل الدین عمه العوال نکه صحوب بعد و بسیار دارس نکوه
آن معال اهل بعد و مسیه درس نداد و دلیل حس بعد و غالب و رسول محبی
اعدل که صحوب سعد ماری و کلاد و کل ای کوه کند فکلو غسد الدین حدی
ملوک اسناد و مرا کی صمانی خاصه بعد و زاد و سعد اهل آن علاء حمل و کسل
بعد و اهل کشکند و مارس و عمل الحضانی کند و اکس و درس و نمی کند و الکس و اهل
بانک بعد و زاد و ارشاد و تمطی الحمد کند و آن می صحوب اهل مکند و محبوس و اکر

صدور اقدس حال کدر اولار آن شنوده سی مقام آستین آن کلدر اخذ و اکلدن

نسار تحمل کدر حول در محلی سوده سی حول کفایتده بالار حد حول دونه زور و آل

مهلال قوم صدر سنه باشد اولوب حفظ مرتبه اولسا ساقط باشد در جا باشد صدر اولوب

و اکر غرض بوده نه جای خود نشسته بوده حول و بوده باشد حد حول و آل آرا حالی حال

نا مد حمد و اصحه کیمسه اکر اصطلاحی و شامل اولسا از شور و درس کدم می حرد و مسه کیمسه

و در مس مهلال با عدوای سه نه کدر اولر نوا اول سهل حال طا بکند در حلاوه در حصور کسی

و در حصور کدم نخبه و بشنی نخبه خاصه اکر در حوالی عطر طرح اکر حه کسلمه وجه زاد

سبل

سبل آن آنلر بوده و اکر در سال جمعی بعاس اولسه آن کدر اکر اولاد حول و ما حول کید

بحدیثی اکلمی و اکر در سال جمعی باشد و اسال بحی شمد اولوب مهلا فصی ما اکر در اسال در اسال

و مهلال اتحام کدر و حمله حنان ساده در مهانه اکر اولوب اکر حسی شد و حکس

و در مسح محل کلی عاد و اکر بعضی اکر عالی اولوب و سطلا بوده باشد حوده اکر حه آنسی

اعمال لعی اکر الا لام آنه اکر مدس و بلا سر با در اعمال سهل اکر آنعلا بوده

آنسان سوه آنعا طعام خوردن اول صدر بوده و مسی اکر کدر آنعا ما حول

حاصر آنه حول نا مد سمد طعام حول مسا از کدر آنه مهلال سد اسهل حاصه آنوده کید

در آن اثر که کسی نحو بود هر روز ازکه و لوبه آن که امروز و دیروز از پس در بقا بر ملکه اعمال
تکاهد و اگر کسی نیست و بالمال طعام نظر کند و طعام بود و اگر بر طعام اکل بود بالمال
و لوع نماید و آن را در حلال اثبات کند و موسی را کسی نکند الا و بالمال عمل تر کند و در کسی که مال
ملاحظه کند که در لقمه او نظر کند و از پس خود خورد و آنچه بر پس بود باشد حلال و بعد از آن سوی فانی
و اگر در لقمه اسحوال بود حال انفس معلم کرد کی و موقوف باشد و آنچه ذلال متوقف باشد اگر بقا کند
و پس چون حال مردم اگر حوالهٔ هر طعام او تناول کند الا بالمال سبب و بعضی انفس و لعن
تکاسه و زنان معلم و شل انفس کی بعد از ملکه ملکه الا سبب باشد

تعالی

تعالی می آمد ذلال عرفا شود و اگر آنچه دست باز کند و بر بعضی از کند و اگر بعضه
مگر در خانه چون با موضعی صرف کنان باشد اگر در مال طعام آن حاصل کند بحرف و ذلال آن
و حلق بر من باشد و حصول حلال کند با طرفی و آنچه با آن لقمه ذلال حصل آن کند و بود
و آنچه حلال می کند بموضعی که کند در مقدم نفع کی بود و اگر در مال جمع می خلال اصل بود
و حصول دست سوی مردان کسان و اصول احسان جمع کند و بحاصل بعضه بود
و فرمانها و موعظه کند و آب دهن طبع معلم حصول آن بر بعضی بود و در صرف
سبب کند عرفا ذلال و اگر بر طعام سوی بسیار صرف کند ذلال

آغاز در آداب حوض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محصول کلام و ما در اللوا بر این مطلوب و شاید اینجا مقصود ایشان فلان و فلان بود
بسیار بحث و اگر اصحاب حمل احاطه بود در او سازد و اگر اصحاب او و اسباب سد باب او حرص بسیار کرد
و اگر از مال الناس غنی حطام او و مال مال بود که حصول غنی صاحب او
مقام معهود خود بود و اگر مولا بر موصی بود حرص بر محل حرص و بجا آورد و اطلاق در محل باطل الناس
لکفا الوناسند الناس حرص الناس ساطت مولا بر حاضر و اگر صرف بعد زمول آله و
بجلس سهانزد و اگر وقتی از حسی حال نفس با فرزند با اهل الحاجت کنند شاید مسائل بحلی دکر مجلس
مرول آمد اسب آخر و مصرف داد بود هم از آقا مصحف الرضوع صحر و صحاح و سد و اصل و العقاب

محلی

محلی بود اما رعاد فاصل مولانا و اصول و اصول العمال اسبله ضبط الذی بد باعی الاصل و مقابل
بکاری بود حرص و مصالح حرص و سولاد و اگر حلال اسباط حرص و اگر کل الاول و الثانی حرص
حاکمی عدل اسبر در بیان و الله اعلم الصواب **فصل** در بیان سنه بیست و سه بعد از هجرت
این کتاب بود مدرسی سال از حضرت اسباب اسباب جهال حلیه الله بکل الاکمال
جهان صدر الکفول مسائل بود آیه دلال عالم الشرف الاحکام و معظم ملک الاکرام و العام
حلال الدوله و الدین محمد جهان صدر الفخر الدوله و الدین الصاحب جلال الله الشرف مال و رسید و ملیس کیاد را
مطالعه بود حرص مسعود کفایه و بود صدر اثنای و اصحاب صدر کتاب محصول در اصلی بدین

مقصود سی و آن بعاجز و مادر سی و ای عبادی جاهل اسی حاکم که نفوذ اسی و مرفاهل
وصی سی کل لا بعد و لا آلا آه و الوالد العباد اسی در حق مصلی و بحر الاسی نقل آسی
یعنی عفو هم لیسانی و به وصی محمد ابن کل سی عبد و وضع ذکر العمی طرق لوح و بعض
ایراد که ایمن اما حول این نصر بحای حیوه بود در فعالی مل وصل حمایم الله و هم در ساس
و در و مادر ان الوس الحاکم که و در صبر وصل انعم و بعد ارد ان الاولاد و عاس
حقوق در ان و مادر ان و آن سطر انتی مادر آخر آن وصل سعو وصل و اما سبیل و در ان
در حق مصای در ان و مادر ان و معصوم بعاجز حقوق و اسای و در ان مقصد و تعلیل

محمد

محمد یوضع و کی نبوده اسی در کیان و بطریق عقل آن آخر در وصل انعم و هم الله تعالی اول
مقصود سی بیان سی و عبد الله که فصایل و سی اولوح و احوال عبد الله که ایم
معلوم سی و ان آن سی ذکر بعضها بانی بعالی نفسه ایمن و مقصود سکر و عادی الوهه المیقاعی
ما الله آن حق مقصی سی عبد الله ایمن سال که بعد الله بعضهای الی تعالی سی حصر
در مقابل آن حلا مفید ضد ایمن ان و مادر ان در ان سی سر در ان سی ایمن ایمن
ملاصی و مقصود در ان و بعد ان سی سی و ملاکمال ایمن ایم و اولاد حسمانی حرر
معلق ایمن کمال ایمن حسمانی حول سو و بما و تعبی و مقصود ان حسمانی ایمن تعالی و کمال حصر

در اندرز می‌آمد و هم امر در بعضی از کمالات انسانی حصول آن و صنایع و علوم و طرق
بعض اسباب و کمال بعض در اندر حاصل سکند و با اولاد بعض و مشغول و کمال اولاد
جمع دساوی سکند و امر جهت اوفق حسن مهند و الله اعلم و فاخر خیر بعام می‌خوانند
و تا با دار در وجود مسالک و مسائم در سنت آن و حسن ایمی در حق بعضی آنها فاضل
شد اسی و بعض حمل خ ماجه و صفا سات حطو و الاذی و او حاج و الاسلام در الحالی
باشد کسی و هم سنت اقربی در ساندن و بعض در مال حقوق او و مساکین
حسمانی بحر سامع باوده و مع مضار الاقوی در مدرسه و الاوسط و صحاب حقوق اهل

محالست رضا باشی بعلی با بحلی محدوخته و در آن صورت آن است که لمحات الفضل
بر سبیل مکافات و مقارعت و هم مساعدت با انسان در مقصد
و طلب عوض بر ارتکاب امر صعب باشد مخدوش که اصل اعمال را و اصل باشد
اظهار حسن حال انسان در سر و علانیه با او بر محل و طلب و صاحبان بر حال آن اله کرده باشند
حسن حال انسان در سر و علانیه با او بر محل و طلب و صاحبان بر حال آن اله کرده باشند
حسن حال انسان در سر و علانیه با او بر محل و طلب و صاحبان بر حال آن اله کرده باشند
محبت با حواهر و آن آنست که محبت روا از روی طبع و محبت در انسان
محبت با حواهر و آن آنست که محبت روا از روی طبع و محبت در انسان
محبت با حواهر و آن آنست که محبت روا از روی طبع و محبت در انسان

اما اولا بر احسان انسان و فوق بر احسان حقوق را بر حقوق بر اهل الحکم معلوم
حقوق در دعائی نیست و آن بر ورد لا اله الا الله بر اهل حاصل از حقوق بر اهل
جسمانی تر و آن سر هم در اهل اول احسان و در اهل اکرم کرده بر اهل اهل اهل
و این فصله اما حقوق در اهل اهل اطاعت و حرمت و صفا و ما در دعائی آن سر را باشد
و اما حقوق اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل
و اما حقوق اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل

فصل سیم در معرفت ساختن خدم و عبید

حاصل کلام آن باشد که خدم و عبید را چون کسی بخرید
یکی را بر کاری گماشتن و دیگری را بر کاری دیگر
سعی کند و کاهی خدم در انکار بجا آرد که مقصود
کفایت و حسن تدبیر او را بر آن داشته باشد
و بعضی بطور آن صرف آرد که بعضی از اعضا
بعضی مقصود بعضی از آن و سقوط بهر وقت وفا باشد
مقصود بعضی از آن و سقوط بهر وقت وفا باشد

بر وجود اجتماعی که کلامی بسط بجای آرد و انسان را تعالی تمام و اطلاع بر
و بلاغت و لطف و سلاست در استعمال آن کار دارد بصفت مهارت و ملال کمال
و فهم و ماند که اعصا و حمل حرکات امام و قوای حاجات و اعضای طاعت لسان مکور بود
پس وجه اعصا و عدالت رعایت کند و از تعسف و جمود اعضا بنوعی سیاست حرکات مقدم رسانیده باشد
مسکر بعمل او که کلام و طرق اعصا خدم آن بود بعد از تعوذ و تحری تمام و وقوف
بر احوال کسی که از اسحاب اسکار و اسرار سخن و لاسی و حدس و توهم استعانت نماید
و از اصحاب صور معانی و علم بها مجلف بحاسی و تعبیر جاید در اغلب احوال حاصل نعم حاصل آید

و در اشتمال

پس آن بدانی که مکون بر حقیقی است صورت او در حد آن بدانی که طالب حصول وجود
و از معلومات حول احوال و اوضاع و ارض و ماند آن بحر نامه و بصاحب کمال هر اعمال
که کلامی بود باشد چه بسا باشد که کنی و نیکو اصحاب مال او حصل معارف الغد و بعمل آید
بر سهامی بسیار تا و حسن بود اعصا باشد که چه بسیار حصل آن در آن
و حول حالم مسبوق اغراض اصحاب بصلاح آن و سوم مسعول کمال و امور او
نکی کند و لاکاهی کهانی و صناعی بصناعی بحصول بر ماند بر اعطاء مع الوسائل بود
و لاس این اغراض حاصل و ناقص کند چه بطبعی اصلی حاصل حاصل بود طلب آن فاول

محاورت کند با آن کس اندر ساعتی حرمت کند و نگاه دارد و بر دل نیامد صورت کفار

خواهد که بسازد اندر آن کار او عین صرف باشد اندر آن کار چه این اصل نیست الا اسد

و نگاه صرف کند بدل سر محاج کند و معلم بدل نمی‌رسد الا اسعد

حدیث محروم باشد و در دل حدیث باشد معروف که باشد اندر انسان الا مقام اطراف

مسبلی بخواهد بود صحبت مسبب با هم بدو یک باشد و هم مقام الا

و هم حالم شرط سعی و مواجاتی و مناصحت و انصاف بجای آورد صحبت انسان

اندر او صادر شود خود را در نعمت و مال محروم هم یک و با هم و اندر اصل او صرف و امن بود

دهم صورت

و حول صورت کند صاحب او ضعیف الی و با من انسان و بهتر انسان اولا و خواهد کرد

خویش را در حدیث او عادی هم و مقام او مقام بلکه زمان بود در صبح کار را نه کند

و نه شرط سعی نگاه حدیث بلکه همی را حاد و جمع را حدیث بود از مقام و جفای سر مصور و مصل

حدیث

بدان در حدیث حدیث آن بود صاحب انسان آن بحث بود و صحبت و صحاب حق و صحاب کند

نه حدیث بدیهی و با در اعلال بکند با او معاش حالم اندر ماکول آسان و ملابس

و صرف آن صحبت بلکه آن را با الاد حق مقدم و در الصحب علی انسان در حلال بجای

مقدم رساند و انسان را او فال الصحب و آسان بود کند و عنان کند در اعمال

اسال مهوص بعلم روی نشاط و صد کنند بر روی الاس و لسل و اصلاح حدم را بر
نکاه امر صبی و ابلاغ آمر و تعویم بحسن اصناف و حنا مصر لا استعمال فرمود طرق
عفو را تعلی مدد و سامد کرد اسد و کسی صد بعد از توبه الحسن کنه الوالی حاصل عمو بامد حنا
و سدی حدم رساند و لر رسد او نا اسدی نمود با ام صد قدر حیا بر کرفه سد و با صد را
دو فاحش معروف و سد و حول بخاطی فاحش کسانی سر الفاعل مدم و نوم ملوس کرد
و سالی و بهزی قابل اصلاح حوالد صد و آن بود بر مصی او لانی کسد و لا
لودی حدم تا بموند و سالر اوند لال تعدی کند و بند آنکه لا تعلی الحدم اعم بنده
تعول

تعول اطلعت و ادی ما حلال و الحال او ما المرا سد و لر مقاس ناسد و ادسد کال
احسار ما مد کرد حدم بنفس الاحه عاقله و بحمد و حلوه و بحاسد و بحار الاصر عصمه
و کافیه و کسوه بود و عار عقار الاحه آمد و مصلد کهار و دعی حیار الاحه آمد و حیار الاحه
و لد اولاد و کم خلاب بود و اصاب و کس بحسن طبع سد اسد کی و طبع
عد طبع سم عبد سود اول الامنه الاطلاه ما صبی و بر علم در اصاب بحسن
و سود و هوم الامنه اولی و طالب استعمال ما مد کرد و مرا ص کفاید مسم الاصر حاصی
مسمی امد رساند و استهاس و لسحاف کاد سود و لر اصاب اعم عرس مطی

فصل چهارم در معنی سایه بودن بعضی از صفات الهی

و صاحب وفا بمختار باشد اما صاحب وفا و قوی سوم و سخن و بعدل و سهل و بطالب

و در کی ممتاز باشد اما بالعقال و حرص سوم و روم بوفا و انس و بوفا و لقا

ممتاز باشد اما جمال و لعم و سوم هنر بود حدس و حس و سیم ممتاز باشد اما

و بدیتی و نکو و دفعالی و سوم و ترک بصالح و صدر مهر سادی و حس و خطر ممتاز باشد اما

نعمه و وفا و وی حفاظی و سوم انس تمامی حرص در سال و عقالی و الله و الحکم

من لم یکن ایم صد و حوصی الاکمالی انس و کمال بعضی و حوصی در فطرت و حوصی معارف

اعالی انس و کمال بعضی لم یحصل و تاجر شال صنف اول العلم تمامی و سال صنف دوم

الکمال

مرکبات بعضی و بعضه کمال اول و صنف او متاخر و آنچه آخر لاحق بود بصفات

کمال و آخر کلی معنوی اسمای صفتی بعضی کمال اسما و بعضی معدل اول بود اسما کمالات

باشد صورتهای صرف و اسمی الصوفا بعض بطرق بعامی بطفه الحد بطفه کمال اسمای

برسد اما معدلات باشد خدا و اصاف ملک سوم تا بعالی حمل بود برسد و معنوی

در اصل کرسه بعضه بود کمال که معنی حروف که آخر معنوی محتاج بود و مثال

بعضی معنی مثال بود و مثال که

معنوی محتاج بود کمال باشد و اما معنوی حد بود و اصناف و سوم کمال آنچه معنوی

انذا کند بعضی عارض بعضی الوضع معنی بود و هم آنچه معنی العرض کند بعضی او الاعانی دیگر بود

و معنی بعضی حاصل آید مثال معنی ماده معنی باشد حیوان را در او صلاح باشد

و مثال معنی آنی معنی آن قوی غالب الوزن باشند علاج اعضا و مثال معنی

حد مثل الدار معنی مملوک مالک را و مثال معنی حد مثل العرض معنی مثال بعضه را

و حکیم ثانی ابو نصر فارابی در کتاب اغراض مسموع از اقوال او چنان است

که مراد فاعل حادث عناصر اند الذی حد الشیء الارض لیس حیوان صحت الخلاء

اساس بعضی فهم مثال خلاء بعض عرض اسال الفرس نوع حیوان است

والخلاء

والخلاء ما عاصره بعضی الادم آید و بعضی ایشان بعضی او عاصر و مثال نوع بعضی

نوع انسان کند هم بطریق الحد و هم بطریق الرسم و هم بطریق حد مثل و انسان معنی انسان

کند الا بطریق الرسم و العرض حد او نفوس انسان خسیس و اعضا شاهد هم حد مثل بعضی کند و هم

حد مثل انسی و اما اسرو شاهد حد مثل آنکه اصل حیوان را و انسان معنی نوع حیوان کند

بطریق حد مثل بطریق مالک و بطریق آلی و بطریق مالک حیوان معنی حد مثل الدار روی

انسانی حد از آن بعضی حیوانی محصور و مخالف انسان بعضی صور کمال محل انسانی ماهیت نوع بعضی

او در منی نوع خود بر محل انسان بطریق حد مثل کند الا فعاوی کند و محسوس انسان بطایع و ناد

محتاجند اما الصلاح لسان هوج خود مخالف باشد و بعضی از حصول آن بوده و باشد تر
حصول آن صرف در بوالهوسی و اصلاح محتاج باشند و معاونی کنند که توانند و لسان را
لذت الصلاح و دوام اراده کند
از الصلاح فاقد صرف نشده و بعضی دیگر باشد از حصول آن بوده و حفظ صلاح
الصلاح بود و در حفظ اختصاص بعد از تربیت معاونی و جمعی محتاج باشد و لصلاح لسان در
سعادت بود و در امام نماز و بعد از آن هر یک علاجه کار خود معمول و بعضی دیگر باشد
و محتاج و نمل
و حدیث صرف طبود معاونی و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ حصول و هم در حفظ اوج اما بیان
بغاصر و معدن الصلاح بود بهر سه نوع بمال خود طاهر و مالک آن باشد الصلاح
و الکل

و از آنکه کما و سر ما حصول آمده و بحد مرتبه باشد الصلاح آن بوده باشد جمیعها مسمی
باشد و بیان آنکه از الصلاح بود در حفظ اوج باشد در حصر ماهی از آن بنگرد
اما در حفظ حصول کند از محل صلاح باشند از آن بنا و کیان بعاصر محتاج بود
بهر سه نوع و باشد در مراتب جهانگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی جدید بعضی
کند در دست از او متاخر بود حسابکه از آن اقاعی کنم اما از آن بعضی آن بود و الجمله عرض
از آن بعضی و معنوی و اجتماع
از آن بعضی الصلاح بود انسان را از اسوء و حصول عالم اسم معنوی
نوع خود حاجتمند هم در بقا و حصول و هم در بقا نوع اما مال کلیه و انواع و الکل محتاج

حقوق طاهر است و در مقام استکساف آن را در اقتصاص اما آنکه معاش بوی خود
محاج است آنچه حرکات حصول آن غیر مغلوب اوست و مسکن و سایر حقوق متعلق است بی
در وقتی و اینکه می‌رسد آن وقتی و حال احوال طالب را در حصول آن و مخصوص و خزانه و نزد
حرمها و صناعتها مهنا لصی پس در مهمات متعلق بعاد اول بعد از بدن و فاکهی
و روزگار او اگر در اشغال موجب کفایت او احتیاج کند از جمله و اما در وقتی اما حول بکند را
معاونت کنند و بکی مهمی از مهمات را در امر و نفاذ حقوق و تمام و تمام و اعطاء در راه اصل اصل
و کلان قابل عالم در معامله کتابت صادر از معتبر و سر و لاعم و تدبیر حصر و معاملت و معاملت مشتری و منظوم کوه

حنانکه

حنانکه مسبب و معانی اشارت بغمی ما بر آنچه در اعمال کند در حالت آدم حلیه الاشکم با نصاب طلب کرد
او را از کار باشد که تا آن بحث شد و بلا و کم آن بود ضمان شد و الانتهاء نحو در معاش
حکما همه معنی او نه بود و موصوف بود بلا حصل کار ساد مالک حصل شد نفس تا در دست توانا نهاد
و حول در کار انسان که معاونت بکند که معاونت موصوف من بنده مجاز بکند تعالی
و نسای قیام بما بدس اضلاع صناعات در اعتلاء و اعلام صالح با مبدء مقصد طامع و حقیقت
عمه بوع بر کل صناعت تواند بود مخیر در اول از اهل بر حسب حکمت آلهی اقتصاص
عم و لمراء انسان کفایت کل سعی دیگر خیر بعضی نفس و بعضی حسب و در مبادی آن

حوشدل و حور سر باشند و همچنین احوال انسان را کلی در روی کاشتن و الا در مجلس تعدد کرد
اگر همه بوا کلی باشند کلی را احد من نکنند و اگر دو یا سه مخبر در اول آن جمع نمایند کلی
و در هوم الرجس عدم در زی القاء عوض حد من و حول صلعات در سه و جهات مجلس نوص و الا
همه در قوس تمیز متساوی باشند کلیوح الحصار کند و نقص الواح معطل باشد و حاصل نامد و اسب آنچه
حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لکن حول بعضهم صابر بعضا عما اشتهی و یحصل نوس
و بعضی سوگند بام و بعضی بقوط کفاف و جماع اینه شرو عقل حالی و مثال اطول و الا آن اهل تمرا
همه کارها بر وجه ضرورت مساوی لعقد مقدر کرده و اوراق هم کس معام حوس و اطلع حاکم و العام
معنی آنچه حصل اند

دوم

وحول و حول بوعی معاوی صور رسی نده و معاوی الحصاع مجالس بوع ایسان
الطبع محل حو بود احمل مع و لا نوع احتماع الاصح طاهم تعدل و حوالند و تعدل و دوم ایدی بود
و مدینه موضع احمل و احاص ما بوا حرو هاو صباعها و اعاول صبیل بعض بود مکسد هنا که
در حکمت مدنی کوسم صرعوص ارسول نه مسکن اسل احتماع اهل اسکن اسی و مسی حاصل
انجا مرعوص ارشکل اسل مدینه اسل جمع می محصوص سال اهل مدینه و امیر معنی
آنچه حکما کوید الانسان مدنی الطبع یعنی محل الطبع الی الاحمل یعنی التمدن و حول
حوای اعمال مدنیان مختلف است و بعضه حرکات انسان تعاون سوع مثلا الاصد الی حصیل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس آن ساسان ساسان ساسان بود و بعلی ساسان ملک و ساسان جماعتی ملک از توجه الکریم بود صلی الله علیه

گوییم ساسان بعضی بعلی اوضاع و حدود مثل حدود و مناکحات و بعضی بعلی احکام عقل

ما بعد ذلک و کتب مزبره و مسح حصن الذی بهذا الحجان بمعنی و فصل معروفی سلی

لدی نوح و قوام بما مدحه بعدم الوزیری مسیله حصونی اسعادی بارح و بحالها

کندس در بعد اوضاع بحصی العمل بود مابهای الهی عمار بود آن در دلال اولاد

لعمال ما بعد و آن حصن را در عمار قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع اولاد ناموس الهی

و در عمار محترمال اولاد ساسان و اوضاع اولاد بعض طاول الاطول در عمار الرسم کرد ساسان

ساسان

ساسان مرتبطا بعد گفته اند حصن هم اصحاب القوی العظیمه الفائقه و اسطاس طالس

گفته اند هم الذی عمار الله هم اکثر در تقدیر احکام بحصی العمل بعد در تاهی

الهی عمار بود اولاد اولاد اکمل ایمان بسته و آن حصن را در عمار قدما ملک

عمل الاطلاق گفته اند و احکام اولاد اصناف ملک و در عمار ساحرال اولا

امام و عمل اولاد اما بعد و اول الاطول اولاد در عالم خول اند و اسطاس طالس ایمان مل

یعنی انسانی خواهم تمدن بعود او و اشال او صورت بند و ما بعد مقرر بود و صورت ملاد ایمان ملک

در عموضع نه آنست حصن اولاد احسن و حسن ما مملکی باشد بلکه مراد آنست حصن ملک او بود

در حقیقت و اگر چه تصور متحکم موالفات نکند و حصول مباشر عمر او باشد و عدم نظام
قائم کند فی الجمله در هر دو کتابی و قول بصاحب ناموس اختیار
سازد الفاظ باشد اما در هر دو کتابی عالم را تمنی ما در حقیقت اگر بر این مطلع شود
نظام مرتفع گردد و بقای نوع و وجه اکمل صورت بندد و مبتدی بر محیط ناموس قائم و عادت مردم را
ما فی الاسم تکلیف نماید و اهل ملل بصرف بود در حروف بحسب مصلحت هر قوم و دیار
و اگر نجا معلوم شود حکمت نبی و آل این علم اسرار مطالعه مسمی بر امر نظر بود در قوانین
کل در مقتضی مصلحت عموم بود اما آنچه معاون متوجه باشند بکمال جویی و موضوع این علم

بنائی بود

بنائی بود جماعت را اصلاح بعمل حاصل آید و مصدر افعال اسباب
سود و وجه اکمل مسبب آنکه هر صاحب صناعتی بطرق صناعت خود و حکمی کند در علوم
بلا نقصان مسبب باشد نه از فوق حصول مانند سر باشد بطرق معالجه
بر آنچه بود حدوث را اعتدالی حاصل کند حصول اعتدال بطبع قادر بود
و ملائکه بطبع اولی فعل حصول بود بالفعل شود و الله تعالی کند و صاحب این صناعت را
نظر در حکمی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از جهت آنچه حصول باشد سرود پس این
صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این ادراک صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر

علوم و معلول اختصاص بود انسان در بعاحس و نوع بیکدیگر محتاج اند

و وصول انسان بکمال بقا مجتمع بی وصول بکمال بیکدیگر محتاج اند

و حول حس بکمال و تمام در حصول بیکدیگر اختصاص نوع او منوط بود بی او و العمل

بود در معاشرت و مخالطت انسان با نوع خود که بدون تعاون و آلات و قواعد عدالت محترز و ممکن

باشد و بسبب حوزه متصرف شده و معاشرت و مخالطت بر موجب ایقاع بوالاد بود که صرف کیفیت آن

وجوی در مهمی بود بطام و جوی در موضع بود بفساد و موقوف بر اوضاع عالم صام

تعریف کل یک نوع بود حاصل کردن و لکن این علم حکمت بی انسان بی کس

مصطر

مصطر بود معلم انعلم با بر لقا و فضلی قادر بوالد بود و آلات معاش و معاش او و الحور

خالی بمانند مسند و اعالم کدو بود مرا و مرد حوزه و ارزی سمول مفعول انعلم

معلوم بدیهی که صاحب علم طبی حول در صناعت حول بایستی بحفظ صحت بدن

انسان و ادراک مرض و ادراک و صاحب انعلم حول در صناعت حول بایستی بحفظ صحت

مراج عالم در آب اعتدال صحتی حول اند و ادراک مرض و ادراک و ادراک و ادراک

طبی عالم بود و بجمله انعلم اسباب حول بود در عالم و ادراک و ادراک و ادراک

انسانی و حول کسبی بود صنوع انعلم بسال العمل انحاص انسانی انسان و العمل انحاص

انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اختصاص اعضای بدن معلوم شد

گوییم اهل اجتماع نخستین صبیان اختصاص بالاجتماع میل نفوس و جاه آید

و اجتماع عموم اجتماع اهل محله و بعد از آن اجتماع اهل مدرسه و بعد از آن اجتماع اهل

کشور و بعد از آن اجتماع اهل عالم همانکه بر حسب حرفی بود از حرفی بود

از محله و محلتی حرفی بود از مدرسه و مدرسه حرفی بود از شهر و شهر حرفی بود از عالم

و هر اجتماعی را رئیسی باشد چنانکه در هیأت کوچک رئیس منزل مرد بود مشتبه بارئیس محله و رئیس

محله مرد بود مشتبه بارئیس مدرسه رئیس مدرسه مرد بود مشتبه بارئیس عالم رئیس روستا او بود

ملاحظه

اسم ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال جزئی عالم همچون نظر

طبیب بود در شخص و اجمالا شخص و همچون نظر کدخدای بود در حال منزل

و اجمالا منزل و بود شخص صاحب لسان در صناعی یا علمی اشتغال کند و صاحب لسان باشد

یا بود یعنی صرف کند در آن صناعت کاملتر بود پس آن بود و آن در شخص را

طاعت او با مطاعت با موجه بود کمال و اینها همه اشخاص با شخصی بود مطلق مطلق

و مطلق بود عالم باشد سخاوت با اشخاص در حکم یک شخص باشد از جهت اجتماع و اتفاق آن

در مصلحت بود چنانکه رئیس عالم ناظر بر رئیس در اجتماع عالم بحسب آنکه اجزای بعضی بعموم اجزا

رئیس اجتماعی الاطمی باشد در عموم اجتماع او در انسان باشد و در اجتماع
مقتضی جلب انسان باشد اولا و علی العموم و مقتضی جلب انسان خوی ثانیا
و علی الخصوص و بعلی اجتماعات یکی سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزوی اجتماعی بود
باشد مثل اوبه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود باشد مثل اوبه سیم آنکه اجتماعی
حاکم و معین اجتماع بود باشد و بیه و مدینه جمله اجتماعات اهل دنیا و اجتماعات ناس
بود هر یک موجود دیگر حد من اجتماعی نام نهند زیرا که اشرف اجتماعات اجتماعات یکدیگر را
بمان و آن هر سه مثل باشد اجتماعات اول و دیگر را احتمال کل ایشان کل اجتماع و حصول الیف

اهل

اهل عالم بنوع بعد کرده اند کسانی که اهل الیف و اول تعلیم الله و ما تعلم و وصیت سبل
کنند و وصیت بهم باشد جمله اجتماعات و مصنف و غرض و اهوال اهل معاش و ابناء
نوع ما اصلاح بمعاش انسان محصل جود و طلب باشد و اهل طالبه اهل اهل
بعضی شمرند باشد جماعتی که الا من صوال و مع و آن کاو لوها سفر باشند
و آنها را بدر نام نهند و طالبه صوصد معاش و حسن سیر و طریق العاش
نقل مسدود کاشد و آنها را نقل نام نهند و اوی سبل ساحت اسمها باشد
مشتوند و بهم موضع معاش و اختلاط مقتضی بوانسی بهنگ و لوبند اهل عالم

اعضا مسکرم و آنرا فضلی جانبه لحوم طعام انسان از آن معاول کرده اند
استعمال میکنند و در عوض محالات مسخ بسیار میشود غیر انسان محسوب و اینس
انسان میشوند و بهائم میگردند و در آنچه مستدعی طعام و کمال انسان نیست از آن اعراض میورزند
و حول بسبب آن و معنی نقایل اوصافی صدور طبیعت مبدء بعمل آن آمده
جماعتی قاصر طرائق انسانیت اهل فضائل می نزلند و این نوعی حیطانوقه
نه آن بود صرف اسهوس بطن و فرج کرده من کل الوجوه بل آن بود صرف حقیقی الحیوی
وجهی صرف نکاح صدور اولاد و ارتباط و بوط اجتماع تمام و عدالت آن بود صرف مطلق

نه مسدر او طلم کنند بل آن بود صرف معالات مرقوم عزیز انصاف و اسد و اکتسی مکارم لطف کنند
سحاب الحکمه صادر سود هول در معرض هول موقد مجاعت کفار و صمم
نه مبدء عمل او کی طاهر کفه و اگر مائل کرده آنرا معلوم هول اصل صرف مقدم
کمال و مهکان میکند حه اهل فضل و میسر بعدی مقدر اول عالیه سر اصراف
نطلبند و در سر و عالی بعد طاهر محکم او بعد اکسد اگر او بود حول اهد دلال
اینجه موقوف و معنی فصل دوم در مصلحت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقسام آن
حول مقدم سکند که محاجد و کمال و تمام بر یک نفر کل اصحاب و کل بر یوم او

وصرور مسدعی لعاء حیه مسح حصل مالعه لکمال مسوله حنا کمل مسح جاه ادس

لعصاح بالبی صمه لسحاص للمعاو منزله العصاء واسماو بالیف

وحول لسار الطبع موحه بکمال آورده ادس بالطبع مساو لس آن الیف سد آن

محمد بود وماس لر لس سار کرده اتم تفضل محمد بن عبد الله و علی در المعنی آن

عبد الله مفصی لحاد لس صناعی و محمد مفصی لحاطی طبعی و صناعی لس طبعی ماند قسمی

ماسد وصاعی مفسی بود بطبعی لس معلوم سد در لعصاح بعد الله لس کمال فضائل

آن دریای محاوط لطام بود لر جهه مدان محمد اسر حمد آن محمد مان لسخاص

حاصل لعصاو ولا لعصاو لعصاح مواصی لر لعی لعوی لعصاو مسلو لر نصف بود

یعنی منتصف مسان رفته لمصاحب حود مناصفه کند و مصنف لر لعی تکلم ثانی محمد

لر لسان لعاس مرموم وصلی محمد بن عبد الله معلوم و معمای لر در ما حکیما

در بعطم سال محمد سالعی عظیم کرده اند و لعه اند در ولادتم بعد حوس لس محمد اسی

و مسح وحودی لر محی حالی مولاد بود حسا که لر وحودی و معدنی حال مولاد بود

آن لاله محمد لا مدان بود و سبری در آن وحود در لاس کمال و بصاس مسد

و حسا که محمد مفصی ولادم و کمال لر عله مفصی و لر و بصاس ماسد و طرال لر آن وحود

بحسب تفصیل حرصی نتواند بود و اینقول اصحاب محبت و معلوم خواهد بود که کمال بحسب
بر نصی بحال مرسی اهل ایام بود و اما تفصیلی محبت لعمل اولی و آن در آن عسی
در حملی کاسان سمع حاله حصول حصه محبت طلب الحال بود احتمالی صاحب حال ما در نصوص
طالب کمال اسد و ما اقسم کمال او سوی نصوص محبت حصه بسر او فاضل بدهد
پس محبت طلب سوی وصلت کمال بود و بحسب طلب در او مستور بود و او کمال
ریاضی بود و وصول ملای او سهلتر و در عرف ما حال محبت و فضیلت در نوع لیسمال
کسد صوت بطی بالدر او مشارکی بود پس بل عاصر بالدر لا حوس بحس و لی لیسان لذ
دل

وسل مرکبان را سکد که ارحمت مناکالی صد لیس الحق الیسان افعال اسبنهاء معنی محدود
وحول بسبب عدمی معنی و المعنی صد الازم آنه الان سبله العمال عمی
ناسند صد آنرا حواص طاس الاطاع حواسد ما نهد سبل آنه مقاس طاس و الصد الله ارحمت
سوال مرحی حاصل سود ماند نور سبل ما حص انحل انسر الر قبل محبت
و مغضب نشمرند ملکه آنرا میل و هر خواند و نوا و هی و معالی حصول الی عر طعه ما بکرد
هم حاجع لر فسل ماسد و آنرا الی و هر خواند و اقسام محبت در لیسانی موکوره بود
بی طبعی و عقلی لر اصی اما محبت طبعی مانند محبت مادر و پدر لا صر لی الوعی و طبعی مادر مقصود بود

ورد را ترجمه می‌کنی و معانی صورت مستی الا محسن الصی جمال نوع یکانه بیع العقد
و الاحلال باشد و هم آنچه بطل العقد و الاحلال او و سلم آنچه بطل العقد و الاحلال بود
چهارم آنچه سبب العقد بطل الاحلال او هم حصول مقاصد اضیاف و مهمان در مطالب
بحسب لسان مسعود است سعه اول آنکه هم نفع عظیم و اثر بزرگ
سعه ثانی نوع کند و اثر عالی مقصود محسن کسان اشد در تو صیل کمال محسن
مانوع معاون و مددکار باشد و اثر نوع الحاق بس می‌کند لسان علیه
نوع بود اثر اول محسن اثر اصلی اما اثر علیه بود ضرر زود فرزند و کسان آنکه اثر ناموس

وجود

وجود بسبب و استقال موصوف چنانکه گفتیم و اسم و زبان آن بسبب بیان کند
و اما نفع علیه محسن بود در زندگی و کسان چه نفع رساند ماخوذ وجود
سبب الاستقال بود و اما خیر علیه محسن بود در زندگی و کسان و بسبب اثر جهت
مشاکلت فالی در سال اهل جهت بود و کسان اثر جهت الحاق الاتم باهم
جهت بود و اقتصا انتقال کند و اما مرکب اثر جهت علیه محسن بود در زندگی
و در کسان چه اسمان اثر جهت بسبب نفع و اقتصا حال کند محسن
اثر صلاح عامه بود چه محمد مسان جماعی او صورت و صیت اثر در تحول

در مومن نرسد و بود در دین بصداقت نفس باشد و عشق افراط محبت است
افراط حاصل نتوان کرد حرمان هوس بقدر و علت عشق با افراط طلب نتوان کرد با فرط طلب
حد و بعد لانه لا یرضی بساط فنا را جهت ترک در استلام عشق حیلی بود
پس عشق جوع بود که مردم صادق فرط طلب از خود و جوع محبوب افراط طلب
حد جود و لا جهت التباس نرسد باشد العقلا له اسباب و مدح
نفوم عشق بود صداقت لعدل و لسانی طبعت لسان باشد طلب
بود و در سبب باشد صداقت و معارف لسان متوالی لقوه کاوه در انواع
من

مدلی حد ما یصادق کند و با مفهوم کند و لا یصدق لسان الانار بقای سبب و بود
لسان بود بمعانی و معاد در لسان حال الاحوال و الاصحاب لسان و بود لسان و الحال
لتصدیق مرتبه که هست صداقت مسلح و لسانی طبعت لسان باشد طلب مبعث بود
وجود ما هو مسکن باشد و در لکن احوال آن الا مسند لقوی لعاقل و در لسان صادق
صادر شود بحسب لغا مبعث ما در مهم علاقه تعالی مبعث آن تصدیق آن مبعث لقوه و لا
سبب صداقت لسان حد جود محض حد باشد و حد جنبی ثابت بود عمر بود لصحاب لمرتبه
حصول باشد وجود نفوم لمطابق مصادر کسبی مثل طبعی مثل دیگر

بود در سبب حدوث این احوال که حاصل معانی است و اما صورت و مقدار
و اگر بود مولد بود و حصول صورت جوهری آن بسط و جوهری آن اجسام کلی
اما اوی که اندر بود صورت آن را بالذات کل منهای موجودی محصل است از بود
اولاط بود مسبب بود و آن را عشق او محسن آن حول اندر و بعضی اجسام
و حکیم اول در انفعی است ابر قلیطس بار گفته است طرا و حرز با محلق با کلی اجسام کل و بالعرض
تام مولد بود و اما حرز با متشاکل ملک را مسرور و مشتاق او سلک سمع اجسام کلیات کفته اند
حوالی بسط حول متشاکل باشد و ملک را مسا و مالق شود و مبادی اجسام جوهری حاصل
و تقدیر

و تعاریف بعضی کفته حد تعاکس الطلاء م بالاسر و مالی الا نصف المنصف مولد بود
و اگر اشیا در اجسام حاصل شود صورتی از الف سبک که بالاف اشیا زمان
و مطبوع بود نه بزوال و محفوظ و اسل الاف در صحت اجسام سبب بعضی اجسام بود
و حول جوهری در اجسام متوسط است که در طبیعت اشیا متوسط و محصل است بود
و اما در او سبق کفته اند اجسام خود موصوف صاف و حاصل کفته و مطرز بصر مطالعه حال
خود محض مسبع حول آن مسبوق کفته و اطلاق آن حصر الوقاص شول اندر آن
که آن اجسام اندر بسط مولد حال حاصل آید و در صحت التحاق بعد در اجسام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصناف بحرص و هوا اند بجمعی آن از اهل و بعضی آن و عمل صرف بعضی لیس الامر
بزیارت تنها بحصول متعلقات باشد صاحب دریوسی حج را در مال و حصول مجتمع شوند
تا کدر مستانس کدر و لیس لک الیسار و عای بود که معالی سبب الیدان الیسار
سود و باشد صاحب در حقه انس بغیر محبت رسد و مصداق این سخن آنست حصول این عالم
بر اهل حکومی و محلی صاحب الیسار بوخ دارد مجتمعی باشد و صنع کدو و مال
اهل سر در این العمل بر اساس و سوال مینمود مصلحت می باشد عبادی خود
و بود صاحب در هفته مکوس اهل کوی ها و محلها جمع در مکان صحیح جمعه حاضر بوده اند

جمع

جمع آید تا چنانکه اهل محلی را مصلحت جمع سهل بود اهل مدینه را در اهل اسلام
بود و جمعی اهل دهها و روستاها را تا کدر و اهل شهر در هفته جمعی ساحس مصلی
تعطیل مهامی در سالی و بود عبادی اهل عمل جمعه مستمل بود بعضی کفت و جمع ملیانه
صحرائی حاضر سامل انه حام بود بنا نه و بود حقه وضع نامی عمه و قوم الاوی جان بود
و در سالی و بار اهل بعد اکدر مصلی بحس حج مشهود حصول مصلحت عمه و قوم حاضر بوده اند
کدر کدر اهل به بند و عهد انس محدود اصاله انعال اسلام و مولانس بکدر آید و بعد اهل
عموم اهل عالم را اجماع در مکان موقوف در عمه عمر در هفته کلیف کو اهل آن و معنی اهل عمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلوب کند و طالب مقصد در حصول مطلوب او جهد کند و اعتدال میان آن باشد انشاء الله

صورت مقصود در سر همه عشاق و مشتاق و مطلب ظاهر است و صورت طالب در اسمان باشد

چه اسمان جمع از نظر وصال محل طلب و در مکان آن جهد کند

مثال قام عماد و اسم محبت را بر حوالت معنی معقول بالاصالت و نیز در مثال

محصور باشد لیکن مجموع همه اسمی بود صاحب کاتم و محبی صاحب اسرار و عین بود و رئیس

و رئیس و معنی و قدیم در موضع مکان و الاهی بود در سر صدر کرسی صاحب جلوس

اسطاخوسی صدر در لکن اوفاق معنی بود و اهل اسطار و اهل اوفاق

و سوم از نزل محاوره کرسی عنکبوت مقصد محبت و مکان و مکان جاری اهل و هم

در اهل روحانی الاهی مطلوب او و ماسر اهل شهود و مقابل سلوک و عشاق عالم در دل محبتها

همه فاس اعیان ما در کل و اما محبتها اسمان آن محل اوست با محبی صاحب الطرف

لذت بود و لیکن طرف منفعت همچنانکه مسان معنی و مسمع معنی مسمع معنی و مسمع معنی

پس از وصال عاشق و معشوق همه مطلوب صاحب عاشق و معشوق و اسطار کند و معشوق

لیکن اول اسطار مقصد در محبت شکل و اطلم بسیار اقدام صحبت و اصحاب و محبت

حدیث عاشق و مکان جاری بسوی صدر در بوی و علی آن بود و طالب لذت اسمحال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومثال آن در فارسی آنست که در مقابل کلمه الحمد این صورت بجای حرف حاء آن الهام
الهام در لاء انسانی و در ناصر کلمه انسان و اولاد اصحاب اوست تا آن کلمه و آن
بوده در زمان کمال صعود احوال و در زمان احوال و تنزل و سعادت و حالت او شد باشد
همین است کمال روح و زمان حاصل کند و لاوصی باید گویند بر او فاصله
و نص آن را گویند غیبی از او فاصله بعد از آنکه بر نص و بر کمال باشد گویند
لکن تو کامل از آن صفت است از نص بلکه از آن است حمد آن بر تو حال
در ما فوز در وی در کرد طاهر و الله الا آنکه صعود آن صعود در دی ساند و الله اعلم

کول

کول او در مسبب بود لیکن و محمد او باید و در تمام اوست و اسحاق و روح باقیه
و اما مسئله آل و مسلمانی و صعود او و فی عاصم حق بعد از فنا مالک دل
که و دلکه ایمانی هر کل عوام حال مستخلص بود صدر عمار بود آن و آنها ضمیر
لسان از نوع او و بود سمه دلکه حالی در بس حالی می سر و محمد در بر محمد
در فاصله بود حجه معلول و مسبب و صعود حق و صعود حق بعد از آن در ایمان باقیه
و حق ما در زاید در ساند و دو کلمه از سامع او نیز محمد او لکن کلمه و ما بعمل
و مسمار بام محطوط است و بعطیم او و عامه در سبب و در آن از احسان طالب

وصیت نمودن والدین را باحسان لسان وصیت کردن ایشان را بمحبت والدین

اگر چه پسر ملک بود در کسب و مادر صحت ملک رعیت را محتاج بود و محبت رعیت را

محتاج نبود و محبت رعیت ملک را محتاج بود اما سلاطین را محتاج والدین

پس ای پسر ملک باید که در سعی و بحث و تعهد و تلطف و تعطف و تعطیف و مصالح

و دفع مکاره و جهد جهد و سعی بسیار در اکرام و تعظیم والدین و وصیت

و تعظیم و تجلیل و تسلیم عاقل و در اکرام و احسان باید که والدین را

و استحقاق خاص و عام و حال اعتصام کند بعد از آن هر چه حظ و حق

و اعتصام

و اعتصام و بنا افرد و آلا اگر زیادی و نقصان الی ما بعد از آن بعد و نقصان و طاعت و رعایت

ملک را سعی بلیغ کند و محبت متعصب بدل سود و بواسطه محاسن نفس و لطف نفاذ و نفوذ و بعاق و بی کسی

حق جهت حوالت و والدین صورت کلان مسمی باشد باصد لقاء باطل نفوذ و حج

و مع فرضه بطام بود در آید و محبی از شاه لیعالان و ادراک آن آسان بود

محبت مسلوب بود حال الوالدین حق عالم بالی الاعلا و نوع و عاوی بعد از بوطالان

و تنویه نوصوف باشد حق محبت معروف بود و محبت کسی بود و عاد و باشد و صدوق

انعام مولا و وجود احسان مولای او صفت و مدل مهر شد و الفوت صورت حکونه نوالی بود

و بطام و بنا افرد و آلا اگر زیادی و نقصان الی ما بعد از آن بعد و نقصان و طاعت و رعایت

که در بیم خوفی نصیب کند والعز احاق و معشوق شاید پس محبت و طاعت او سعوت انبوه

و آنرا محض بصد و محدود ایمان نمی‌دهد کلا و حاشا و ما توفیقنا الا بالله العلی العظیم و بعمال

اهمیت ساخته و لیکن محققان انسان حسن انزال الله آنرا از آن امر و اطاعت و تعظیم آنرا بحسب

حصول معارف نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه اول این محبت باشد

و بعد محبت دیگر در مرتبه دوم محبت بسیار است لا محبت معلم که مستعلم بحسب موسط بود در مرتبه سیال

این محبت مذکور و علمی آنست محبت اول که در مراتب و حالات بحسب آنکه مجبوب

سه حصه و یعنی اینست مابع و حصه بود و محبت دوم والد سابق در مرتبه محبوب و علمی

در

در باشد و لیکن معلمان در بعضی مسائل در اسد در تعلیم صحیح و صحیح

و اندیشه اول مبدی انه و توجهی در مرتبه انسان و بعضی اصل و معبد را متشبه

محبت انسان در محبت اول بود و محبت دوم حسنه در انسان اصل و معبود

و اگر بعضی آنرا مقصود معلم رتبه جمالی و ملی و معالی بود و در تعظیم و تعلیم

اول و فوق و نه آنرا بسمی لم اسکندر بسند درجه در لا جامی بالسلام الف

اسلام لا آلات ابی کان سالی حول الفاتحه و معلمات بسبب کمال بحالی الماسان بقدر فضل

و بنفس صحیح معلم الحق بر سر بالا در محبت و تعظیم الوالد و تعظیم بهمین بسیار محفوظ بود

محبت معلم متعلم را در طریق حق بر تقریر محبت بود و غرض از آن نیست که محبت آن که بر او تصیل
تام و تعقد به تحکم خالص بود نه نهی او با هر چه بس نفس او و با محبت ثقیل عاقل
متصور نباشد بس لا بد طریق ملازم بود محبت آن را و بعضی از آن را خلاف غیر را
دلال بر کل صدق و ماسد و تعظیم و اقتدا بر آن بس و اگر اصدق در حق سلطان و همه
و زهد در مال عشیر و بی رو و ادراسعمال کل حیل محض و محبت مطلق اشد بس بحلیه طاس
و محبت اصطلاح و مساکر تمس مسلم ملاما و سکاما و حصول فسق طریق کلی محبت و صدق
و صحت الفاکسد و مواسات اصحاب و خلطا و معاشرت بعضی و نوع حقوق و حق بعد ایم باید

همه

و حسابی در صدق امر حسابی رسم تا بتوان بحکم اقوال و بعضی که محبت معسوس بود بحلال آید
حسابکه در هم و دینار معسوس بود تا مکدس امر در عاقل در مال حرام و صدق و مرتبه
آن را رعایت کند پس اصدقا را بر نفس خود حاکم و اسرار خود را حوس کند
سمع و آمنا آن را بر نفس همسان دهد و محمد کند در اسباب آن حد فرض صدق و سایر بعضی
تا سیر خبر در نفس جهد و روا دل و عشیر و اصدقا کاشد و در سر
بود و محبت طالب و کسانی را و مستول و اعتبار حال خود و غافل و آن حد آید
بحیر و دو صفات مثالی صد در خاص او متمکن بود و صدق و صحت او بر اصول و بعضی و صفتها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحول امر احسن صادر و واصل او احسان کند بر احسن او احسن و بر احسن
این سر بر لازم احسان است و عود حسنه و مصدر حسن و مصدر این که افعال او
بود لذاتها و لذت و محسوب بود پس امر امر و نهی بار که و احسان او نیز لا شامل
باشد و این احسان امر و نهی و ما موصول بود و تنبیه بر آن احسان که مصدر و سبب این
حالی غیر معقول از و آن حال اعطاء این احسان که مصدر اعطاء جمع
بود و معلل صاحب احسان عطی بر آن معنی و اورد بر الصنعة من اتقانها
فمحسن صنعا رض الاحسان بود لامه بود و اما محسن صنعا من محسن الله و متعال بود یعنی محسن

محسن

محسن محسن الله لا سر لمحسن محسن الله بود و اول این آن حکیم اول الله
و ص دهنده و معروف کند بسیار بجال و ص ستاینده و معروف و نیز بر لا
انسان مصور صنعا و ص دهنده باشد حسن لا من و ص ساینده محسن المتر دال حسن جواهر
نه ارجمند محسن او یعنی او سلامت و عاد و ثروت و کفایت معاکند باشد حسن جوهر
و ص ساینده او بود ص این عالم بود و اما بر صاکند و اما او و این معروف و نیز بر
همین بود و اگر ص موضع معنی باشد بر او و سبب آن بود ص کلمه معنی اسم مصنوع جواهر
و حول مصنوع او مسمی بود مجبر او یعنی بر و باشد اما محسن الله احسان بود

نه بحسب آنکه مجرور او العوض سد و در محسن آنکس او بر و کفار آنرا بر دهد جائی ای

معنی باشد تعبیر و متشبه و سایر آنرا بر تعبیر محسنا که آنکس اهل القیاس شد ایرو تعبیر

سفر آنکه کند در صورت آن صورت نگاه دو ضمیر کند بحالا و کی حال آنکه آمد

مانند وارث آنکس در صحبتی حسم تعبیر آنکسان که باشد اهل مستقر و لیز زوال آن حاصل بود آنکس

اهل اکتساب آن تفضل تعبیر حاصل خود باشد اهل محاکه اهل را بر عسر اهل مرد و جنس

و قوله او در باشد حسن بحر در بیت او مشتری اهل سعود را اهل صدر و اهل اهل

اهل اهل عسر مشتری بود و بحسن حصاری نعم در صنعت حود دارد کاهی استعمال کند باشد و تعلوم است

نعم

نعم مفعل حول تعبیر فاعل بود و احمد مفعل است و معطی فاعل اهل را حسود بود

محسن محسن اهل محسن محسن الله مشتری بود و محکاه بود احسان اهل حسن کند و نگاه بود

محسن کسی را حمل کند نگاه بود اهل محسن را کند و اسرار اهل آن بود

اهل حول مرکند حد را حمل و بای او محسن عسوم مفهوم حود معنی حاصل و الحمد مقصود نبی

او بود باشد و لقبه ایم هر کس نفس حود را مهد و حود ابد مانند کس اهل اهل

احسان کند هر کسی حواهد مانند حود احسان کند حسن اسانی هر حسن مالدی

مانع و کسی صمان اهل اهل تفصل کند در بحسان کی کرد کی و لاقی مهد ابد کس

چون حکونه احسان امکان دارد محاسن بعضی مال بعض را بسر آن احسان آورد بعضی بسر
منعم و بعضی بسر آن که احسان طبیعی است چه حق تعالی از معطی کرد و لاکن آن
حق آگاه بود بتلاش خارج فانی الی نسبت بل کرش و عامه بر عطا عمل ابواع
کرد و اس آن حق و آلهی بود و صاحب این سر مقدس ما سد العالم الکرو و علا
و سمع الله لمن حمده و ما امر اصدر و عم اصدر فاسمعی و نبل و الاساس و فاز الحجه
اکفا اولی الآن آعاجر ما سد الروط تهامت و کر بعض حق در محل سلوم و محبت
حکمت حصی حاصل اعد در معالی لیسا ری مدلل الولاد ما سد الوجیم حکمت

فلاصه

و الصراط و ما امر عقل و استعمال الهی آلهی محو و آلهی در لیسان موصوف محصوص ما سد الدلال
آفات صدر کی محاسن مطلق شود محبوط نیمه الدلال الهی بود و سیه دلال الحلی بلند کرد
حد سهر آن حق محض بود محصوص کر ماه و سر و ماه سر و ماه ام مقدم مستعمل اصل الوس
آن حق معنی ممدوح بود و آن سعادت آلهی محو و آن آن صدر محصل آن فصل مله آن فصال
اصل ح بود محصول بعد از محصل آن فصال مصله آن شعول آن و محصوص
ما خاص چون صاحب ماه و ما محاهر طبیعی و الالام آن و محاهر نفس و ص قوی او
فارغ سده و ما در واح ما کان و وسکان مقل العقد الاط و ما احول و ما احول و ما احول و ما احول

کند نعم الهی مسرور و دری رسد و لیکن طالبان کوی سعادت را حاصل و مال حضرت الهی بالکل

و بسا در فضایل انسانی ملائکه انصاف کنیم چه انسان با کمال نکته و تدبیر

که در وی نعمت نشد و حاجت حاجتمند از دنیا تعلق بر محتاج شود و از حکمت نیست با سخاوت

محمود بود و لیکن اتفاق نمود باشد و مردم آلوده شود و اشتهوات فاسد باشد با نعمت معتقد

و بسطفسان لیعمر کنند مدتی بعد از اشتاق سود بس لیس از کمال مطلب انسان

حلق حدانی مسعی باشد لیکن فضایل انسانی و حدانی عقل ملائکه کرام و تقدیس

و تزیه لیکن اعمال انسانی اول اوصاف و تحلی بسط اصول عقل و اصناف حسن متسبب باشد

نسبی

نشی بعد لاق تصفی در اول ارسال بود حضرت آنچه اول فضل الله آسعد

خدا را حمد ای سعادت و حضرت و اوقات باشد و مدد بمانند ذلان طالب و طلب مرضات

اولا بحسن طاعت و افعال اولاد کند بعد و فرزند بار خدمت و حضور اولاد و اهل سود و اسحاق

اسم محبت او کسان کند بعد از آن لطف اطلاق و اسم در لغت بالطلاق و کنند

کفته لیس حدانی اولاد شد و معاهد لوله حاکمه فضان معاهد کند

و بالوصال کند و لیکن حاکم حکیم الله الی محمد و حضرت عیسی و لیکن حکیم

رسد حاجت لذت آن الهی همه ساس لذتی و کرم الفاظ عمار مسح حالی

مدرکی باشد در طبیعی کسی که بهمی اصل بود یا کهکار و مکر و بهانه و این اصناف

سعادت و سوم مواهب بود و عاقل و فاضل همه بلند بر مراتب مصروف و دوم و سیم حکیم اول

کو در صناعت انسان انسی بود و الحقه اولی بود که بهمه حیوانات مرتبه اصلی بود

و آنکه عاقل او مرد حیات بود بل او در عالمی بود حیوة مبعوث بود که آنکه حیات الهی

تا در آنکه عقل او مرد حیات بود بل او در عالمی بود حیوة مبعوث بود که آنکه حیات الهی

اعراض از ماده کند حیوة بعد از آن کسی در طلب آن مجاهد کند و در حیوة بر عمر

در آن و اعمال بعد و مرتبه مصور صلاحه کسی در بعد مراتب ضرر نکند با هی سیاست و شهوت

لرحمت آنکه باشی را احسان در آخرت عاقبت سعادت بود و نه از انسان سعادت و مایل بر لعب

و بسا احمد لسان موجب الفضل زیاده و بسا بود که اهمال کند و اغماض
آن جمله که اندر سعد آنسان اسرار عزت احسان بصیر لسان الفصاحت و لسان صادق
تا افعال فضل القصا کند و بعد از لسان کس نبود و نیست حکیم اندر سعد اندر
کو در معرض مسائل کافی نیست تلک کفایت عمل و استعمال آن نبود و ایزدان بعضی
و مسایل لاعن ماند و ملاحظه الاد لشان اشتهی بود و لسان بعضی انند العساع الدهاء
و کنه و بغوری کل و طبع تنگ گشته بعضی لنزفان و بعضی و بعضی و بعضی و انند لاو لسان اساع کنند
و حسود لسان لرغلات و صنع و لاکمال بود و لمرحات بعضی مهمال العمل طبع لد

وبعضی

وبعضی احیا بسی و تعلم و سر بعضی امصنف الماند آن بود کسی که اندر حکمت و اد
سر بعضی فوز شنو ماند کسی بود صاحب اولاد در حکمت و الا محاله بلال کند
و در اصل لال حلیلی صورت بود حر بطبع و فاضل بعضی حد ادنی بعال بود
و امر او مدسه و مدی باز ماند تلک حد ادنی سحاتی و بدر کار او بود و لمرعقد باد
معلوم شد حد سعد اسه صیف اد اول کسی که نمد الله الرحمان در وظایف بود
و با حیا و لم طبع ماند و مدی ملاقی محصور بود و محاسن العاد و مطالب و صلاح ملک کند
و لمر لصد لو اشال لعتر او و هم کسی که اندر اجالس صفت بود ماسل بسع

وجهد طلب حق کند چون اعمال او مدار بر شرط طلب حق و طلب تمام بر حکما رسد

یعنی علم او صحیح و عمل او صواب کند و طلب تفلسف و اطراح مصیبت دهد و سیم کسی

که اقرار بر صدق تا آن سعی با علم حکمی و معلوم اسم و مطلوب را بر اقسام قسم

و نیم است حق مباحثی بقا و سعادت در اصل و الدرک و الاثار بر زیر الطالب مجهد بلکه

از جاهلان اند سعادت تام حقیقی مجهد را بود و اصحاب حق ابتی حالی الص

اقرار بود و شقی بالکل ضد او بود والله اعلم

فصل سیم در اقسام اعمال و شرح احوال

بحکم آنکه هر کسی حکمی مخاصمتی و سیاتی بود در آن مفرد و مخصوص اند و اجزاء اعمال و دلال مشارک بود

لعمل

اعمال و احکام انسانی را نیز از قوی الوی که حکمی و سیاتی بود بخلاف آن حصی

از احاص موجود بود و چون اعمال انسانی منقسم اند و قسم اول و سیم و اعمال

بر منقسم اند بر دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبل حوالی بود و دیگر آنچه سبب آن از اول

سر و بود و اول اند فاضله حوالی اند و دوم را عیر فاضله و مدینه فاضله یکی بود

حد چون از کثرت اند و مصالح را طریق یکی بود و اما مدینه غیر فاضله بود بیشتر آنکه

احکام مدینه یعنی احاص انسانی از استعمال و سطح خالی اند و چون تمدن

انسان مبنی بود از قوی دیگر و آن را جایز حوالی اند و دوم آنکه استعمال

قوس بطو حالی باشد اما قوی که المتحد اقوس بطو آن و موجب تعدد باشد و آن را آیه فاسقه
خوانند مسمی آنکه از عصاب قوه فکر باشد قوی در تحلیل آن و آن را آیه اصیله
نام نهاده و بارزان بعد ساحه و آن را آیه صالحه خوانند و بعضی از بعض بعضی امتیاز
حد باطل و بی آن نهایی نهد و در میان مرتبه فاصله هم بعضی عین فاصله گذارند از اسامی
صعد از اکیم و آن را اولی خوانند و عصب از بعد مرتبه فاصله اسامی یاد کردن
محمد الامر به ساند اما مرتبه فاصله التصاق و موجب بعضی اسامی اعضا احساس
و از آن بعد و مقدر بود و هر آنچه میان آن است تا آن در موجب بعضی آن را و هم آن افعال

اما افعال

افعال آن انسان چنان بود که معلوم انسان در مبدا و معاد حاصل و اعمال میان
مبدا و معاد اقدر مطابق چون بود و موافق گردد و اما افعال انسان در افعال حاصل و ظاهر انسان
کمال همه یک وجه شناسد و افعال که انسان صادر می‌شود در قالب حکمت
و مفهوم تهذیب و سدد در عقل و مهر بود این عدل و شکل لطف ما اما احلال و احساس
و تناسب احوال غایت افعال همه حاصل یک بود طرف و سوی مطلق گردد و تا مدت حاصل قوت
مسود و بطی در عمده میان کسان ما و در آن ملکه آن را در آن محل انفعال و ادای آن
مطلق بود اما حتی در و در آن در حقه شما هم بعد کفایت و العلاج و سبب انسان

نظام بدن جسمانی که اکنون آمد و حصول نوعی مساوی نوع در آن جماعه [illegible]

دیگر در عالم مساوی آمد یک نوع مانند بود لکن انسان بعقول کامل و فطرت تمام [illegible]

مستعد مخصوص باشد و باشد آنچه ولی را ادراک مکمل بدان انسان و انسان [illegible]

ولی بود آن بعد و معاد او نفس صدور حلول مبدأ او آن انتهاء او در صحت [illegible]

در وسع اهل انسان بود آن رسانیده شد حصول نفس انسانی الا قوتهای [illegible]

اگر جسمانی فرصتی مکند باشد و هم و فکر و حس و ادراک صفا و [illegible]

در عالم حکمت معروف باشد مسح قوس از قوی در مسح و قوس از اوقات حس در حلول [illegible]

معطل

معطل و فارغ نه و معروف مبدأ و معاد حاصل بحر نفس سلف و [illegible]

با او در آن سار کرد و اعلی نه پس در آن حلیه حال [illegible]

و آنچه بدان آمد معلول بود لا محاله آن [illegible] صور [illegible]

نوسوم باشد و معروف نفس حصول در عالم بعد و [illegible] در جسمانی و [illegible]

حرمل و حمالات و صور ادراک مطلق که نفس اشیا [illegible]

استله در جسمانی که [illegible] و در [illegible]

با معروف حقیقی حکم کرده آن معروف را آن صور [illegible] و معلول [illegible] حکما باشند

و قوی صور در عالم انسان نور است که معرفت عقلی صرف و علم حاصل شود در آن انسان صورتی
نفوس و هم صور در او نام حکما مثل آن صورت نباشد لیکن در آن انسان حاصل شود لقوم الحسد
معرفت طریق معرفت در اعمال الحکام انصوری بیند الله و معالا حصه شد و لیکن نه آن الحکام
صوری صور حال انسان بیمثل بود و در آن صورت صورتی و نمی و نور و حکم و ما نیز مخلوق است و بس
و سلب آن از صورت و نمی از الوالام نیز و بعد کل ما کله معرفت اول از معاد انسان
کامل بود معرفت و معرفت است در اطاعت الله الا اهل اعمال حق اند و قوی صور در آن انسان نور است
و در صورت انسان و نمی فارغ نه صورت حسابی فاعل عابد است و معالا اسلام حسابی کل است و او صلح

و الحق

و الحق حسابی الالمال سلب و الصرف عابد و معرفت و طبقه اول اعمال و اسد و الاطاعه اهل سلیم است
و فاصر بطلان صور انسان است در نه بعمالها بعد لو صار لکن بعضی الحکام حکما مثل مسلک
نماند و انسان مصعقان است و مکر اگر نیم بس شوق و معاد کسی نه صورت انسان است
فی الجمله انس الحسلاق بحث است سعد الحال است و مالش خیال بود و حصر حصه حاصل و ما هو
و هو کلی صور او و ثانی نعکس آن صور صور در آمنه انسان اول است و ولا یعی تمامی
نفاس نما صور روح صرف کند باشد و نفاس حصول عالم قدرت کسی آن الحال است بدر صد
سکی از عالم ازاد است صد و سوم ملاد بود بلکه بصحه او کمال است و نوش او در عالم

معرفت بمسئله خدای تعالی و صاحب ماهیت حق بکمال همه جامعیت است و تقسیم کمال انسان
عقل در غیر ملحوظ بکمال همه کسی بهره روی او سهو است که قوی الزاجه در طریق تاهد
با معارف اکتساب کرده بود و از سعادت حق او کاه مجلی بود و کاه بتشابه و در تجدید و تقیید صرف
بود اگر کفت و قوی سنه محصل و محصل در معارف با طریقه با حقوق رسید و حفظ حقوق بجا آورد
و حکیم محض کاه و اساس زمانی استعمال کند و کاه اطلاق ملک بمادر و کاه بعرفان و محال
مسلک کند بالرسالت کسی بهره رسیده او کرده باشد و حصول معارف بتوسط تعلیم در سلک تصحیح
محرط باشد الا در صورت و وضع مجلی بود پس ملام حاصل اول در کرده باشد و وصل

لقد

لقد لا کند سال انسان بعضی و بعاند موالی که در ملک فرد مجاهد بماند بکلی العلاف
ملل و ذرایه در عقل کند انسان لر العلاف و روم حالات طاسه حاصله در انسان فالص عقل
مطلوب انسان منزل العلاف و مطعوم و ملبوس بود بحسب الوقوع محلی و سعادت
لر بمه بکوی مقصد و رئیس مدینه در مقصد انسان بود بلکه اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد
مطابقه الحال و وضع حقوق و آنرا در ساس مقصد سال انسان لقاء حاکمه
مرقوی اصافی ما قومی دیکر رؤسا ما شد و اصافی ما قومی دیکر رؤسا ما قومی رسید در العلاف
اهل سعی در ساس هر مقدم مطلوب ما شد طایل لر مدینه با وجود عالم سوم در ترتیب

وهر یک از امر مرتبه باشد از امور موجودات میان علت اول و معلول اخیر و ماده و اسباب
اعداد بوسیلت آنچه حکمت مطلوب است اما اگر از قدرت الهی بر ایجاد و تدوین مستعصی در انسان
روی طاعت بعبودیت حضرت غنا و محالفت نفس در میان انسان حاصل شود و معلول
رئیس الامر معقول و مانند یک مرتبه یا بعضی از مرتبه صورت انزال صورت و محل بیان
حال بود فرضی که وقوع الامر متناهی حقیقت آثار و مخالف در آمد و استوا معلوم شود
اکثر مذاهب اهل باطل از انسان اهل حق بود و باطل در حق حقیقت
و مناصی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر مخلف باشد اقاصی عالم بحقیقت مستقیم باشند

حدیث

حدیث انسان اگر از اهل بود و محمد گذر محلی او شد یک حصن شد در او و بود حمایه
صاحب شریعت علیه السلام کوه المسلمون یدا علی من سواهم و بلوی
انسان ضد ملائکه عالم در او صلح بواسطه و مصالح معاش بصری و کسد در قال
ملائم و مناسب و در معاش و آبا در نواحی بصری و حرمی اما در او صلح مصالح دینی و کل
و در سنت سد معلق در و ملک سلیمان حمایه کسانه و حکیم و حکیم و آنا ملک
کفته اهل الدین و الملک توامان لا تتم احدهما الا بالآخر حفظ دین فاضل و ملک کسان
همانکه اساس ارکان صالح بود و کرسی اساس حمایت دین و ملک

مسمع باشد و ملکی در ملایی و اگر احد اقوم یعنی ملکوتی کمال فاصله یعنی باشند

حد در یک زمان بعد در لمحه لمحه حکم انسان حکم یک شخص بود حیطه انسان یک عالم

باشد و آنسعادت قصوی و بعد انسان یک مطلوب بود و آن معالی حقیقی است

پس تصوف در اصطلاح سالکی که بحسب مصدر حالش او باشد یک مثل فاول

او بود و مثل آن اسم الصوفی و الموفی حاکی بعضی علل فاول معانی و آن اسم در موفی

حاصل بعضی نمی تصرف و معدم رسانیدن حیطه اول العقل و الحد و مصداق آن بحر انسی

ای عیسی علیه السلام بعل الله اندر وجود ما جیب الاطل الموده بل حد الاکمل ما و نعوت

و الخلاف

و نعوت و اصلاف و عماد حماعی الصوفی بعد صمد رسیده حقیقت و کمال

مرتبه فاصله حصه باشد اول حماعی صیر بود دوم نوع و سوم و انسان اهل و صاحب

و حکما کامل باشد در نعوت عاقله و ملکه صالحه در نعوت عالم انسان نوع بمبارک باشد

و معروف حصه نوع حماعی صاعد انسان بود و انسان فاصل حوالند و هم حماعی

عوام و فرو ادراک ملک کمال انسانی می رسانند و نوع انسان مرتبه ادنا آن حصه طایفه اول

بود دعوی میکند با ملکه مستعد بود و اعطا و صلاح انسان از درجه حیوانی میکند

و علوم کلام و فقه و عطا و الاعمی و سعر و کتاب صاعد انسان بود و انسان و الانسه

حواند قسم چهارم در بیان اسباب نکاح و مقدمات و مصالح و اعمال
زعامت مسکن و دنیاوی و نکاح و تحصیل مهر و علوم و حساب معاش و ولادت و طب و نجوم و هندسه
صناعت انسان بصواب اسباب اعمال حواند و چهارم جماعتی محیط حرام و جماعت مصنف اهل
مدینه و سوم باشند و اهل بدل عرف فاضله انسان سیع کبیر و در معاملات
و محافظت بلاد صناعت و حکمت مرعی بلاد و انسان محاربان حواند و چهارم جماعتی
اهل و اهل اول اصناف مدینه و بسیار چه از فنون معاملات و صناعات و حرف و حساب
حراج و عمران و انسان بلاد حواند و اشتغال در مدینه جهان حال بود اول که

ملک

ملک عالم الاطلاق در بیان انسان حاضر بود و علامت او و صحابه جهان بود اول
حکمت صناعت عالم آنست و دوم فصل تام و تفصیل بعضی از اقسام و تحصیل
اهل بلاد تکمیل بود و چهارم و چهارم اصل بلاد تکمیل و فنی باشد و ریاست اول
ریاست حکمت حواند و دوم آنکه ملک طایر بود و اهل جهان حصلت کس جمع نباشد اما
و جهان حاصل بصواب انسان اسباب آنکه گر کیفس و اعداد بدست قیام بدو اهل ریاست
اقاصل حواند قسم آنکه آنکه در ریاست معقول بود اما رسمی حاضر بود و رسمی کنند
ما و صاف مذکور محلی بود اشتغال و بود و بحوزه تمنی بر اسباب حجت استعمال کوید

و اسباط آنچه صریح یاد در کتب سفلی آنچه صریح و وجود حطاب و اعراض و در
جمله اسم جمع و یا سنی اعراب سنی جمع و جمع اسم آنکه این وصایا در یک تن
جمع نمود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و اسباب اسباب که تنها بدیشان اطلاق
اهل سنی جمع اند و اما در استهاد دیگر در بحث باشد بعضی در عملی صاحب و اعمال
اعتبار باید کرد و انها همه روسا در باشد اعظم ابو اسحاق و اسباب
سه سبب بود یکی آنکه فعل صاحب عامل بعمل بعضی دیگر باشد پس این حصل
رئیس بود مثلا صاحب و رئیس بود الا نص و در کتب رئیس و محاکم کند و هم آنکه

هر فعل را کفایت بود اما یکی بحل غایت تمامی حصول و از بود و اعمال اسباب معاملات
و یکی را امور بود اما حصر و این صاحب را حصل اول تا بود و صاحب و از سوی هند
و بنا بر حصل اول رئیس بود حصل و هم و در صنف اعلاق و اسباب روحه
لر و اصح بر صنعی آنچه در اصنعی اهل حصلی اهل و بعاوس و سار و بود و اهل کسی اهل
اهل در استنباط باشد اصلا اما حصر و صنعها صاحب صاحب و اهل اسباب حفظ کند و بنا
مع آن وصایای که عمل تمام بود و حصل حاکم مطلق بود و اهل و اسباب بود و صحیح
مسلم آنکه هر فعل را توجه یک غایت بود و آنچه فعل تا اهل بود اما اهل بود

ودر انعام ما سبعتر ماند لحام وقاح وروبه وسعد الذابح وصاء
آن که بکر در خوف
ماند و آن نوبه بجا و زنماند و ماند یک حصن الانصاع محلف مسعول لکما در حمس
سه حمل آنکه طالع را حوالی بود و به طبعی بر عملی مشغول بود و هم آنکه
صاحب کصاع الدر لحکام آنصاع سعد موطر و ری جمع حط حمل آید و نهار در
وحول این طرح متوسع و مقسم کفو کصاع محلف مخل ماند و آنکه کمال قاصر
مستم آنکه نصی صاع لاوی بود با قوال آنوقت فاتهو
لعد در کوه پس یکی از دیگر از ماند و حول آن حصن کم صاع جاد اولا ساری

بالم

الیم مسعول کاهدن و آنرا دلال مع کفل اول احول یکی کمالی صاس
او ما آن را بود مسعول ماند و حاصل آن حول در آن بود و باقی در آن بود و باقی فاضله احصی
ماند صرا صلی حول او و مسعول اشال بر الحوال و الالاس ماسر و حوص در حمس العاصل
ماند اکمل اسال مکی بود کمالی سه و ترا ماند حول ای ماص اشوند الاند عدل فاصله صم
ما حاتله بود ما فاسه اضاله و مدن جاسله اس بود ماسر بساط اول الاس العمل صوی
حول ماند و هم لا الصمل عدالاس مسم لا الصمل خیر صهام الصمل لا مسم لا و صم لا الصمل بعلی
و مسم لا الصمل حرمی و لا نه صرو بی الصمل جاعی بود حرص الساس بعاول بود الساس

آنچه در میان مردم اهل اقوال و ملتها و صحبت آن مکاسب بسیار بود و بعضی مجهول بود
مانند ولاحت و مسافت و صید و رضی باطل و کوه و ما بطریق مکاری و مجاهد بسیار کمتر اقتد
مجمع انواع مکاسب صرفی و ما سد مدت اقتدا مستعمل کل صنعت تها ماند و لاحت اصناف
دیگر و اصل اهل این مرض صرف کل اسباب مذکور اشتغال بود حلیت در اقتا
صرف و ما سبب بود که در اصناف و استعمال اسباب طریق صرف با تمام جماعت فایق بود
اقوال بسیار بسیار و اما مذمت اصناف جماعتی بود صرف نیل و ابتکار صرف
لذت حاصل و اهل اقوال و رسم صرف آن تعاون ما سد و عرض آن در جمع آنچه حاصل
زاید بود

زاید بود جز و بسیار بود و اتفاق اهل آن در صرف مال و اهل مال بود
حاصل بود و اکتساب از وجوه مکاسب کسب از وجوه مذمت بود و بدین اسباب
حصر بود صرف او در سبل اهل و حفظ آن نامه و بر آن شامل آن و از وجوه مکاسب
اجماع عن الرقی اهل بود حول بحار و اعمار و ما عن الرقی حول شامل و لاحت و صید و اصوصیت
و اما مذمت حسب و آن اجماع جماعتی بود صرف مع اهل محسوب ما کولات و مشروبات
و منکوحات و اصناف منزل و ما نی تعاون کند و عرض اهل اهل آن بود قوام
و اس مذمت اهل دل جاهلیت سعد و معبوط بود حرص اهل آن بود تعاون تحصیل

کلامی که در اطاعت بیارد حاصل آید بسیار ساعت انسان از و بهره‌ور نتواند شد مقدار

صورتی که بی بهره ماند آنکه حصه محروم جماعتی بود و بالاتر او همه بهره‌ور ملکی و با هم

در طریق اسباب سعادت چنانکه حصه یا دهی اعمال کند بلکه اگر شرعه و حسب دیگر بود

اصحاب کلامی که انفس کل اگر اهل مرتبه حال باشد قال علیه بود و حسب اما علیه چنان بود

کسی در یک کار یا در کارها بسیاری کفایت آید هم حق ساط انصار و اهوال افرط

مدرس اگر عدد و بهره معنی عطیم باشد نزد یک اجماع ناحیت مغبوط بود

کسی آنچه اعتقاد کسی نیکوی هم و مواسات رساند و آنکه حوالت بطلب رساند

صورتی و حصول اسباب صوری سعادت و سعادت و معنوی طریق اسباب آنکه در اطوار و اعمال و اقوال

وسایل اسباب آن را مستجمع تر باشد فرض انسان که اسباب الحصال را در حصول لمطالب

معاونت بود و اما شرکت کلامی و آن اجتماع جماعتی بود در معاون الحصول کمالات دولی

و معنی آن که الاس بالمرکب الاس مثل اسد باشم اگر مرکب و دساوی باشد بعمل اصل و الاس دساوی حال بود

گذر از سبل فرض الاس مثل الاس در وصی کلی لا وصی لم الاس مثل اسد باشم آن دیگر اولا

در وصی دیگر مثل آن ایمان بوجه الروح و کذلک اسد و بعاصل حال بود صل دیگر کلامی

در اسد آن دیگر اصحاب آن بود و آن حسن اصحاب و نقیه کلیه را و صعبه اسد و الاس

کلامی

ولا حسن آن بود که مردان او مشارکه حرص را با سلاطین و اسرا بود
که کمال عالی بود با شهر معامله در کلامی متساوی بسبب معاملات اهل مال و دنیا این مدینه
کسی بود که اهل کلامی بود و معامله اهل مدینه حسن بود اگر اعمال بسیار حسن
که اسباب او مسهل بود اگر اعمال نفس نیکو اگر اعمال بعد او کند روا
کسی بود که مردمان را بسیار و دوست بود اهل حق و احسن محاورت و مطالب ثقوف
مهتر بود که بسبب آنکه حرص او کلامی بود بسیار و اثبات اهل مال زود و بسیار و طالب
کلامی بود نه طالب از وطالب کلامی آن بود که حوالت بمدح و اجلال و تعظیم او بود

وبعمل

وبعمل سابع شود و مدکر اسم در مال او بعد از او اهل مال اگر کند و حسن نیکو در اکثر
اعمال بسیار محل خود حصه اتصال اهل مدینه بسیار معنی از مکان و بحسب الفعال
این نفس که اعمال حسن و ماند در او از صحت حسان اصل اخلاق او نفس حرص و اسب
نه از حسن التماس کلامی طالب مال صورت بود اگر اعمال او حسن و بسبب عمل
حمامی که مضاف انسان که در آن اعمال و اصلح انسان حق در صحت مسئله مهر کند
و اعمال انسان در مال جمع کند بعضه سکنه مال اهل بعضی انسان و مال
اسم و صبر ملک رئیس و وزرا مال او بعد از او حسن ماند ملک بعد از حق مال

او حاصل آید و که کمی مهمان موکلی بود حاصل آمد الا بعد از معوق بادر کند طالبان

کلامی ماوی حوزه در مسئله کلامی لوازم و اهل آن مدرسه دار الله عمل ایشان

بود مدل حاجبه حوزه را بصله مسوق مدرسه و مسئله مدل حاجبه فاضله

لن مدرسه بود حاصله مولانا ریاسی فلسفی و کتب سفر معقول مدرسه و معقول کلامی در اسمال این

مدرسه ما و لاط رسد مدرسه جمال سوده و مدرس بود حاصله تا مدرسه بغلبه کمی و ملا مدرسه بعلم اصل جماعتی بود

بعاول کمک ملا سر کند انسان را در دلال غلبه بود و ملا بعاول کمک کند جماعتی در محبی

غلبه اسرار کن ریاسه و لاک حاصله بعلم و کتب سفاوی سفر و غلبه غلبه سوع ماسد بعض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوجهی بدنی جسمانی چون قوت و اخلاق بدنی چون صلاح و اعتدال و اصحاب و خصب دل
و زهد جسمی و تکثر و جهد و حرص بسیاری کردن و شهرت و جماع و طلب لذت جسمی و مقارن قسم
و اگر اهل بود و باشد اهل این مدینه همه حاصل آید سرشار آن باشد و معلول
هم انسان در یک مدینه باشد و اهل غلبه در او متساوی باشد مختلف و اعتدال و انسان
اهل و اگر شوند غلبه بود اقوی و بعد از آن چون در انسان قوت و اگر ضعیف اهل و باشد
فاسد در مدینه یک حصن بود و اهل آن اهل باشد و مهتر و عمده انسان آن طبع انفعالی و انفعال و ملک
چون آن فاسد و امور معاش انسان یکی صرف او انفعال باشد و مقوم مال و مسکن آن چون
مانند

باشد نفس اصلا و بعد اهل مدینه او را اهل مدینه باشد و اهل باشد و اهل
می باشد و با چون او مالک نفس چون و باشد و اگر نه مثل انسان باشد و اعراض و اهل
آنکه همه اهل بعلم چون اهل باشند و هم آنکه بعضی اهل باشند هم آنکه یک حصن بیاید و اهل
بعلم بحصول صور و اسرار الهی و ملک اهل چون باشد حصن و اهل آن
باشد صاحب کمال آید و بعضی حکما اسرار الهی و تعلیم اهل و انطاق الله
و باشد غرض اهل مدینه حرکت اگر غلبه و کل اهل عطا باشد و اهل آن
انسان صرف تمام و مغالبه کند و حرص و حسیس و حصول مال و فاد و بسیار و کل آن کنند

چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت است و هم آنکه در طول استعمال کردن
قدر مطلوب باشد استعمال می‌کنند هم آنکه در زمان بعضی معادل حول است و حول
بعضی از رجال عیسی المرحومی و کرد بسان بسند از آن الفعال و قول کنند و این
قوم حور را از آن همان همین و اصحاب حول خوانند و قوم اول را حور و بعضی اقتصار کنند
و عوام ناس در انسان از آن مدح گویند و از آن کنند و محال آن مدح و صبر بر نقصان این
افعال کنند در طول اکتساب کلام و در اعتبار جبار آن است جبار محل آن است
نامه و غلبه چنانکه از خواص منه از و در بسیار آن است جهال انسان را
و از آن

ولی بدل کل فاصله هم در خواص من نعلم آن است انسان را آن عالم هم مدح گویند و باشد
اهل آن مدینه متکبر شود و در کلام استهانه کند در اصلاح و اوصاف و محسن مدح
اهدام باشد و خود را بالبها بگویند و حور را مطبوع و طرف شاهد کرده باشد
و در طبع مدینه حلو الانسان با حلو الحمق باشد و حمق و لو سلطان و در انسان عمل
در زمین جبار آن است و سار بود صحت کلام طلب کلام بحث بسیار کند و الاغر
از رمی العباس بسیار کند از او اغر او را شهر و طاعت اهل مدینه هم بسیار حواید باشد
بسیار شد از و او خواهد و حمق من زال بهال شهر آن و اهال نه از انسان بلال

پس طالب از ما سد مطالب حرمت کند لیس وصول اولا الفوق و باسی حاصل شود بالحالات
بسیار کسی که امداد مشروط و مکوحاتی که در کتب و کتب بادی ایشان آمده در حلی الادب
و هدیه آن در صحیفه ترکی این اعراض را مالک او حقوق بسیار و شرایط و وقوف
انهاء ما سد معروف کرد آسان کند و اما مرتبه الحرام و انزال بود حاصل حوال العوام
و ال العمل مطلق و محل ما سد ما لفصل حوصله حوصله اند که و اهل این مرتبه متساوی ما سد فکر لا
که کسی مرد فصل صور کند و اهل این مرتبه جمله اهل ما سد و معروف ساکن الانسی ذکر
حرمت بود و در مرتبه الصلاح و سار و هم محلف و شهوات حاصل در حضرت که حصر و مشهور و حاصل
لی ذکر

در طوایف این مرتبه موجود بود و مرتبه الله ایشان و حسن مشهور و اهل این مرتبه و شان خالص احد و بالا
آن امکان در انسان خلاند و اگر اهل کسی بود و مساکن انسان ایشان مرتبه مرتبه مجهول
کسی که اهل انسان کسی بود در حرمت حاصل کوید و ایشان را حکم کند و اهل الصلاح و در سهولت
حود قدر صور را صار کند و کرم و الفصل و مطلق ایشان کسی که حصال
متحلی بود و حند و بالا حود ساکن حاصل حول امر او حسنی مشهور و سهول اهل الالاف
خود کلام و اعمال در مقابل آن در و مهد و بسیار بود در خیال مثل و ذکر ما سد اهل این مرتبه

لرسان اسماعی بهو کلاماً و اما اولاد رسان مدرسه بهند جلالی حرف السادات صور
کوه هند
مولاصد مال اهل مدرسه در طبعی با سی محصول با در سال سنه ۱۰۰۰ محاصل الحق
اهل مدرسه را بر تعظیم او صدق طبعاً و خلقاً لهو اصل حاکمی حرم در بهاسی وحی
و سایر سعد الاسی حاصل بوان که و اس مدرسه معتبر مدرس حاکمی بهو فاسد حامد وسی شامل
ولیاء ملول آن باشد و عمه اس عام آنجا صد حجه کنی بهو او ش حود بوالد سند والحسن
ایم فطوالف روی مدرسه و در کلو مل اسوه سوه و بوالد و سال زدد آن و الوالد محلی
ماسد و فطرا و مدرس در یک مدرسه بهساد حاکی سود آن الله کما تقول که
بجمله

لحمله بعضی در بعضی حاصل و در حروف مکانی که در مدرسه میان مدرس و معلم و حول بهو کار
در آن اصل و حکما و علما و حطا و صبی لم الصاف و کاملان اسان صد آن السادات
النعاط اسد الحمله مدرسه فاصله بوالد بود در آن و همچنین اهل اس و بعضان مدرسه لیدل حاصلی
در کله اس بود و حرو سر او بعاس سه و عدد الحجه زکر و ما خصص بود حمد و لف سر بود
و در اساس حاکمی عدد مدرس مهر بود و عدد اس اس حاکمی کفسم سوی
مدرس حضور در اسار الذی الاسی بلغ آن حرو حول اس اس شاهمین بود
کاملو حد داستی لمر ر اساس اس نزل اسد و حاصله مدرسه الحمله آنجا اس اس

رحمی نمودن بر من را با حصول راحت مهد صدر در عوض مال با نفس فساد مدن او بر فاصل در مدینه العراد
ریاست مولانا که والا گر محلوع سوء اصول با مصطرا الی الله نفس و منال نوع او بسار نمود و محبس
در مدن دکر دیس فاضل را عکس کند انتهای مدن فاضله و ما سبب لعاصل انتهی مدن و مدن
حماعت آسانی را آن بود صدر امر دکر مدن او مکان که مکه و علیه کر و ما نصر و ساری و الا
لشتر آن کند و در آن مدن بعی مدن مکه النفوس بقسا و مغالط او حقا و سهما بجلا و صوف
بود و امدان نشر و فوریط و صاعد سلاح و اصحاب مدینه را نشر و نص علما در آن بود
و بلیس طبع و ضعف الی موسوم کند و با صدر از غلبه آن سبب و سیاسی نصر در سال حنان

سفح

سفح سود صدر آن الهی با فی نماید و در آن مدینه ما طرفه حاکم نمی بود عصبی خاموش بر عکس اصل
و با صدر سهو و عصر مسار کی استحداث ما طرفه شد چنانکه از انسان و صحرا بسان
بر کو بر صدر سهو و عصر نمی در سال انسان سیار نمود و با نمد از سال تسلط و طمع خلل حوبها نمد
و تعصب و غلاء رند انسب اصیاد مدن حاهله و آمدن فاسقه اعمال اهل آن مدن
و اول اعمال اهل مدینه فاضله بود در اعمال محالف انسان اخیار آن مدن تمسک کنند
و سهو او را بر افعال حاهله سل کنند انسان امدی بعد مدن حاهله و سیاسی
در آن اصلاح عهد و آمدن ضاله آن بود صدر سعالی سنه سعادت حقیقی بصور کفر باشد

وسد الله و معاصی محل الف حق تو نیم الله و افعال و آرای مذاهب مطلوب و سعادت دنیا و آخرت

در مس کرده و عدد آن الانهانی مهمل کاس صعد الله در حال جاهله مقرر و سوا لیس لیس نیک

متصور سود الا عرض افعال و احکام انسان آسان سود و ما نوابی در مس فاصله بدید آمدند

کری در سان کردم مهار در سان کشتن زان صحیح ماند اول مرا بیان و انسان جماعی باشد

اعمال فضلا الرسان صادر سود اما بحسب اعراض و کل حر سعادت مانند آن تا آن و دوم خوان

و انسان جماعی باشد بعاملات در حال جاهله مائل ماسوی و از این اهل مدینه فاضله

مانع آن سود آن را موجب آن سود و ملاقات دهند تا مطلوب سد دوم و اعمال و انسان جماعی باشد

عمل فضلا

عمل فضلا الاصی سود و میل عمل نفسانی کسی در بعضی از اعمال در مس ملاقی طاعت باشد

انسان الله طاعی لو مرد آن در مهار مارقان و انسان جماعی باشد قصد تحقیق و انس لند

اما الرسب سود و هم اعراض و صل الاوقات نماند آن اعمال مرغانی و کل عمل کو اعراض و باشد

این اعراض و مقاصد انسان ترسا سود و ترتیب و غلا خانی سود و بنا انسان اسد طاری باشد

و هم معاطات و انسان جماعی سد صور انسان تام سود و حصول حصاف و ساسد و از جهت

طلب کمال عمل معروف و باشد سد در وجه حصه حق ما هر سکوند و از اصول و اصول اعمال

بیماند و حصه مصر اسد و عدد عدد نوابی زاد در اعداد و اسعار اما الحصه آن حصه

آدمی بود طول انسی سخن در اقسام عمارت و معدن حرص و هوای انعام نمدن

فصل چهارم در سیاست ملک و اقسام ملوک

گوییم و از ما سی سخانه فعال ما بی جو ابهم انه یعنی

حول از سخن اصناف و اعمال عمارت و ریاست ما را بر جمعی باید فایده اول آنکه

سخن گفتن معاش از حرص بیان خلق ما سعول شوم و ملاید آنچه ملوک اسم

گوییم سیاست ملک ریاست ریاست ما سیر رحمه کوید بود کی الحرص ما ملاذی الانعام

ساسه کی ساسه فاصله ما شد آنرا ما حوا شد حرص و معدن آن تمیل خلق بود و الانس

سل سعادت و هم ساسه ما صنع بود آنرا ما حوا شد حرص و معدن آن استعمال خلق بود و الانس

ن

سل سعادت و هم ساسه اول آنکه تمیل بعد الملک و عمل الاحیای اصناف و مدینه الاحیاء

عامه مملوک کند و محبوس را مالک شهر صنف ساسه قوم تمیل بحور کند و عمل الاحیای خول

و عمد صنف و مدینه الا پیشه و عامه کند و محبوس را شهر صنف و معدن آن عامه ام بود و سکول

و تودد با کدکر و عدل و عفاف و لطف و فاطمه آن و سرور عامه حقوق و آن بود صنف الاب و مابه

و جور و حرص و خوف و ضرر و حسد و سخری و غیره و مانند آن و در شعر حال ملوک

ما سینه و اقتدا بسیر اسان کند و از حالت اسان عمل و ملوک هم الناس

بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و کی از ملوک گوید نحن الزمان و ملک ما مدح

مجموع هر حصلی بود بل آنچه بود و بعضی بسیار آن و بعضی حاصل آن

دویم علومی که آن بعد از تهذیب و آبادانی و تعدیل مضمون و مجموع حاصل آن

سیم شناختن راهی که آن از طرق و بحر و بیابان و فلک و صحرا و مرض و بیماری و آن

گریختن حاصل آمد و چهارم عزیمت تمام امر آن و عزم الحال و عزم الملوک و آن

مصلحی بود که از ترکیب راهی صحیح و نیکو حاصل آمد و آن سیاست صحیح و مصلحت و اصلاح

لیکن نه هر مصلحی را این حاصل آمد و حاصل آن از این علوم محاجت

حلول اندر آن جنس کوشند در مأمول خلیفه و هر کل حصول اندر آید از آن

را فظاهر

را فظاهر شد و در آن آن الطبا مشغول الطبا مجموع شد و در علاج اصل آن و مداوا

استعمال و هر چه از آن با صحاح مرضی نیاید و در حصول آن علاج ملول و حصار کلی

و اخوه لسان و بعضی که از مادر آید و انحال سایر کلی بالعقل و آن

عزیمت خزانة الملوک مأمول الطبا را کفر از علاج آن فایده بعد از معاودت

احال امر محال بود و جمع صدر مقاسات سدا و الوطن آن ای سایر و الا

مصالح عمه مطالب صدر سهر حما که کفته اند الغلو فی الصبر الی بخطا حاجته

و مدس الدرع الابوال بجا و سم سار و هنیم احوال صالح و از خصال ابو صروی

باشد و اگر آن لاغری عظیم بود و بسیار و احوال متوسط حصار کند تعیش و لای غم

و صبر کسانی بود که و باشد نماز طرح بعد از تقدیر و این بود که طالب در طلب

و کسی که خوص او در تاریخ عمر او صحیح بود در اکثر احوال غلو باشد و کسی محمود باشد

طلب دین حق بود که مرحوم مسحاق ملک تحقیق کرد ابو صعلوک عالم حق نماز بود

فاریو و بحط صحیح او صحیح بود و ام بود ابو حمزه ملک طبع عالم ابو حفص عالم ابو حمزه بود

کی ملک تعلی بود که بحار حی اما ملک تعلی بود صحیح از لا فیقول فاریو بحار و اما

بحار زحی موم بود از لا و یقول سر و لا ملک تعالی بحار و تعلی از حیه بحار ملک بود و ملک در حقیقت ضد ملک بود

و باشد

و باشد مرد باشد و یک ماطر در او ملک صالحی او تهالر العاق و تهاقی حاضر کند در تعالی

و لطایف بحای بعضا یک حصن باشد کل آن العاق محمود بود و ملک حمود و الا بود باطل

و سبب آنکه مباحی حول العاق است آن بود که حصن الا بر اصحاب اثبات بحر بود باشد

و حول اصحاص بسار جمع آنه و تهاب العاق و بر حصن باشد الفعاله بس

حول ال اصحاص در الف و العاد باشد یک حصن سه در عالم کی سه بعاسه باشد در دو

او آنه بود و حسابکه یک حصن با حبلال اصحاص معاو مهر و اند الف اصحاص بسار محلف

لا اله و متاب الا مولا باشد هم غلبه مولا شد که حه انسان بود کل یک حصن باشد بصار بعض

کسی صورت او اصعاف قوی لیکن حصر بود در حصر و الا محال است
و الفی بود صورت جماعی اقوی آن قوم کافی بود که حصول حاصل شود
بود و اعتبار حصر الی کسر و لیس الناس بالاهل و لا الاقل
ما عدم الحصر مقتضی الحال بود و مستند عن الحلال ما ذکرنا و لها مام اصحاب
ما بود که در سر ارباب اعاق بعاق که در بلاد بود اوست و قول الحطاط لیس
قوم در مقام ما سد الحال و لا یوجد حصر و قصور الفصاحت لیس الحصر
ملاس آن سود آلاء صعفا عقول ان نعمت ما بدر لیس الناس
کند ما سر اول که لاد و تبر و نعمت حصول حصول عقل مسعول شود و اوزار حرص و طمع
و بکمال حصر در معاوس الناس که اشد الوس کسر و مهاجر حصر و اساس و عطلی
سل کند بس اکبر انا الحال حصی فی و صد الناس کند اسصال حمال و اوساس
و لا حول لنا اول و الما الناس الا تکبر و تحرص و الحلق و سار طاع کبر و کبر و در لند
و نحا که در مدا حوالی که معاوس و مساوی الناس حصر و مغلوب لقد در الحطاط
ترکه در حصر معلوم کند و قدر حصر طاعت و حصر بود کالف اولیا و ساوی اعدا
در آثار حکما آورده اند حصر لیس کند مملکت مدا غلبه الحجم الاالف و حصر عظیم و حصار

جلد و سلاحها بسیار و صفی ایشان ما عاصر در غیر او مانند آن از ایشان طالبان شاه را
رحمت و تکلف روم در سر این کار شهر و استقصال ایشان از قفا عمر و باقی و معدن اهوال و مصیبت
ولی حکیم ارسطاطالیس شاگرد حکیم زمان در آن لا ایشان منفرق کمال با کمال مسعول
سوند و بولی ایشان را نقل اسکندر ملوک طوایف را مبارز عهد او با صد هزار بایک
دار عجم بالاستقلال حکم در آن طایفه مسعول او تا شهر الفاق الکه
رعنی نظر کرد و حفظ اموال معین ایشان توفی نمایند رحمه و علام مملکت معدن ایشان شرایط اقرار معدن آن
اصناف حلول بالکه سکانی در رحمه محاکمه ایشان رحمه معتدل کمال و حمار حاصل آید اصناف

نوع

معتدل کمال و حمار صنف صورت در اول اهل اسکلم و مانند ایشان و معارف و فضها
و فصاه و کتاب و محققان و مهندسان و منجمان و اطبا و معلمان و علام و هنرمندان و ایشان
بنام آن اند در طالع و نوم اهل سمت مهندسه و مجاهدان و مطوعه و اعمال و اهل
ثغور و اهل آن و محاصره و اهل ملک و حارسان و ایشان در طالع عالم موسط ایشان و ایشان
منزل آن اند در طالع و سیم اهل معامله حول و اصناف ایشان و ایشان
محمود و ایشان اصناف و ما و حماه حلی و صنعتی تعاون ایشان مجتمع و ایشان
بحای مطلوب در طالع و چهارم اهل مال و حول و کلال و صنعتگران و اهل حرف و ایشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم کسانی که طبع شده باشد و سر انسان معین بود و مطالعه حسب حال و نقاله بهمان باشد
و طبیعت انسان صد طبیعت بیش اعظم بود و سیاق مصنف اول قال و انبقوم والا بر حوالی بود
کروهی را که اصلاح انسان اسد و اولاد بود با اولاد آدمی و در اصلاح ماده اکثر انسان مع بود
و کروهی را در اصلاح انسان اسد و اولاد بود و اکثر ایشان شامل بود انسان را در اعلی
ماده که و اکثر انسان عام و شامل بود که اکثر انسان اعلی ماده بیش از اکثر انسان اعم بود
بی حبس و ان مع بود در محاطب با اهل مدینه و عرب و قدر و آن مع بود در تصرف و سلم بود و ان
مع بود در دخول صدق و اکثر انوار الاطباء و تصفی افوال و حکما حکم الاول که در اول آن جای بود

واظهر

واظهر را بها انسان آنست که وقت مضمون در اعضا آنست که بود ماند ماری
یا زبان با ابطال حسی در حواس او اهرام ماند نبود و قال الله تعالی سایر حجه نادر
حق و علا احدث آثار حکمت در آن اظهار کرد که بعضی اصلاح و حدیث آن سر بود عقل
بعد بود و آن اصلاح که هم مشروط است که شرط و الفعل حاصل آمد و اما اکثر سر او بود
بوجه حبس و قدر مسح نکرد و دیگر نشاند رسد و بیاند و فاعده کل در آنست که ضرر در آن مصلحت عموم کند
نصد اول در مصلحت حاصل او نصد نادی ماطبس علاج خصوص معین بحسب مصلحت
مراجع عمه اعضا که در طرف اول و اکر حسان نبود در او خصوص بعضو آنچه فاسد فساد اصلاح بر اعضا حادث

حوالهٔ شدن وطع آن مصلحت را که در آن بهانه نمایند و اگر احتمال متوهم غایت
بر اصلاح حال او مقصود نباشد و طلاق در اصلاح حصی نمی‌شود آن بود و سیم طلاق در معاملت
آن بود حصول انتظام در بقای اصناف و تعدیل امانت فایق شود و سیم آن است در قسمت
خلافت ترک کاه و استحقاق تعدد از آن در آن اعتبار که مجرد آن ترک اسلام بود
و اما حال اگر اما و آنچه بدان مادر حد بر خصی از حدود اسلامی مانند زنا و قصاص بر آن اقتصاء کند
اما قصاص حق را شد بر آن حصل و اما زنا حق بود بر اهل مدینه و باشد قصاص حق شد بر اهل مدینه
مقول در قسمت حدود است فارغ شد محاسن آن خلاف کند بر آن انسان و احسان آن بود که بدان حد
کسی قول کند

کسی قول کند بر وجهی که موجب بود بضرر او یا ضرر دیگران و اگر قول بر خصوص با او آید آن را عهد قول
که باشد و حق و حق بر خصی بر مال او بود مانند غصب و قرض و سبب مال او بود غصب
و سرقه و سبب که انسان را بطلب مال بود در مال او بود و سبب مال از آن بود مع آن را عهد آن
نوع احوال محفوظ بماند و مادر عصمت و حق مال او بود ضمان بود مع عهد به لا اعراض الله حق حق
بر خصی صدق کند بر جایز بود و منع حوالت و عقوبات مال او و مادر عقوبات مقدار حد
مقدر بود چه اگر عقوبت را حوالت شود بود لازم حوالت باشد جایز و اگر او را حوالت شود باشد
حوالت بود در مدینه حکما خلاف کنند تا حوالت حق بود در مدینه بانه کسانی که او را حوالت کند

جور بود بر سر گفته اند بعفو آنکس که جور کند با عفو بر جای ساقط شود و کسانی که اند

جور و جور بر نه بود گفته اند بعفو او عفو بر جای ساقط و حصول اقوال عدل از فارغ شود بعسال

کند ما رعایا صعب از عدل بیش و مصلحت در امور ملک کرد از عسال و اصل در عسال

آن بود خصلتی که ممکن بود نادر بود اندر بسیار بعد حقوق معادل همی

بود خصلتی بهاء ملک از همه بسیار و استمالت دهاء حسابی حاصل آمد بعد از همی

بسعال کند و عسال بی بهره بود بطرز سوال و محاسن اسباب و ادای حصول طمع کند

و حصول طامع و حرص سود اگر همه ملک بیک بر دهر از او آن سود و بادر

رعیت را بالزام ملایم عدل و مصلحت تکلیف کند صحابه ملایم و طایع بطیع و طایع

بعض و ملایم بعض بعدل و ملایم بدل عمل بود و ملایم ملک بسیاست و ملایم بحلم و حمیت

حلم در بدن معاون باشد و ناموس حق مقدار اعظام حاصل آمد و بوجه کمال محبوب اما از حلم

معاون کند خرد آن ناموس را بامر محبوب حد آن ناموس را بامر ملک و قوت و مدد آن

در سوم مرد سر بس بود و بعض مفهم مدل کند و باید اصحاب حاجات را محبوب داند

و سعادت سعادت بی بینی تسنو و اولی بعاد و حصول بعلی سود و کامل و مع سعادت و امی

لاهها و حفظ اثغور بطالع اهل آن بجا بعض جایز نه و مجالس و مخالطت اهل فضل

ولایتی کند و ملک را بی صاحب مهمل او بعلوم صدق الفعال عامه و ملک الاعمال باصلاح کند
و فکر اندر امور ملکه مختلط معطل کند اندر مهمل فاسد ملک در حال ملک بلغتر امور ملک باعظم
باشد و جهل بمصالح موجب فساد عوالم بود و اگر متبع و الله اعلم معقول کند و اعمال
حلال و حرام نگاه دارد مرتبه الامام و افضل خصال الوزیر و سهولت مقصود و اسباب
مساعدت کند باسعادت سعادت و کفایت و اعمال و مصالح و بطالت مرتبه و افضل الوزیر آخر خلافت
و اسباب و مرتبه و طلب امام حق و ملک عادل الصالح افید و اهل الرأی قبل اقصا
حمل معطل باشد و اجمله تبعه و تبعه یک تن باشد و جمله اندر ملحق اندر نکند حول

زمام حل و عقد عالم در دست تصرف ملک اندر مصالح و اعمال مصالح مراد
ساهی و اهمال بکوشد اما ملکه سهل اول آن بود که اندر عادت و اهل آن ساعات
امور صروری باشد طعام خوردن و سرای خویش و معاش کردن و معاش اهل و کدخدا ساعات
عمل و بعض و فکر و تدبیر افزاید و باشد اسرار خود صدر یا بر اعمال ملک و ملک را آن
مساعدت اهل و زیر اگر دست حرام حرر و خطر و تدبیر او مطلق و مجاهد و مطالب اسرار
بالصلح مشاور و اهل عقول آن بود که مشاور بالصلاح نیک و همت و عزم نفس
و عمل و تدبیر کند اسباب الفاعل را نکند و اصعاف عمل باشد زیان و کمال الامور

وحول الى صميم سوء الفعال ضد آل الى اقتصاد الفعال على اقتصاد آل الى سوء
آنچه كه در اسل بكلى از وطرق بعضى طرف الى وطرف بعضى تعتمد در فعل مظنه جهت
وطرق استنباط واستكشاف آن بود وما در خاتمه مهمات محصل از آن مورد وصيه
احوال ديگر معول باشد واز افعال ديگر معلوم كه در حيز امكان
سلاحى در مقاومت اصحاب وقوف بود در اثبات وطرق استنباط
در افعال واحوال انسان از آنچه عزم واعتقاد ضمير وانبهت مشرف بود مجموع
واسباب از آن مانند آن مفهوم باشد با اشخاص غائبان حاضران

وبعض

ومبالغت در بعض احوال وحرص اندر نفوس استكشاف اسرار واستماع اخبار محاط و العباس
منطق اندر مفهوم وحمله بعيد از ظاهر نظر اندر اقوال وتفرس اندر احوال
حول اهل عزم معلوم كه واجب اقوال كه مكان وسكان واحوال اسى انسان صفات عقل وتميز
موصوف باشد استماع افعال استنباط كند وسر باى كه در محاسن نفوس باشد اسى جمع
همى بود حال او مستانس بود واحاد جمع جليل بود وى او كه در حصول مجال ان ومحال
بسيار بود مكنون ضمير دليل ظاهر بود وما در حالت اله اما تم وتحرز از آن
بر كطرق حكم كند والجمله انعمال طرق استرحى الخ اندر مهار ملوك وكان باشد در معرفت آن

فوائد بسیار بود چه جهت استعمال آن در مواضع مختلفه بعضی از آن اقسام اختلاط

در استعمال اعمال اطلی ملاحظه از ایشان ناقص العمل کنند و تا مکمل شد حال شان بود بعالی

و محاذی مساحت کند و الا اقتصار اند حال آن در بعضی خالی بود یا ناقص بود اگر باشد

اول آن مرض نقص لو جزء خود محض و مطلق در نباشد و از آن اقسام بود و بعلت اختصار اند بعد از آن

سه لاط حزم و سوء ظاهر عدم رساند و محاذی اعلام کند لاف بعد از بود بطور و ما حسی

مسقوط الکلمه نباشد الا بحر بسوء حد در مسان خود و بسبب محاطم عظیم بود و مهلک تا تولد نفس

حق محاذی نکند حد اگر تنگ آید آن لاف در آن مولد کند و الا طور با بر مصوص بود و متبین

و بر ملک آن با مرخالی با مرد و در تدبیر کار اسکر کسی الا العشار کند صحت و سوء بود

اول آنکه مجاع و قوی دل باشد الا صحت بعلی با مام و قصبی با نساء لف و عدم آنکه

رائی صاف و در با مام محلی باشد الا اول اجل و خصل الع استعمال و از لف و سیم آنکه با مرسی

حروف کند باشد و صاحب بحارت شد و با مرد و جلیس و اعلا و اصطبال اسباب

مستوی استعمال آن حرز الرحم بود و الشر با مکر و در استعمال باشد بصاحب

با زمانه کفایت بود و استعمال سمت با مرد آنچه دو بس کفار و الا صحت و با مرد آخر تمه

معنی محاذی بود صد آغر الا تو الا کل و در بعض و کلمه الغد الا تمل با نطع جیل و الا فناها

مرضع مذموم نیست اما استعمال غیر مهر صحیح جایز نبود و مهر مثل لازم آید و استعمال
حاسوس مطلقا مباح است و در حرب بیع بجاریه اعتبار کردن مخالف الاسلام و مهادنه
با موضع سوء ظن و اولی مهادنه امام عهد و در موضع حرب طرفا مادام اصحاب کفار بهمان حیله
و صلاح ایشان کار کند بود اعتبار کرد و حصار معدوم استعمال آلات و نیرنج طرح حجر
و حرب سلط دشمن بود و کشتن در اثنا جهاد زنان با شجاعی مسلمان در عطا و صلح و مجاهد
او مسلمانان مادر و مهد و سبی استعمال کردن و بر طرف تهور جهد نمودن و حصن استعمال کردن و مانند
و عدم تمام استعمال اکل لحم مردم و صرام فتنه و قلعه غلبه و کیفیت حصول طرفا مدعی کلمه

در الحوط

در احتیاط و حزم حتی انکه کدو و ما عمل بود صرف در کلمه اسرار مسارعه
مانند بنی کهل و در جامه شیس و مال فرا کردن و منتی زمان در قول فاتح نبود
و بعد از طرا سبع قول بود مانند و عدل او و بعض استعمال کردن حکم اعدا بعد از طرا
حکم ممالک و رعایا بود در آثار حکما آورده اند ارسطاطالیس اسکندر بعد از
طرا سمی همه را بسال از کم و ارسطاطالیس عقاب نامه نوشت و در احکام الحاد الاس
از طرا معدود بود در قول سیاست خود بعد از طرا خزانه غارتی قول رسان حوس و استعمال
عمول از ملوک سلوک از آنکه از غرور لوک حمه عمو بعد از قوم زرین محمود و اصحاب حمه سلوکه اسیر دار

عفو کسی که است شعر سائم نفسی الصبح عن کاندس والان اکثر علی من الحرام

وما الناس الا واحد من سرف ومشروف ومثل تقاوم فاما الذی فوق وفاحق قدره

والذی مع والحق والحق الزم واما الذی دون فان ضعف الحاجة عصی والام الام

واما الذی مثلی فان الوفا نصلت ان الفضل الی حاکم واما الذی حرس کامل

خطا

وفو معاوم صد حمد امد که صوعی لرا الولاء کمیت باسبحول سال سرد وحمد الشیاء

محاربت انسان در الاد انسان لعاق اهل الاسد مغلوب باشد او کوشش مقاس وهمین الاد قدر

حصول معد وما احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح دل انصاف حل و حقارت استعمال کند

انس

فصل سیم در سیاست ملوک و آداب آن

انس سیم در سیاست ملوک والله اعلم

وانمعاشرت با ملوک و سوء مخصوص مهم را احتمال بود صدر بصیرت و بیک ادنی لسان اوان

بعضی کند و در لقا محاذرت معاشرت انسان عاجز شد و قل مدد لقا حقوق و در بیان

سوء باشد ما شد حمل اح و عمل آن اسرار صبر و حوشی استعمال کسر الشهوات آن

مدد و در اسال اولام و بلای صبر طاعت استاکی نماید در بقاء حبس اصنام لسان مبالغه جانب

در اوقات بلای و مکاره حال و مال در مس لسان لرا مجالی و صبر در ملک و اهل و ولد و همین

کند و کسانی صحبت ملوک و سوء نام شد در طلب قرب اهل ایمان صحبت سلطان مغول

در آتشی و گستاخی با سلاح قسمه کرده اند و کسی که بجوانمردی معروف است و تیر عمر بر دوش منعقد کرده
و اما کسی که بحد ایشان سعول باشد سبیل او آن بود که از لاف کاهی بمانند صدق و مواظبت
کند و طبقه که متکفل ایشان باشد و جهد کند در آنکه نصیب العجز و دم بهمه وجوه ایشان را طلب کند
و لذت او بحصول رضای مخدوم باشد و همه احتمال الاثر الاثر الجسام مخدوم باشد
و حمل نعم جلیل بر دعا و سامع بود ایشان بالاتر از آن باشد و با دعا بر دعا که مخدوم را
صادر شود اعراض کرده و آن کار را بر ایشان کند که معول باشد و تا مل کند در تقصیر
کی حمل هر کس و حمل حمیل کاهی را طلب کند و آنرا حواله با مخدوم کرده و غضب او بذرا بخاطر
افعال او

تو و بمانده و اگر مخدوم مرد حواله بود مثلا اگر حصول در سهام معلوم او بود و بعد نفع صلاح کار با او
بر او واجب بود اگر کار ملول و نو ساماند سبیل آنکه حواله کرده آنرا بدو آنچه حواله
سکه دهد آنرا آنچه سنی کفاند بالاک شود اما اگر اول ساعی عامل بود لطف کار او
بخاک فضا شد که کفاند بجای دیگر حواله بود اگر دهم بر ساعی در صلاح مخدوم
فالی بود طرق لطف و مهربانی بود و دهد اعروض اعراض کار حوالت بدو بود و صلحی
در حلاوت لالی او بود بالا و عمار و اعراض عاقبت آنکه تشبه بدرج و دار و حلوت و مواقف
با مثال دعا اگر سعال معیل لطف صور آن لالی در حسم او نکوهیده باشد در کمال

اگر مخدوم ساعی نماز وظایف احتیاط از آن بود احوال ظاهر بقدر استطاعت بهتر
مدبر احوال موجه کمال ملکه گردد بر حال اگر معلوم بود
بر او در اقسام اسلام همین مصلحت تر ملکوم احوال ظاهر بسیار شود و در اسباب آن بود
یکسال صورت آن هر محل اعمال نموده باشند کمانها بر حال کفر و علی طور اسلام آن بود
امور عالم سلک مسلک اسلام و اگر بعضی دلالت بر آن ساحت و مادر حاکم ملوک او روسا
عمهای بود صدر آن مقوا سد اگر خوش و آن عمها آن بود صدر آن بعد
حوالت و حوادث آن و در همه کند مصنف بود این سر کرد مدح مان بود اسباب

وقوع

ولوا بر صورت احوال و اگر آن حاص و عام مع اسباب بکمال او باشد بر صحو حاص کار
حرمی مخدوم حواله کند و اگر حصه آن در غایت سلطان باشد و اگر حسنی آن مستقیم باشد بود
و اگر بادر سهوی کند و باز گوید آن خلاف کند و اگر حصه خیال آن مخدوم باشد اگر آن
بالصار بعاوس سارس و حوس سال او و مخدوم حالی آن قدر قول عامل کل او
بود حیلت کند در آنچه آن قبیح با حود کفار و اگر با ساحت مخدوم اگر آن طاهر کفار و حوس
اوی الساحه کند آن آن بسی از سد اگر حاجی حواله آن آن کفر کل آن بود مقدر او در آن
و اصح بود در حملی آنچه بود مخدوم و مکن بود بطرد کند و اسار محسوس لعل و اگر حصه بود

نفس خود مسلم نهد و با خود مقرر کند که در عوض سلخ جهت منفعت ایشان خط نفس خود و بعول

ایشان مقرر کرده باشد در هر معامله و تجارتی که سال او و محدوم او هر دو بسلم لازم خطی

مدرک آن خط کرده و لازم آن بخشنامه و ضبط آن مستخلص کامل شده جهت عمل باشد و بعاملان و بسر

که اگر در اول استیفا چون در مشغول کرده در حلی حال تمام کرده و در سال آخر و سال اول

و در جنس سایر لوازم و سایر لطف عظیم بکار باشد و الله رسول اول الحال در آن اوام

عهود طبع و شن لا مجال ذلک و اعلی و لوا و حسن بعد در باید که در خود و نادری کسی

نهد که او معرض باشد و لیس استیفا کرده صلاح حق بعد آن کاید که در روسا و محدوم و سال

لیس

لیس سایر مطلبه نفس سایر مثل الاطلاق در آن العباس مع مولا بود

باسم لرسوال فارغ و هم سعی ساطع مد حاصل این خبر آن سعی محدوم طلبید

نه از محدوم چه هر کس از روسا نفع کرده از اولوی سود و بر آن سال نفع کرده آخر نمود

هو بس در جسم محدوم حال الاعمار کلمه و انه لسعی محدوم و ما حمل الوزر و سیاس

حود مال حوالم که چه اگر خبر کیر از طمع او در مال حوالیس و اگر سال بکار حرص او

تیز کاهد چه الفنوم محروص علیه و المدول ملول عنه صهد کند در آنکه آن حال و مال

کسی کند دهی و محمل محدوم طلبه تحمل نفس حود چه این نوع باستیفا نفس کرده و الاعتبر

وصدر کند از التماس حمی مخدوم ملک منهو بالاتو و سایه دیگر با سایه او و آن از
در معرض دعای مخدوم در معرض ملک آورده باشد و در حق حضرت معالی ایمان و الحقه حقیقی بود و بنده احوال
فاعی و رضا مدلحه از مخدوم و رسد معاد حقوق بنده و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم لعله الله
از او سکار کند و صدا و محمد مل الله بنده و صحه کیا با حقوق کیا و بعد از آن اعتبار کند
و لطف عمد با تجدد حالی صرف زیل سخط مخدوم باشد حضرت حاصل بود و اگر
از ولا اصطالم و مدحی بعضی مثل اگر با حضرت حاضر او در سال الفاظ اسمی که اهل
سانه و در عشق بود و از ملک دین و مرو او باشد که اگر از شاه و ملک او در

بلال

بلال دیا و بس او بود و صحه خلاص از حدود طبیل از وصحه بلاد بود و اما معاش کلی
و با دل عرض الصی نیم حرم محاطب و دعا طرق باشد که صدر ایمان معاد حاصل و نیز
و در آنجا این المتقع آنه این حرکی سلطان را در آنجا بود الا و حال او کار حال
و اگر در بعضی زیادی کند و در اصطلم اذ زادی صحه صدر او منزلی الی لو لطف
باشد بلفاس و صرعاس سوای و در عادی لطف استعمال کی صرف آن اعادی و حبس و سکان بود
تکرار بر جمیع صرف آنجا در این بعضی بسیار کو با او بود صرف بلاد بود و حبس با سالیه
حد می علم ملکه حد بصحی و لو لطف طلعی سوای و حقوق لا نفرک او با مدد احسانه الحال

اول الاعمال که بدان جمعی لاله آخرین از اول منقطع بود و الله و تعلم باشد کس
مقطوع شده و هیچ کار حرام و از سلطان موجود مکان او مسار و مسار او معاد
اولیا سلطان را شد در العمل و مال الوسایم و مبارک باشد و طالعان منصب او مهر و صبی
حایل باز کشته و هر صد ابسال و هیچ سلال العمل اصول صحیح و استقامت موجود و علاج
و باز در اکر و وقوف باید که حاسبان معاش نظایر حال و الاحاد العمال سلال
مس و در حصه محسوم خمسی و لعنه از انسان الطال زند و مولد حسن انسان
و احوال و مساطر العهد جلال بوفا و تحصن کوید و علیه نمی حلیم الاوهم و الفاس آن المقنع
مراط

سر الطحه من ملوک ناصب نفس بود که او و مولا نفس انسان و محاسن الای حمود
و مقرر کردن امور مولای انسان و کمال ایشان و بخش کردن از حسنی الاحسان و وقوف
نزد و محاهده کردن در تحسین نفس انسان هم و صحوه و تصدق اقوال ای مس آن انسان
و شر محاسن مسد مساعی و بوی آنچه آن الاکل حوا هند و سعد آنچه آن الا هم القاء و تحصیف
و مرحوم انسان و العمال نور انسان و نزل موجود در طلعت اعلی و کسی الا در العمل سلطان
کی بود با در حمار ساز اول العمار کند در سلطان حایل بود با قوم و لذت در سال و عمال الحرس
و اکر احد من موسوم کند با در شتم سلطان نسم و معاطی انسان بعاطی الا در الدوس

زمان لسان الحال را خواص مهمات لسان الحال مقصر لسان الحال را
ولی سخط علیه و مهم محروم بحسب ما در نفوذ و ما در مجلس مع
او اسماع ما در کوه خند آنکه حشم محروم سالک سود و عاطفی لوا مدد و لوا
او حسی لطف اسعال ما در کوه تا با نرضا آید و هم آن آن المتقدم آید
حول والی او نحر کوه مدل و کوس حول لیح لیحصا اصعا حس او را بال و بهم فلح
و حمل و طرا حمی دکر و کسی دکر مسعول او و در مجلس سلطان سر بکوی حرانه حصور او دیدن
سر کوند او را نسان کنه کوه در سلطان اعمی مبالغه نمود حول کسی سلال از حول
کنم

آنهم خفر و بس او مصالکه و نیم حقاق سائل و مسئول و مع فلک اگر سائل کوید
اگر او میزنیم حه حوالی دی و اگر حماعی سد حه بولد انسان با سی حوالی سقف
مطلب حه دلال حصم کوکه و دی حی بوعیت حوند و عنی بوعیت سد بل تا خدی کس
او کلال بکوید و عنی و نیم حی مال بس آنچه حالی اگر بهر حصه مدلاد والی سلطان
را عی و مدد ابل و مر او مصدم دیم او نقدم مجی احلق الحلاق سهانوه در ابد مرکه را
اگر اسا یوه و اگر دو سی با کسی ساسی طبعی بود و اگر العه کس در لسان بود و بوالسی
و بوالفر او اسار کند و بر حد بطاهر او نور شد مبی اصال سح با سد روح

وحکوه لیس بطلی بهل کرا کسی بعوق وبعد م طلبی الرکه آل الاس الادر ساط مرتوو سلیی بهد

حوآن صایع بهلان کرا بهس حوهسا قشن بهمع بوول آسطا کرا اسا بلای بدر توانرا

کان ماسی ا اولا فهس وتزلل عای صعیف حال سلطان اوسی بوس اولی الکه بوتا بعس

مراد اولنی نه الکه انزا و مساعد و مطاوعت الماس کبی بحسب بلای و بوالی حوس سحی کوبی لیس

فصل در صم صلت الاقس و لیقس معاس الصدق

عامی حس درس والله اعلم

حول حصم بدی الطبع لیس و عام معادر اونفل اصدقا اوسی کاوصع اونه لاعامی او

ماعر اوبوه نهایی کامل بولا سدس کامل و معدی بوصدر الیسان صدقا اسعاد حیدن اکد

وصل ای صدو بعلی فرماسد انسان لا اسامل کلام ما معاو ایسان آنحه بولا نه حاصل نولا نه حاصل

کدو در مجمی بعوه ایسان بمع والذ لو ما بمعی حصمی والله الفضی آنحه حنا لکم آنکه کبی حوالی

لا الکه آنمعوم بس عی الوحوه او اصحاب انه حوالی و بهمی کتبه الوحوه و در معاسر ایسان

الصاری ادرک اولی بوحه اسطاقه بلس بمک و بلل ما سد تعدد در طعام مدان الصاح حد

اما حای عوانا سد الا صدو حصمی بعد بسار بولا نه بوهر بس الرسول و بعو الی الدم قبس

ماسد وحصم محبی اولا والاط کسد و محبی مطرط در مسر الحوال حنا کلم حرمان هوس لیقاف مصدس

صدق حصمی و بعد مسار ماسد لکس عس کی کلم الکای الاوا اسحاق اسعاد افر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مار آنند حق تعالی نواند بود و اصحاب آن صفت بود در مصحف مجید ملکی اکبر و قوس قائم عالم بود خبار
ملوک و بقاء اهل و سالاران غیر بود احوال آن بحکمی و بحکم آن صاحب الملک مع اجمون
واسعه و اسعه و مقر آن مشهور بود و عامه این بقاء در مواد فصلت صدا مقصد حقیقت مسیح لرخله
در وقتی صرف مصیبت محسوبی بعنی نامل مانع ساید و با قصهای بحالی و معنی صدر مهی
مساعد کند ایام معالی عاجل الحال معاون دهد ناسد حنذ الاسی ملال بعی
عظیم معبط ابود و اکثر ملک عالم خالی بود از او نکوی الله در الا ملک احس
معالی محظوظ ماند حه کسی صرمانه الهی و تعرف احوال انسان و نظر در طلب

وجزوان

وجزوان ملکی قابول احتیاط حمله اند که او را قوس و جسم و دل او کل زمان
کفاء هوا بود و حول ملک کوسها و جسمها و دهانها و زبانها مشهور بعد شمار بود و معنی ماند
قوس و جسم و دل و زبان او اطراف ملک ای مرکب ما دلی بحر ابر الاو معنان اطلاع عام
و خاص در صدر ساید مساهده کند و اگر حال این صفت بود مهر الله و صدور
و حکومه در آن طمع بلال اکلند الا بمسئله و مقوی با احاس این حکیم آن
وحول بعد و حال این بعد حلیل و مصلت حطر کرده اند بحر و آن کسه القاص و القاص مکی
و بعد الله بحلوی محاوطت آن اشارت کرده اطاب الصلت منه الی آن شخص بود

کوسفندی فربه محولست کوسفندی لاغر باشد چنانکه شاعر آن معنی را گفته است

اعدنا نظرا ان منک صلوه ان بحسب الصحیح فیهم حرام

لرحمت ارکه مصنوع و لعتال و اطهار فضلت از روی ریا شهوت ملاذ ال کند باطل

باحوال موصوف باشد و اعمال کند بر احوال ناحق معروف کفتن حقیقت از ریا

اخلاق حق بجای کنند و از استعمال و استعمال و تصنع و ریا شد مثل طالب اسم

ناحق مثل کتبی فرضه بر طالب حق باشد و اکر نباشد در حق او مشابه

مصور آنکه شریعت باشد اعراض کند و قدم باستعمال حسی آن اخلاق

نه

نه بود و لیکن حق بر کفتن لسان و عقوق باشد اکر تقاضای خطی کند و موجب ایشان حصول

صورت فضیلت اخبار و انمایند و حصول کسی را در حاصل و اکر کفتند باشد اعراض و اکلیه

حق کند معدود طرق ایشان مطلوب آنست و اسقاط ایشان و بود ایشان کو حصول حاصل سعادت

حصی کسب اول از حال او بحصول باشد تا در ایام حیات معالجه او با اندرز و بالزوال و عشق

حکونه بود اسب کی ساز نبند از او صلاح حصول محبت خاند و آن پیر او و اصحاب کسی

عقوق مسبوق باشد و اعاد حقوق کند بعد از آن اسیر او با همسان در تمام بیاید

بحث باید کرد و اخلاق اصحاب اول اصلاح کرد سبع اولاد کرد

در سکر نعمه و لعوان آن و حرص بر سکر نه مکافات بود چه قلب را بمقام فاعل حرکات
لما سکور بعطل مهر از مکافات و دمال از تحمل خمار او و شکر و کر جمیل همین
بدان دارد که یکاسل نماید و بر احسان در مال او تقدم با نعمت و ابراز جود
خاند و تحصیل آمد از ابراز نعمت آن کسانی که از اقوال و اعمال
در سبب آنکه از اوصاف اشیا صفت ساید از اقوال بسی مذموم و بعضی از بعضی مستوی
از آنست و در صفات سعد اسع حصلی رحمه شکر و مدح و مدحی و سال آن بسیار کنی بود
و همان نمود بعرف از خلق در کسی چو بوالعجب او غنی افتد تا نکوئی ایمی ابوالعلا

وانعام

وانعام روسا سحر همه مستلا انسوس بدان که اندر حال سال او بر او از حکومت
حه شهر انعام بدان مقصی بعلد بود از عاجز حقوق اعمال در حال محل او رسم
و حرص و سعف بجمع و اعطا آن هم نظری سال و استعمال کند در معاملات
مطاهر محسن کرد بوسیام شد و در تملی نصحی کند کر انفال و اندر حصول بعاملیه
تا کمدار یکی از روسا بدان رسد و سال در سال آن هم حصول حال تا کمدار سعی آید
و ما فلان بلد و محاورت سفها و الفاظ انحسا محاله و محاطبه کنند و مال بعد او بدو بهند بعد از آن
نظر کند با دمحس با سر محرم مر او را بکلام مقام با در حه کسی حه بعلبه و تعوق و مسعو و بهن انصاف

در مورد استعمال کند و با خود واحطاط ساوی الاصل کلیه کلیه و کلیه الهوا بر
بر آن مبنی بعمل مدهوده و فضطر با مقادیر اصلیه مانند کلیه و الحرارة
انجامد بعد از آن نظر کند تا سعی او اغاو الحال و ضرور بهو و ابی اسمل انواع مجرب
و مصاحل بحه درجه مادحه الاطار در انواع اعضا کند در مساعی مالال
و مواسا با ایمان مسعول ماند و اگر مقاوم با حسان و تحمل بعض حق کلالی و در الحله
ما مالال در اوقی مسعی مسمل بهو کنزال اسدس حقوق امتحانها ماند
و لنزن نفیلتها در سمدم منه باسد الهوا صدی فاصل باشد در مجاطب و در اغنی

در مصادر

در مصادر اول سح دقیقه مسمل کلالی الفحم الا بالصدق الفاصل و کل کلالی
انی الاعجم مم بحرل و له صدق فاضل و بر کل قسم حقیقی اگر باشد مصادر اول
بهو حمل عمم سی و نم با کر اصدقا و جوب قام بحقوق محلق عارض سود در بعضی اوضاع
ما خضالر بعضی اصطلاح الفدحه سار بهو الحول متصلا متلادو نقص باشد آنکه
در مساعدی کل حسب در سالی و اشتباح ماهود در و الهمی کلی اهرف العلم و سلیس بهو
ما بس سعی کی دکانی مسار نمود در حرکت بسبب تقاعد کلی اسمام اسکول و در سال
حنس الحوال حرتحر و اسمال طرق لنرخط و حاصلی نواند بهو و ما در الرطوبت

در طلب فضایل جمع صغار عیون الاصل مسعول الشهود الکسول الطرف الله سبحانه

ما سلامت بسلامت و نتیجه این صحت بهشت بود و از وصل امر محروم و مانند دل و

حنان بود صلاح معاش حقیر صاحبی امر و صحت آن نیز و اندیشه بود بنصایح مادر عیون

پس چون تأمل کند تا مانند آن کند و کلی تحمل نماید که او با حرص ساختن و صبر لقمه

قسمت باید با محالطی صلاح او حق صلاح امر بود نمود اجر کند و قول سازد

عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من السحاب

فان الدر اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب و بعضی جان بود حمی

تمت بسر آید

همه بسر آید در مراعات و بعضی او مسالعه کند و الله سبحانه حق او را حفظ

بود اسباب نماز و تعالی صلاح او را عاصی شود و هم کند در حوادث بعضی از اوقات

و در لعوان نعمای او کسان و حلق حوس لعل الهی کند و آثار سایر و ارسال حق و در جسم

و در اعوان نعمای او کسان و حلق حوس لعل الهی کند و آثار سایر و ارسال حق و در جسم

و در می حرکت مسکون بدید آورد و در طاعات می صدر صدق و غیر کند در طلب اضمار

جز متوکل سرای لا نبود ان کان نفک فی الطوبه کامنا فاطلب صدقا عالما الغیب

تا هر روز و هر لحظه و تو لعقوبت مسکون بعد او حضور و غیبت زمان بود و بیرون مرت

و انتهاج مدار حق در تمامل آن مشاهده نماید تو را و مسقط لصحه حقا و حقیقی

در وقت لقاء اصدقا بسیار مدح و معروف و غیر آن کمال حضور و سهل اوس سهل باشد

و همه سبب بالکلی صدق بسیار لو کفار انسان معلوم بود حصول اصدقا و اولاد و اتباع

و حواسی صدق صدق و ساو محمد را و انسان بی اسلامی صدق بعلوی

مستدعی مهر باشد حمه در حصول صحبت در عین توفیق عمار انسان لبعضی انسان باشد و اندرون

نفاق حجی صدق بود در اقوال و افعال حمه اصلاح و سعادت صدق نظایر بود و بعضی

نفاق و مرهند نوم باشد و باشد در الاطلاع اسرار بعضی عادی کی تو تاول بالوجه

لرحمن ملال الانه بدحمه الارض بر مسجد علی محمد خالص و مدعی شیعه بود و بدانکه

غرا و کسانی صد انسان معرفی سایر لعانی نفسه بدحاصل آمد و حیا لیه بود صد کسی

بوطن سانده و مال او انس کسی و بحرم صد و خانه او طلاق کسی سهل و امثال آن بود

او جمع کند مدم و حول رحلی کی طلاق شود و اختلاط او الانس بعد و الملبس او مسح باشد

الاول و لیسباه خود و ابی او دلالی کند ملکه حصول اطوق و حمل اطوق غیر اطوق و حس و صف

و اشاعه شاد و نسی محاسن الحج یاند و سادر نسی صد مخالفه کبری کمال الصدقا

ماخوذ در تبلا و لعنه از لعنه اصاص و انفراد معم و ناصر بود سایر بود الناس

در صلا و لعنه بود و لعا آنچی الاد حسم مدم و معسر حنا کلمه ایدی و عدی الخاء عال الخاء کثیره

بل در الندام بعرو الاخوان وچون خبر بوی در قصاص بیان وکتاب بعرو العوان

واو وفاق صحبت نزاطاسی سوء مواسات الانسان مفس وبال اطهار الشفقة والمعاش بالمعاش

لرمهوه الادم ما سمعه ودران اسطار التمال انسان حیه مصیح وحیه معرض محظور جاسی

بل بعوالسی وکیاسی بکنوس ضمایر واسرون دلهای انسان اطلاع ما دارد وحاجت مطالب

مس لر اطهار طلب عاجز مندول صنی ودر اندرون وجم مسامی معاشی مشوه باشد

بعضی لر بوی مسعی انسان کفایت کند وبملاقات مسارکت تحصیل وسلوی اندوه

مومنه لر حوالی بدی کی وسیاد رسد بالان وجه انسان لا احوه مسعوی لر الاسر

کفایت

کفایت آنکه حق بلاران بحالی نهد تا شهی بلوی کند واز اوی لر بوسان

وحشی انصاف وانسی انصاف کند در مخالطت واسمالت الوجه بر اکند جمع اکر

اوزیس غمی الکهی الصدر الزندانی الترکاس سوء حسابی تا آن کند حل

مودی کسه سوء دوس بعوه وصیر اوس لاه ما دوی حلاکه بوالان

لحالت امی بوالان بود واسد بعد الان حیای محلی ما منکه اکر بنی

لان در طبع ومقارمی بعضی نماند وعادی مجهوه دس بالان بود

معه روزه دلاک کند والحه بر مسئله وسی وحشی اسد لر دل اک نعل

وعسل اظهار کند که کس را بسیار نوازد و اگر محرم صدر بود عتاب بلطف
آنچه مقدم رساند که وی العبار حساب من اقلام و بس ایزد تعالی اول حمد و ثنا
محو کند و ما در مدارا و من را عاری از تنقیه محبت بهاشمه دل از آن جمله امور
و بسیار طرح ماند یعنی اگر در تعهد کلوی ملبوس اشتغال جمعی دل فی الجمله
ورزند و حسن بعاری از ادبار بر یک اتصال معروف نماند و اسباب اخبار
اسباب سند بس چون صدر درود بوالرتعال و تعهد بسوس و خرابی کالا
بنگر در حفا کسی که عهد نمه خدای را بوفا و اعراض کسی که انتظار مشاهده در آن ضرا

مدعو

مدعو

مدعو چه تا کند بعد ما حضر بی که از اعتلال او خلل شود و مرا
مکتوب مقصود باشد و محو ضرر بی که از حساب و انقطاع قوت ایشان مستطر بود
مشتمل چه اگر دیگر سوزد و مانع ایشان انضمار کند و از عوامل و عدالت ایشان حقوق
مهامی بود و انقطاع و اعتذار حمل آن آمدی مدار بود و حاصل و بالم مدارا
مرا عاری از فضا مشاعر و اعتراض مستوال اول و انتقصه تبع کرده و مرا حمد کرده باشد بود
با همه اسباب سعال کون ذموم تا شد چه از مال و تعرض حاصل آمد و ایشان بود
مرا سر اهل العرض و اهل الاوعلی تساس و ساس بمبرم و باطل الفرس و همی

چون در اصل از جهت اعتدال مزاج انسان آفریده شده و بسیار خوش و نیکو
هر آنکس که بحسب خاطر و فهم باشد در محافل صوفیان و اهل طریق جمع باشد
اصدقا و مادر آن و اقربا و خویشان در محاورت و القاط جهال و عوام بفهم باحضور آن
انطباع و تلذذ انسان روی نماید و در حال حلول و نزول آن اعمال نکند
آنجا که صدور اشارات و مطرب و صاحب حوالی و ذکر معانی نکند و بعضی اولیا
بر آن بود که مجلس آن مباری انسان شوق کند و خصوص انکس که اهل تقوی و صلاح
روی نماید و جمع حال حول میانی شود و بعضی طایفه بر آن اعتقاد و صفات و مقوم
در آن

و در مرتبه اطعمه کند و جمع عموم و عوام که محمود باشد حال سماع اهل و سند و در آن
بعضی که اسمی کند و نماز سماع دهد و انواع سرود و الحان از انواع و اطوار و اصوات و حرکات
که اهل نحل کند با همه بعلم و لعبی در آن متعلق باشد و فرض عین در آن باشد
بل حال سازد و اهل الحسن سید الله و اهل الله و اهل الله باشند و آن که صالحه باصحاب
در ساع و نظر صنعی محال موصوف و بحالی و بعضی در سر اصل و حال بعضی الاعم اند
و سوم مسح اسر فکنند و مصالی در اطاق با در کفه و محل بعضی اهل و بعضی مالعمی
در آن مسند حی حال و بعضی اهل و دو و حطی مسلم حسابی و کلی باشد و اس

مانه معلوم ماند که بخل در علوم ماند و علم ضایع شود بالطبع و بخل حمال مال مردم
که در مکتب موسی و عیسی و مرد آید بالروی حد و محکمی این انواع علوم و مدتی بر او بسیار بود
کسی خل علم خود و ما عکیدار علم و کلال بخل کند و اسباب او را فاسد سازد
و ملامت کند و از طایفه کسان بود اندر وصف فاضل طوبا فرقه و از آن مستعد آن
مارد و این بر روس کاید و اصلی ساقی موجود و حد لفظ اطلاق صید اما مصدر ماند که
لا الله کسی از اصحاب و اهل آنکس که احقی از او و مساوی هم او و مهی سند نادی بحاسر
و لا نزکه ما مصل طوعه رسد ما حکما عن حقی مصل ماند و بعضی ماند یعنی خاف

ذوالسر

حد رسول ماند صح آورده از اهل مصلات و معلمان او در کتاب اسمعی طبع بقید
که از روی حد و نه از جهت نقل بوده صریح نه از طریق نص و معلوم نه احتمال بود اذ کنا مه کسی بود الکه
و حسم و هل او ماسی و حلقه و قایم مقام او در عنی اول تو خود او ماسی حد از حسمی
از روح سمع او رسد سک کند حد مصدر آن الی بود ماسد ماند از آن نصاس از تو
مستفر سود و هسی دعنی کو و حصول بعضی عسی مر ما او و اهس ماند بود و الطبع و حد و حسی
آن ما از رسالو تمه او حد طبعی است اسد عنه او معالجه کند زی را خاز اسلاس و طلع آن
اهدام ماند و ماند از و اهس آن بود از عنی او عصا کند و مر او مسده ملکه اسمعی خیاس

محض بود و مسمی در حقیقی صورت عام را چون باشد و اول مسمی معانی اسمای اول

تمثل احکامی که معنی اولی بود و اگر با مع سایر وجوه بعرض اسمای حسنی موجود و مسمی عارض

در جمع ماند که ولا مصرح الحسنی الحق در وهم حلول بعد از عدم مقدمات موجود و ثبوت بود

و ذکر حالها مسند عن اطمینان قلب و در عقب و حقایق اسمای آلهی الکبری و البسه

آخر در مسامع اصدقا و خلطا و ذکر اما حالت اصدار اسمای مسمی در حق حق دارد

اگر آن بود صاحب اراده موصوف بر اصدار او و حقایق اصدار در مراتب اسمای حسنی

تمام اصدار تمام ماند که و بحر اسمای الله محال اسمی را و حقیقت اسمای مسمی در صحاح

اصدار

اصدار را غلبه کند و در اثنا اجمالی از بعضی امر و مسمی و بعضی کسل ملوس سایه

و تمود و آن را در شرح صوری بر او عرض و سند اگر محال را در محاکمه باشد

بحد شما و اما و در وجهای تراشد بصحیح صوری او کند در نظر انکس با صدر اسمای

بعد او کند و تمام را شرح که اند کسی حال مبادی بوده باشد استوار حرار

و سر اکثر اجمالی مطلب احوال محض و بعضی حد رحمه تمام تعلیل ایراد کند

و قواعد آن مطلب احوال کما مر ما و حسن اسم ما کفو در حقایق احکام و اسمای اسرار

که اند حکمی ایران ایشان و ثور سر در اسمای کلیه و عرض ایر و صنع احوال حکمای

حول سعی و بحر بعض رویای صعود در معرض لیس حصول اما عطیهم الذی ملکی فاهر

بعد العلم نامی صحوس لا در صور ما صحال الیمانی در حق فرزند و صحاح جود

قوام و بعد از ملک را انسان بود فاسد کار ما بعد از فرط تمکین و النفاد و صبر و ملاء انسان

را الا حوس بحر و صعد او را کلاند و بطن و فعل و بعد از انسان امد العم اسد سایر

در اهمسانی صرد و نکار العصا و العمل الانسان کی و ما سند و صبر او لیس را و حکام

شدا در ساحه و منزل را و لع در دیا جای حال را سعا انسان خدر کند و بکو کفه را

در معنی را انسان و الحق قد کنی در بحسبهم و ذلک کلهم بحی ما نوا

کس

کس المنهی مهم و لدیهم بحیوة لا سی کان الکان و سعی الاعاصی بالنهم منا

حتی تفرقا فنبی و ما نوا و الحساط در ما حفظ مجبس الحصل ح بال الرد

الحصل ح تمدل طاهر را ایم مهما بود ما الحصال بال الا نیا و معنی الحال

لائل نسوحه اکر فضائل حلقی حر بمردم نم محاطی طام بالف و حود

بوح بی آن مولد بود مصور ما سد ملا الحصل بعد الدی رحمت صحیح معاد لا سی بالرد لمی

جود مصول ما سد و الحصل ح بعض الرحمن صبط شهوانی ما احیا ما عطیهم الحصل

و بوح لا نما سد و الحصل ح دعا عن الرحمن دفع الغول ما سلا من ما مل بود

و در اظهار بعضی فضایل انسانی جامع جامع افتد بالفعل اکتساب اعمال از حسن و محاسن
و بعد از آن بالفعل احرار مقام نوامیس و محافظت حسن و مکافات احسن بواسطه قادر بود
و بعد از آن بالفعل احراز مقام نوامیس و محافظت حسن و مکافات احسن بواسطه قادر بود
صالح و باطل مخلص مبعد بود و بعضی در آن بعضی مبعد در آن سعادت باشد
و از حسن حکم کرد ایزد آنکه هیچ بوده در دین و باشد مومن از آن انسان و بطلان
حه این حالات حاصل شود مرسان مرتبه و حکمی حرام و فضایل و لوازم و ثبات مقدر
مردان زند و لقب حور بین حلق از فضیلت انسانی از حد از عدل و الفرد و شود

و حسن

و حسن و قصر کاید و فضیلت محض و فضیلت افزاید و محاط بطلان مقدر
کار با و عرض از اطمینان در این همین بود حه این اسرار بهوا معاش باشد

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

از حسن معانی معدوم والله اعلم و العلم
معدوم باشد در قسم حال حقوق احوال حمل اصناف خلق بعضی از بعضی صنف بود
از سه نوع حالی معدوم باشد تمام الاعلی اصناف باشد با معاش او و از الاعلی صنف بود
در میان اعتبار اهل از محافظت بر باطن باشد با نقصان مثل بکند و از معاش مثل
بری از آن سه در میان جامع کمال باشد و از دو بود در میان از صنف اصناف جهت معاش

معاشرت هم با خلاف احوال و اخلاق مختلف باشد اما معاشرت با صنف [illegible]
با آدمی معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل [illegible] بوسه [illegible]
با دشمن و قسم معاشرت با کسانی که همه باشد و نه همه [illegible]
همسایگی حقیقی [illegible] و اما همسایگی حقیقی [illegible]
خالی نه معاشرت با انسان چنان باشد که در [illegible] و [illegible]
بحسن طلب [illegible] و [illegible] و [illegible]
و انسان [illegible] و [illegible] و [illegible]

و مکافات آن [illegible] و [illegible]
بعضی بر دیگران [illegible] و [illegible]
و بعد از آن [illegible] و [illegible]
بطبع و به تکلف [illegible] و [illegible]
و حسن عهد [illegible] و [illegible]
تعاون [illegible] و [illegible]
بطلب و اما [illegible] و [illegible]

لعمل ایام لازم و آنچه حد اظهار عداوت مقتضی آن است بعرض اسقاط و
ولیکن بعضی اکفار حاسد و هموم متوالی و اضطراب احوال و کلال و تحمل صبر و
وسنگ و ماوه کالوح سرور باشد و حمی در دیگر و نفس و حاسد و سایر آن العمل صرف
هم در فناصل و منقص بود و هم در سر سقاوت و حسرت و اسباب عداوت
اگر اصلی حجیم بود سانح در ملک و سانح در مرض و سانح در بغاث و اگر ایام سوالی
بود اتهال عزم بود و اعتلال آن آلاء طول بود و اگر صبی لعمل از آن صعب
بود و بادر اگر احوال دسمان متفحص بود و در بعض لعمل انسان مقتضی باز لعمل انسان

اگر حسان دسمان طاری باشد و اهل حسد اگر قوم لعمل محقق و اگر در بعض لعمل ایام کوکب
و اگر حمی و مغول و اوبر اسلاء و عمل اوی در تکمل و سایر مقتضی آن اگر اعتساط باشد و اصل
کلی در سایر لعمل آن بود صلاح حمل و اساء و لطف انسان اهل قبول
حمد و صلاح اگر دلها انسان مقطع کفار حمود بدی سد بعد تم باد و تعالی ایام
بروتی رایی و محاملی طاری بلکه کلامی مشکر و مطلب آن بود و باید بود و انقضا و تحمل و عدالت
لسعمال کوه بود در طاری دسمی بعضی شهر حمد نفع و کر حمد بود منع بر سر و سعادت
لعمل ایام آن ناید بود و انقضا و تحمل و الدال استعمال کوه اگر ایامی و مناوشه مسار

لعمل

ولا فی کلمه و مانند آن الا بس کنند و لازم آید اختلاط مسلمانی بقوم طعام و شراب و سخنان اعدا
در مسامع روشن و اگر در آن مقرر باشد که اصحاب محرم و لسان قول نکند و سخنان
سخنان روح بار در اقوال و افعال متهم گردد و باید معانی و بیان نیک معلوم کند
و نفس و قطع آن ولا فی کلمه و آنرا جمع کند و در اجتماع آن بسیار اختلاط
معصیت و سوء کی بود و آن مصدر تأثر آن لکن حول بود حول آنرا اظهار کفر
کسر و هر او حاصل آید و لازم بعضی آن امر فتنه کند بس حول باید عاقبت معاب و مثالب او
و وقوف افتد در دل شکسته و ضعیف رای سوء باید در ما بحری صدق سبط از تو

حرام

حه کنز از مواضع قول استدلال حصم بود و سیم و علاج بر صنعتی باید و قوف و اتزام
حتی الامکان آن دفع کند و آنچه موجب فلق و صرف لسان بود تحمل معلوم کند و طفر
در مصول آن مرتع بود و سیر معنی در سال آن حول آن اصلاح و ساعات
بعدی حصول حاصل کند و در قضائی حد اسرار آن سال معاصی صورت سفر کند
اسم کمال خالی و هم و تم خصوم بعد هم افته اند و هی ادعیان فانیون و احوال لسان
و لا فی و محالطت کند آن را بلا حزم کیاسی بود و معرفت عیب آن خلال آن لم
و مواضع عمل لسان منعه آن سازد و دهد و لفظ آن سامع و لعین و بعض ماعراض

دهان بعامه مردم بود و اگر عمل جوارحه اهل اعمال بود و اهل اللسان حصر نمی‌شد

و بعضی جاری کنند را فی الحال مضر بود و هم بسیار مهلک بود و خصوصاً در اعمال

در اندازه‌ای و سلطان حال حسن کونه در حصر حصی بدون مسلم می‌ورزیدن بعض اسرار

آلوده که مصور اکثر الموسلم الاحوس اد و اگر و سند در عقد اوس روی کرد

و امر الازل بعض حرف و مود و کفر اگر بسی عرض صحت تهانجوس اللسان آلوده میکنیم مانی در اکثر

زانها اخلاص لسان آلوده کنیم حرف عرض فایده چون اهل دو حصول دشمنان الاوس سه در حصول اهل

انس و مساعد آل آنفس الاسوع و متوسط اسد الله در شمار نمای و شمال نمای و در اطهار نمود

ادبس

دلیل بطر بود و بعضی هم شمار ما حصول کفر باشد طاری دهی محال اولا آنرا حرم آلوده مال در حصر

اقصا و فاولا مانی کند اعمال نماز غیر و نکاح دهان استعمال کند و مرو و اگر نکار صد

و حال کند در ملامت و قدر مرتبه محصول کفر و عشق و مسکوت در اوهمه کس را

معلوم شود و هم صدر اعدا الاسته بود اول اصلاح حال لسان و اگر نفس هم باشد و لا

اصلاح فال الدین و هم اعمال الاحاطه لسان معرفت ما سوی در اختیار کند

و سیم در فع و اس آخر همه زبان باشد و ما سوی سطح الاقدام بطل قول اکثر و سیم

شمار بود بذاری حوس و اصلاح سمع طرق صفت مقدم اکثر و حصول در حوس را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومکافات مسعول نسوه تلکه سکون وتانی اصلاح حال امعاش وترک محاطب انسان
مقدم رسانند وبا اولاد محالسه این صنف احتراز کند ومجالت او محالات انسان محظور شمرد
وبا اهل تکبر بواضع عامه تلکه سیرت انسان انسان کار اند الا مالم او سود
الکبر علی المتکبر صدقه بواضع المقوم بعضی استهانی وتحقیر بود در اصلاح خود مسبوق مدارد
بر همه کس واجب است حذر وقتال کس مفوض اند اما مدعا کند اشاره بود
وبمکارم اخلاق بواضع محسن سیرت آید وبا اهل فضایل اهل الطاف اند والانسان السعادت
وفعاوت مسلمین انسان نعمت صدق وصحت کبر الرزق انسان باشد مساید عمر باشد کار

جوکر

صرف کند ومدارات ومحاسبه استعمال وما بعد حاصل استعمال صاحب او کمال نفس
وهم بر منوال وفقط با هر کس آنچه عقل او قضا کند حرم وکیاست انسان رفتار هر لاد در صلاح
عموم خلق در صلاح حصول حق وبقدر استطاعت سلوک سند ملاقات تمام اصناف باشند
متعلمان را نکوحده در احوال طالب سیرت انسان نظر کند اگر استعداد نقوال علوم باشند
وسیرت حق وسوم علم انسان سعی کند در آن محل سعی با نوعی نظر کند در آن
علم انسان کوشد وحدا و اهل طاعت بعضی لاحق تعلم از روی استهدا نخواهد
فرماند در معاش انسان تسه دیگر بحوس استعداد اهل کند وعلی حق سهل

انسان بود که اگر انسان را صد هزار انسان حمل کنند بود و بر وی
مسلم حق کند و اگر ضیع عجز التماس فرماید و سائل از آن ملحق باشد
و اعانت التماس در موقف مذکور صادق و لحاظ باشد و میان محل و طامع مشترک
و طامعان را از طمع ارادت و مطلوب نرسانند بر اصل اصلاح انسان
و محتاجان را عطا دهد و انسان مواسات کند و در انسان معاش مدد دهد و ملام
با خلال در امور نفس و عمل مقتضی نشود و انسان اثبات کند و ضعفا را انسان حمایت
نماید و مظلومان را اعانت کند و در نیمه ایوان خیر نیز انسانی و پاکی گردد و محرر مطلوب صنع

وکلال

فصل دهم در وصایای اول الاطوار

وکلال اوست تعالی و مقدس شد بنام الله العلم و الحکم

باب در نیمه ایوان

حمد ایزد عمل سائل حکمت علی که در صدر کتاب
و آن بدیم ما فیه بود فارغ شدیم و در استفاده ایوان اول و فصل حاصل
در عهد مذول که خواستیم ختم کتاب و فصل ایزد بحق الاطوار عموم خلق را
با مع بود و آن وصی امیر ضیا که حور الاسطالیس و بود لیس معقول حوس الناس
وحی او کفاه حاروسه با علیم و علم مشغول ناس و عامل طلب علم مقدر اهل
علم الکبر علم الحال نکس بلکه اعتبار انسان حمد ایزد و فسال الحدای

حمی محمول حص بعد از آن مسطح شود و مسمی باشد حص همه و اساس الحصن العمل و الرعیتها ای

و فواید حص از بوستان و مواد که الماس کرمه بدان باشد اساس سازد و اساس و اصله

نشاید که با آرزو مخواه و ملاکه اسقام حیات عالی از بهر صحت و عافیت بود که موجب

بر تنی حیات شاد امصار که با صوری سازند مضاف و حیات و موجب اساس سنگ مسلیه

لکتسار باشد و اساس صحت اندام که بعد از آنکه معاش بود در حیز عدم رسانیده باشی

یکی آنکه مایل کنی از آن بود مسح خطا از بوطا و قطع آن بانه و دوم آنکه مایل کنی

مسح خم لکتسار کرده باشد و سیم آنکه مسح حمل مصنوعی کرده باشد حص بود در اصل

و حمل

و هر چه ای سعد از مرا او حکم آن ملک کار با عالم و حرص تعرض و الله حرص آنکس

بود حرص از ذکر عاقل غافل بود و از زلال از لیستر بر حجود حرص با کی انفاس تو

خالی بود مسار و در محل حرص اسحاق از عار سوال مدار که کس از الماس

اصلاح کن حکیم مسمی کسی را حلم تنی از اتباع عالم آن شود حرص مصیبتها

عالم حرص کند و اندوه بیشتر از کس و مرد کمال اعصار از حساب مقدم رسانی خس

بنفاذ او و از الخطای کند حمی حرص آن مسول مهوس نباشد و ملاکه کسی حرص در سفر حجود

اندیشه کند پس او قبول نه کرده باشد و نه پس او بر شمل سره باز ماند پس در قول آن

در فعل آرد احوال کاشف هستند لازمه پس باش و خواهش صعب بعادی بود
نکته آمد و موجب بهره او فعل حاجب او فعل مقبل صورت باشی طفه حلال
کسی را صحبتی کار شود معاونی کس را کس را در فعل حق کار شود با حاجت حاصل
تحکم لسان سازی نمای حکیم بقول اشهاس لکه بقول و عمل باش حکمت نوی در جهان
نماید و حکمت عملی در آنجهان رسد و آنجا نداند از کوهای رنج بیان رنج نماند
و فعل نیک نماید و آنکه کیا لنزی مالی لنزی نماید و فعل بد نماید آنکه آن آرد آن آرد
و از آن آن سعی و نطق محروم باشی سعی و نکوئی در اعمال کس و فعل حال منتهی بکمال شده

حاجب

آنجا جهت را اساسی و دیده همی را پس آنجا کسی را متصال نیکو و خصوص شناس
حای حواسی رسد صد خداوند کار و مسد آنجا مساوی باشد پس آنجا کمتر کس
همیشه زاد ساخته در صحبه حالی در فعل کی حواله بر تو و بر آنکه بر
حل جلالت حق بهره از حکمت نمود و حکیم کسی بود در کار و قول و عمل او متشابه و بیانه باشد
مقامات نیکی و در آن لنزی الکبر و حفظ کن و دهم کن در کار حوس را و فعل
حال خود کن و از مسح کار کردگان بنگر اش عالم الهی نمای و در جهان
تو آنی مگر و از حیرانی تحاوز مکن و مسح حسنه را در لسان حسن با سار و از اعراض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد رسمت في كتاب من الشريفة بالمكرمة المعظمة المكرمة وسميته بالطالب

وقد سمى المقدس في سمر مولفه المسمى العربي المكي المدني الآخر

الهاشمي صلوات الله وسلامه عليه وآله واصحابه الجمعين ما امر المعمول من الاصحاب

سنة سبعين وسبعمائة محمد بن عبد القادر عبد الله السندي الكرماني

عفي عنه وعن آبائه وابنائه اللهم اغفر لهم جميعا

بسم الله الرحمن الرحیم رب اعین فرق

رسالا رح فلو سا بعد اوه عما وسلام لیزنک بعه الک الزوال

رسالک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد سال از معاد

صلعا رحمه لیرا و لنجام بمه الهی ملکه حوصه لعمه و در هوکر معالی زنمایان جلوه

تا غار و لحام خصوصا محمد و آل علیهم السلام عرض لیرحمان این مدکه

الناس کو ضنبی لیرا بعه سالکان راه آخرت شاهد کیرد لحام کار و بیش آسیه

خدا اسطورسی و بیان انبیا و اولیا علیهم السلام بود الحق اقل و بیش

و هر نبی و غیر آن مذکور بعه صراط اهل بیش بعمال مشد بعه صراط اهل حاس مال مکند

و معد لحام این الناس مصر بود بحکم آنکه بعه مس بصری الیس و بعه بصیر الیس

مولا در بعه مشد مولا حاضر و بعه حاضر مولا الغیب و بعه غیب بود مولا

بعس بود حاس مانز مولا بود و اگر حاس مصور بود اما حیار مولا و مولا الیس مصرح بود

نوس مع بعس و ملوح مولا بود و لیس بعس کالمعانه فلیس کالمعاینه اما حمی

حاطر بس آن ملعب بود حان بعه لیرا اسعاف آنچه عمل ماسد بس الاتس لیرا بعه

[illegible]

الا ان الله علیه یتکلم والیه انتهی الی بنة نزاهة فی سبیل التحول الی سبیلا اول ما اول الا ان الله

ان الله کان علیما حکیما جل من ساوی بحکمته الطاس العدم بعدلا الیما

اللهم لم ما الحق حقا ولم ما الساعة ولم الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه واجعلنا من عبادک الصالحین

من عالک الک علی کل شیء مرید

اتلا بیت دوم در مطلوب

اسفار اول در صفت الله آخر فکر ای سالکان و اسباب اعراض مطلوب الله و آن

اعراض چهارم در اسرار عبادات و معاد و آن در طرق اولی در سیر آنجا آن سر

ورود و ما سیم در اشارت بهر جهان هر آن مقدم جهان ملکوت چهارم

در اسرار مکان و زمان آن عرش پنجم در اسرار بحر خلا و نهم در دوار احوال اصناف

خلق و آسمان هر آن سر و نوح هشتم در اسرار صراط هشتم اسرار اصحاب اعمال و اقسام

دول ملئکه و ساطین مکان و زمان نهم در اسرار بحر و طبقات اهل حساب

دهم در اسرار نزول اعمال و فکر منازل ماهیه در اسرار بطن اسماها دوازدهم

در اسرار تجاوز و مدن از مهر طی سماء سیزدهم در اسرار تجلیهای صور و ما هر حلاب

سود و وقوف حلق بعد صاف چهاردهم در اسرار ریاضت و فتوح پانزدهم

در اسرار بانه و نوع ششم در اسرار بحر بهاء و آخر نوح با الله آل بود

هفتم در اسرار بحار بهاء و نوح و در سر مقام اطراف الی صدر سلوک الی بود هشتم

در حسن طوبی و در حسن رفیع نهم در اسرار شعور و عقل و معرفت و عرفان الله

فصل اول در صفات آخر و اسلام و اسباب اعراض مقام الله و آیات الله

مرا که راه آخر طایر سر مرا بهاء معمد و نشانهای بکسوف و سلوک آسان و لیک

بهم الله معرض اند فقاش مرآة و السموات و الارض مرتوم علیها و هم عنها معرضون

اما سبب آسانی سلوک آنست که این راه عالم مسدود است لهذا آنچه بس لحه و در مسی

بکار

کمار و در لهی و آنچه سند مسکمار سیه لیس و لیک الاصل کونه و لقد خلقنا الانسان

من قبل فنسی و لم نجد له عزما و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین

و در الاوسی الی آن نماز لهی حسی آنچه در لهی و لو حسی المکون آنست از مسکند ما حالیس

اخاریه لهی و الی مرحوم الی الهی الا سمعوا و ترهم یطرون الیک و هم لا یبصرون

حد اگر بسیشی نمند اول الکلی حلالا انها نزل فی شاذ و طلا مسی دید اول از ساختی

من طرا العبود و اعترف و الاول الذی معرفه و الاساس اعراض حسی حنا لکه کعبه ایم

رؤساء الشیاطین ثلثة یکی هوا و طمع ما شهوت و غضب و طوایع آل الحسن الهاب و غضب آل

لكل الدار الآخرة فجعلها الله للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين وهم وساوس

علاوه مانند تسويل نفس اماره و تزيين اعمال عن مضاحك نفس حيات الاسرار فاطلق ما كان فيه والهم ان

لم اخلاق نفسه وكان خصمه قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا

وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وهم نوامس اشغله ما يرى بعض غولان آدمي و تعلم جاهلان

عالم آسا و احابيس مستغولان و مستهوان طبل انس و مغرور بندل بحر و ليسان لسان

رسالة الذين اضلا امر بحسبها بحر الهدى اسنا لكونا من الاسفل و تمرة الوصل اخبار

كوني آخرتي و تقاوي حاجاتي اند و من الوصي عن فكري قال الله معنا و بحسن يوم القيامة

اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى

وكلام سعادت بعد الا آنكه كسي عهد كند خدا نسي او كويي در موضع كوشي دلش فاسها لا يعي

الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور والهام الحس سمع وطبع اوست حتم الله

على قلوبهم بل طبع الله عليها كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون ولا يسمعون

مولاي كويد حق بود سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

آنها آنهم كه كسانى صعود ان اسارة الرزق را بهلاك مدرك ابهلاك خزر

يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون وما تغني الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون

وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون

پس سبیل طالب سلوک جز اعتصام بحبل الهی نیست واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا

و بسبب کلمات تامات او و تمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته و لن یخلف الله

فصل هیجدهم در اشارت بمبدا و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن بآن سر فطرت اولی

مبدا فطرت اولی امر و معاد عود الی فطرت اولی قوله تعالی فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس

علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم اول خلق الله و بدء خلقه کان الله ولم یکن معه شیء

پس خلق الله از نیست هست گردانید و در جعلک قبل ولم یک شیئا خلق نیست هست

فخدا

فخدا است بنام کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس حق که

هست نیست بعد از نیستی معاد آن باشد

هست سبیل خلق بعد از نیستی مبدا خلق است هست سبیل

حق آمدن و در حق مقابل نگردد بر کل عین و کلی تواند بود کما بدأکم تعودون خلق

نعمه و از حاسب محکم مبدا خدا نمود و خلق حوالی دهر الدهر یکم قالوا الی محکم

معاد خدا نمود و هم خدا حوالی دهر ملک الملک الیوم لله الواحد القهار فخلق حق اول

از خدا و خود او از نیست آمدن هست شده از آخر و خود خدا شاید و آن الی ربک

المنتهی الرجعی است پس هر چه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون المنتهی اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقدار خمسین الف سنه موسی صلوات الله علیه مبدأ است و صاحب دلیل صاحب شریعت و صاحب اقوال
نور باشد و مالک بحار الغرق انوار تصاریف امور کلام اول ما کتب القلم و اول ما خلق الله نور محمدی
و صاحب اول صاحب نور و صاحب طلوع نور بارز و ظاهر الکل و الکمال مریم الها
مکان اشرف و اولی بعلم الساعه و محمد صلعم جامع و موسی صلعم وسط است و موسی ابتدا و مولا
اما جامع بحکم آنکه هم در مبدا منزل صدور کلمه نسا و آدم الماء و الطین کمال شی خود
و جمیع الخلق محمد و هم در معاد منتهی مرجع و مرجع شفاعت اهل الکبائر است
و اما

و اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی مع ما بدو یا بعلمه موسی باشد و موسی با بعلمه عیسی باشد
و مثال عود با بقبله محمد باشد ما بین الشرق و الغرب و اما از حکم آنکه الله الشرق و الغرب
آن فی ذلک لقوم مفکرون

فصل سوم در اشارت بجهان و احوال آن جهان

حق تعالی را بحکم آنکه اول و آخر است عالمی یکی دنیا و یکی آخرت یکی انسان و آن جهان
این مبدا اول معلوم بحکم آنکه ظاهر و باطن است و عالمی یکی عالم خلق و یکی عالم ملک
عالم ملکوت یکی عالم غیب و یکی عالم شهادت این محسوس است و آن معقول و خلق الجبروت کنز بعالمها است
از دنیا تا آخرت و از جهان آن جهان و از خلق امر و از ملک ملکوت و از شهادت غیب و از صور و اعیان

بسبب وسیله ادنا انسان را از عالی تعالی خود چنانکه کسی را حمل و معذرت دعوی
نبی انسانی و سال آن عالم الهی حلول آنجا و در عم میاول و انسان الهی هم مجعول
حلول و سادر الی آخر ادوار سه سلطانی هبوط اسمال و معاد و دلایل
ترجع الی یوم معلوم و قدم انجا لعلی خفتر ادوار و بعضی حقیقت کال الناس بالاسم
و قد کان یحکم الوالی غیر الصباء و مالا مسمع من فی القبور و بدله از زمین کمره الخواص
نخاسی و ما من نخاستی بود فاما الذین سعدوا فما هم فیها و لکن اولوا
بلی لا لصی تو اقل لن تموتوا و لکن طبعی انما کونوا ارکلم الموت و سلام علی الذین اصطفی

در مکان

در مکانی جاودانی نه هر من الله الحی الطبیعه و بدله الکل تبعی
جاودانی اعد و لکل لم انتبع هذه الموت و ما من بعد کسب اسباب العلی
ملاه ادحه اما اصحاب سر بعد اصحاب فاما من ذکر از انما من و اکل قوم
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم صدور فاما محصول اسمی اثال و الساعه
کهانس و اشارات الی السابه و الوسطی حالی فاما انه سیسألونک عن الساعه
ایان مرسیها قم من ذکر بها الی ربک منتهیها انما انت منذر من یخشیها فاما من یولد
و سر بعد روز حمل الهوم حمل الاثقال و غدا اثقال الاعمال معاد فاما اولوا باسد

فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيدا حاكما فاصبر كما صبر
اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم وقضى بينهم بالحق وهم لا يظلمون وقال تعالى يا ايها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي وقال تعالى ان المتقين في جنات
ونهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر وقال تعالى ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وقال تعالى
ان الذين آمنوا والذين هادوا والنصارى والصابئين من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون

ثم
ولا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا
والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم
ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا
والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم
ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا
والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم
ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئون والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر
وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا
والذين هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وقال تعالى ان الذين آمنوا والذين هادوا والصابئين والنصارى
من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون

قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبكم وبسط قوله مطمئن بالايمان

آخر يا ايها الذين آمنوا آمنوا من آمن بعد ايمان الفاء ثم انقلوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا

فاستولوا الايمان ازيد الاسم فلا فرق الا يؤمنون حتى يكون ايمانهم الاخبار والفهم

حتى تمام حسن وتسلموا تسليما اول انقياد زمان بعد الزمان بصائب بعد الزمان ثم والبعاز

مراد اسم كلا سوف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون كلا لو تعلمون علم اليقين ثم لترونها

الجحيم ثم لترونها عين اليقين ثم لتسألن يومئذ عن النعيم مشاهدة بعد الحصول

اسم مشاهدة بل سؤال لانه كلم غشيه بعد الحصول

حجاب ما ولي بعض ما طلب ما ترى اهل كمال الارض فان عمر زمان

ما الطل الساعة قائمة وهم مكان بعد قول الغيب من مكان بعد اهل بعد حاضر نهم زمان

هو كسر اقتربت الساعة وهم مكان الغد فلا من مكان في يوم بعد اولاه

معاصر عليه السلام حوده وسن الكفوة شرك وما حاذاه الحول الكلام

او موجعه في اسم حكم كلف قال لكلف اصص ما حاذاه قال اصص موضعها قال عليه السلام

لكل حق حقيقة فاحقيقة ايمانك قال لا اسمع الحق عليه ولا ابن الدار

معادون مراد عرش ربي بازلا قال عليه السلام اصص فان زم

فصل حادم وسادس

مکان و زمان آخر دیگر احوال ناقص است مثلی که کون طفل را در شکم مادر
خانهٔ او زمان و کیهان او مکان و توجهی در او و زمان و مکان و زمان و مکان
باهمی از آثار مدح خود مخصوص اند و آن احاطهٔ اینکه باشد عین احاطهٔ خدا است
و لا یدخل شیء محیط ما دون عرش اعراز آن احاطهٔ از مدح است حاصل
بعضی از اول سد و بعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر و بعضی باطن و حول
نمازی و بطنی نیستند سجده ام در سجده ام تا نیست بعضی از زمان
اقتضاء عدم و ذکر بعض مکند حضور بعض از مکان اقتضاء عدم و ذکر بعض مکند کرسته

زمان

زمان است و آن در محسن اگر زمان و خصوصی صبح حاصل مکن زمان مسبوق و لاحق بعضی
مصدر ملاء و حکما آن را آن حاطه و اگر مکان الحاطی است مکان را چون
از او و همه مکان آن است همه آسمان و زمین و مکان کاینات است و العرش زمان و مکان است
چه از بعضی خود است اما سهای حق از آن زمان و مکان و زمان و مکان و مکانی
بالمسان نوره و نسان زمانی کمر زمان بلند نوشته حال و مالم الزمان و مالم الزمان
کلح البصر او هو اقرب و نسان مکان بر احترس مکان حیث عرضها السموات و الارض
هم زمانی مسبوق و صبح او ظهر زمانی کند و مالم الزمان و الحدیث کلح البصر او هو اقرب

سدا و معالی ری سی سالیه نفس العزی الی العلی سال و مقال ریس سال لیس
الا العلی نفس ریال حسا که لقوله الله النفس حطام او و تعس مقال انی سی حق الله سن صلی الاسلام
فهو علی نور من ربه

فصل چهم در اسار بحسن خلق

و مقال علی تشر علی الاطلاق و تعم و لکه علی محسوس سدل نعس محسوسا لیعصی سی حسن
هاسی ریال و مقال عم نفع صحابها حیث لقاس و العرس مع مجاسیس و ماس و دعس
یوم یجمع الله الجمع و وحی نعم فصل الی حد سالوس سالس دری حق و باطل مسا
عاد سحاصال در مقال که کسه انه آلی کوس سالیه سی و یوم نقوم الساعه یعدون

حق ای باطل حق لا کسد لیهم الله الحسن من الطیب حلوس مجاصال فصل کسد بحسن حق و باطل
باطل حکم کسد لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه الحق و باطل الباطل
بس روز فصل اسی ای ای فصل عم اعصاء ای حسن مکیدع در بس باید یوم الفصل
جمعناکم و الاولین حشر حسن مع اسدس روز حشر اسی معشر ناتم فلم تعارم اعدا
ای حشر متفاوتس قوم الاخیل سی یوم یحشر المتقین الی الرحمن وفدا و قوم الاخیل
یوم یحشر اعداء الله الی النار یکسی ای آنچه سلوس در طلب آن بود لیس
و الحشر معه من تولاه و ایس سی الحشر و الاله طلب سلوا و انه ظلمهم و یحشر قوم الی حشرهم

والساطين احدى الواحد العدد لم يجمع الى حرمة وصول آثار اعمال الى الخ حوالى حاكمه
بعد ان كفته شود مصور وجاله كيد آن الضاد والاحمله حسر كف باشد والوهوس عرض دامن
بصورت فاتى كلس بوانند بوده حه آنجا حاى بعد كفته وبزوال لله الواحد القهار تا آخر
بحرص بعض الناس على صور بحس عند القرن والنجار رضوهم درجات لما هم منهم القرن والصحابة
وعند الطاعون ولكن انجاهم كسالى مدرسه اهل انجاس الى وهلك الناس لقوم يعلمون
فصل سيم در ذكر احوال اصحاب حلوى در آنجا فقه آيه وفتح لسان در عرض عالم سلوك
الا آنكه اين سه طائفه اند وكيم از واصحاب آنكه فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة اصحاب المشأمة
ما اصحاب

ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئك المقربون وهم الذين لم يسبقهم وطائفه سبقهم وتقدمهم
وسهم سابق الحيلى سابقان اهل صدق اند لمزاده لمرسلون من اهل حضور مقصد عمه سالكان
ابشانند والله عنك ضيهم ابشانند آن كروه را اين حصر والم تعرفوا والذين غابوا لم نفقدهم
واهل من كمال عالم اند والنسانه الا كه عالم ساز بحسب دعاء سهى ودر بوان
سعادتند واهل دعاء تمام حملوا واهل شمال اهل عالم اند والنسانه الا كه عالم اند
بحسب دعاء حق بع انا در ضلالت تساوى امر فال اهل صحف ولكل لا تعلمون وهم انهم بوند
وفى الضلالت شركون وهم طائفه كه لا يعرف الحق والن شكلم الا الظن ما انا بعالم بمدول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل سکنه لهم خوف من فوقهم الخوف والصعود اهل تصاعدی خلال الصعود امر

لا حوق علیهم ولا هم یحزنون لحزن علی ما فاتهم وما لم یحصلوا ما یحصلون ما یحصلون

ما کان لهم من الائمة الغاصبین لسدة فرشه الامامة ان یکون لهم الحزن ما حزن مجاز مطلق

لهم فیها ما یشاؤون حالة ما یحکم عدل اهل الآخرة الصیاد تصیدی

پس آن اهل طائفه را بکل در طرف تصاعد اهل اسی باشد آن تصاعد به تصاعدی جمعی بود

آن مقام باشد بل مثال باشد و آن مثال در وی تحصیل کنند و باشد

به حوض حوض وی عموم و مهر خوش امان آن را در دو من کاس کان

مراتبها کاولا وسعون فیها کاسا کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

محاسن اسد سار حوض فیها کاسا لا اقول والاثنا الاکرم و نعمان ما وحدیم من غل

لغو اهل سر و مقالس اما مخاصمه اهل تصاعد محاسن اسد آن فلان

تخاصم اهل النار ما لا حرم کلما دخلت امة لعنت اختها حوض وی در وی مصاف کند

در طرف سر عدالت وی مخاصمه اهل و بعض لا تعاکسه طرف سر لا تعصی اسد آن

تخاصم لا سر اهل سر اهل سر لا تعکس طرف در سر عدالت اسد

مقابل لسان اسد الطاهر الله نظر السوء طرف سر لا تعصی اسد

قصيدة لعلي عليه السلام يهجو بها عمرو بن العاص ومعاوية ابن ابي سفيان عليه ما يستحقه

معاوية لحال الجهل ومن سنة الجهل الاعدل نسي العقبان ان يحلو

على الهاموم جمع الحلي وقد اقبلوا زمرا هجوا مهاوي كالنعم الضلل

وقولي لهم ان فرض الصلوة بغير وجوه لم تقبل وولوا ولم يعملوا بالصلوة

وقد كان جاهم ممتلي ولم الاعصيب امام الهدى ومن القرآن الى الصقل

وقلت من القتاسه وفي حيثه كل مستحل لهو البغوم الكلم اهل السيام

الاهل الشي والحي والولي فهل نعم فقال لي قال الفضل الاجمل

وقد قلت ما عم وابن المفر من الفارس الذي الافضل فهل لك جملة ياتها

الذي فواصي وسيطل فتمت تحل له الانصا وتنفس عن شوق الغل

وعلمتهم كشف سؤالاتهم الطرف العصيص المقبل وقلت لهم ان تقعوا الاباح

عاله الصاحف في الفصطل ودر الحكومة في خرعهم الاصن نقص ناسد ان معلي

ولم ارض الفسح الضلال عن الفصحا في المقول نير محاوره الاعمى

ونحن على حوله الجنبي والعقبة الابا فلا نعم ذلك الخضل

الس

من مطمع في لبتي فسهي قد عاص في المعصلي واصلعتها سهم الخراع

مع النعل من الارحل فلا تبتها فكل الذي عند كلس الحوالم في الاول

قيتل المنز المسحر بالاحرف الامنصل فلا تنزل ذكر الى الصحي

الحمى في المحل فلا لك مها فلا ذكر في الاول

الاعوازي لم تهب ولا الاوحوصي لم يحل فلا لك كبر سنه النسا

الذوري المغلي فلا انما كان فعلا في النار الوبرك الاسهل

بام عمال لنا منصرا من النار والموت الموبل والاني نبلي مثل الكفور

لعظم شقاء آل الأصيل ولا لثرا ولا لنوا ولا لصمام المغلل

ولا ولد ما منهم دسه ولا ابن معاوية على الأيادي منه تبع الجعل

بعهد عهد ولم توف لي ولا عليا غدا خصمنا بعد الله وبالمرسل

يطالبنا أبو حرب وبحر العجى في معزل فاعذرنا ثم نوصل العذ

لك العول منه غدا ثم لي ولم ترعنا المصطفى وصايا مصحح

وفي نوم حسم رقا منبوا وقد طلع الأكبر ولم يخل يصل الهم

على أنه الآن نعم الولي فولاي ولاية ذا الجلال وعاد معادي العالم

دم

قال فاحفظوه يا كم كحفظي ومدحه غسلي ولا تصلوا العهد مني مغرى

نهم في الأصيل وإن خلف أعراه الموسى من الله واستحلفوا لي على

ن سرك المارقا على عهد حيدر لم يحلل عند المعالي قد حيدر

سبي بذلك من معدلي ودمر العلوي في خيرهم لا يعص ما شد ولا مع عل

تك من أعراه الموسى وقد عن الطلعة في المحفل ولا تك من أهلها

ر الكتاب ولم تكلي نسر ونحن إلى الأمير نصعد في هو نهاك الموهل

ولكن الحر وابن المغر من الفارس الأرع الفضل ولم آية قد أبرأ

جامعة طهران

وفي وجه انزلني اعلى وشاطرني الملك لما استقام لك

وولّيت مصر لعبد الملك ولم تعطني عنه لمخولي فلا

فاني احرمك بالمصطفى بنجل ساوى حداه وبالمرهف

وبعد الصلاة على المصطفى امام الهدى وابن عم علي

۲۰۵۲

تاریخ قدیم